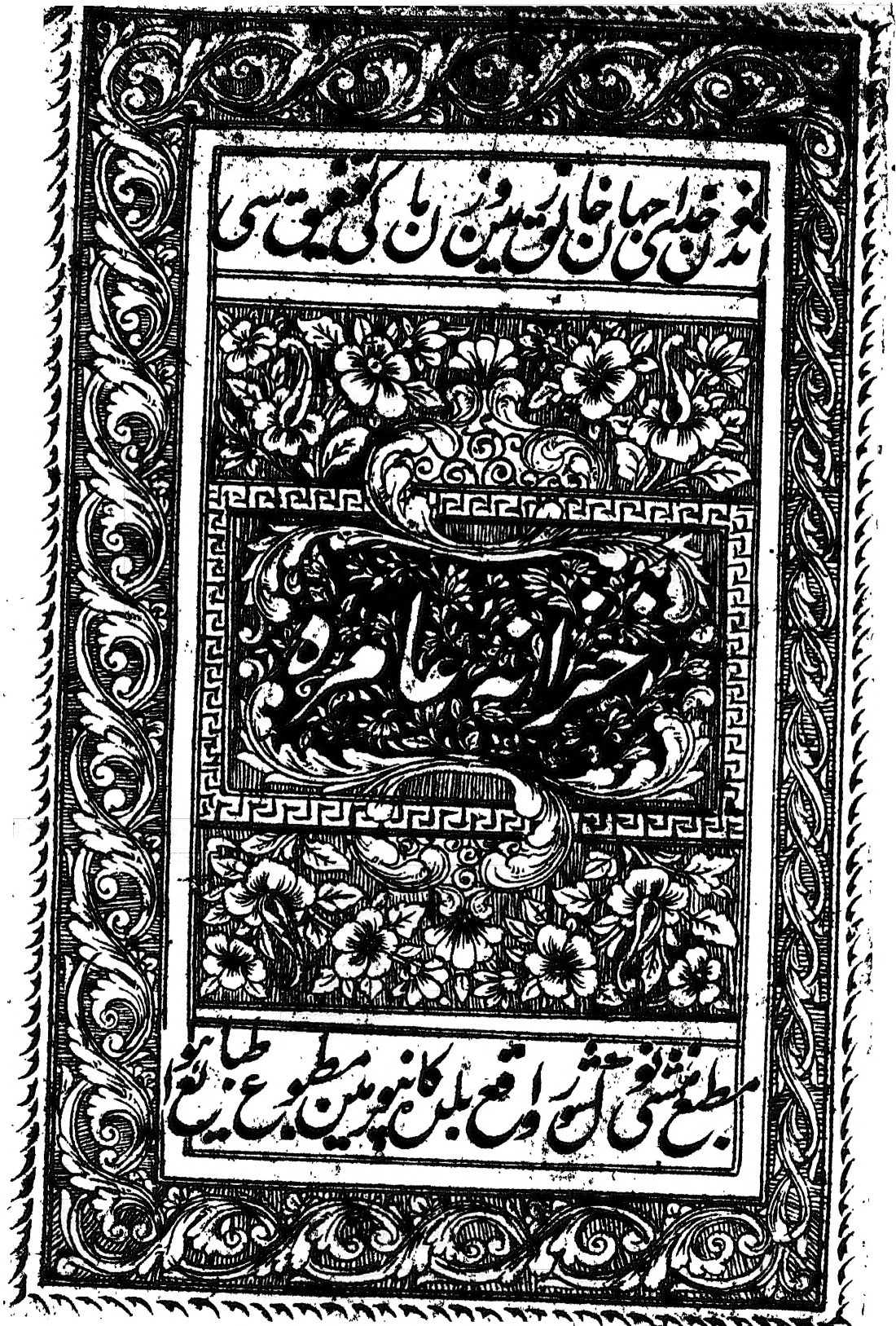


p. Cal :

14,3

Feb. 5. 1913



فہست کتاب خزانہ عامرہ

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
	بارششم و وجہ اول	۱۰۰	نواب برائے الملک	۷۳	ابتداء		روایف الہی
	وجہ دوم	۱۰۱	نیشاپوری		سلطنت غنیم	۲۵	۸ افورخی خاوری
	قل و یا غنیم	"	نواب الملک	۷۴	دخول غنیم در نکالہ	۲۶	۱۱ ارزقی ہرودی
	رفتن قلعہ ہما آباد	۱۰۲	کشتہ شدن عمدہ	۷۷	ذکر شیخ الہیہ و غنیم	"	۱۲ ابوسعید بن سعد بن
	رفتن گنجیون	۱۰۶	جلوس احمد شاہ در	۷۸	مشاقب غنیم	۲۷	سعد سلمان لاہوری
	کشتہ شدن سیدان و راؤ	۱۰۷	کشتہ شدن احمد شاہ	۸۰	امیر الامرا فیروز جنگ	۲۹	۲۱ آفری سہرابی
	نامہ سفارش	۱۱۰	کشتہ شدن ساربان	۸۱	غداد الملک	۵۰	۲۲ امید رازی
	ذکر حاصل الملک و	۱۱۱	دربار الملک شاہ الد	۸۶			
	بارہم و نیندہ نوکم	۱۱۳	شہادت عالمگیر	۹۰	نواب نظام الدین شہید	۵۳	۲۵ ادب کاشی و تہری
	فتح کشمیر و کشتہ	۱۱۳	جلوس شاہ عالم بہاد	۹۱	منظر جنگ	۵۹	از اشعار نیراف و
	سکینون						واقعہ گو
	آزاد و اکبر	۱۱۶	سوخن میر نکالہ	۹۵	امیر الملک	۶۱	۲۷ الفقی ہرودی
	اسحق خان شہر	۱۲۲	از برق		رفتن قلعہ احمد نگر	"	۲۸ ایجاد میر محمد حسن
	آزاد بلگرامی	۱۲۳	آمدن احمد شاہ در	۹۷	رفتن قلعہ دولت آباد	۶۶	" آفرین لاہور
	روایف لہار		بار اول	"	دحال عثمانم آنجا		
			بار دوم	"	رفتن قلعہ بیجا پور	۶۸	تحقیق لفظ قایلین
	برجہا	۱۲۵	بار سوم	۹۸	رفتن قلعہ آسیر	۶۹	و تفسیر سطل آفرین
	بساطی سرتندی	۱۲۷	بار چہارم	"	نواب آصف شاہ ثانی	۷۱	۳۵ آصف تخلص
	بنائی ہرودی	۱۲۹	بار پنجم	۹۹	سوخن پورہ	۷۳	۳۵ آغاز بنیا و غنیم

نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ
سلمان ساوجی	۲۵۲	درگاہ فلخان بہادر	۲۲۱	حیاتِ قونے	۱۸۲	باقیا نامی	۱۵۰
سلطان سیکی	۲۵۸	رویف الدار		حسنِ صفت	۱۸۵	سیرتِ اربع تصانیف	
سنجر کاشی	۲۵۹	سید ذوالفقار شاہ	۲۲۴	حیدری تیریزی	۱۸۶	بغیب	۱۵۲
دخل شعری ذکر		ذوقِ سمرقندی	۲۲۸	ذکرِ مہند		بیدل عظیم آبادی	
سیرِ معصوم زاد زادہ	۲۶۱	حاکم بلگرامی ذکرِ مہربان		حیاتِ گیس	۱۸۹	بنجر بلگرامی	۱۶۷
سنجر کاشی		اورنگ آبادی		حیاتی کاشی	۱۹۲	رویف التام	
سعدا گیلانی	۲۶۲	رویف الرار		حشری تیریزی	۱۹۳	تردبی سمرقندی	۱۷۱
سرخوش	۲۶۱	رودکی سمرقندی	۲۳۰	حزین صفہانی		ملاترابی بلخی	
رویف لشین		رشیدکی سمرقندی	۱۹۳	لغوی فوائد شعری		نراب	۱۷۲
شہیدی فنی	۲۶۴	رفعی کاشی	۲۳۲	حاکم لاہورے	۲۰۰	رویف لٹار	
شریف تیریزی	۲۶۵	رفیع نرونی	۲۳۳	رویف پنجام		ثابت الہ آبادی	۱۷۳
شیکبی تیریزی	۲۶۷	راقم شہیدی	۲۳۸	خاتونِ دل	۲۰۴	ثبات میر محمد عظیم	۱۷۶
شیکبی صفہانی		راسخ سیالکوٹی	۲۴۲	ایر خسرو دہلوی	۲۰۹	رویف الحکم	
شانی تھکو	۲۶۹	رافع کشمیرے	۲۴۵	طریقِ ذوقِ فیل		مولانا جمال الدین	۱۷۷
ذکرِ ذوقِ شعرا و شاعر		راہب صفہانی	۲۴۶	خواجہ کرمانی	۲۱۵	شیخ جمالی دہلوی	
شیدا	۲۷۰	رویف الزار		رویف الدار		رویف پنجام	
شوکت بخاری	۲۸۱	زلالی خوان	۲۴۷	دانش مشہری	۲۱۷	سیحس غزنوی	۱۷۹
شاعر بلگرامی	۲۸۴	رویف لسن				خواجہ حافظ شیراز	۱۸۰
رویف لصا و		شیخ سعدی	۲۴۸				
صائب اصفہانی	۲۸۷	تبعی فوائد					
قصیدہ بانہ آزاد							

نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۹۳	میر حسین طبرانی	۳۶۳	غزالی شہدے	۲۹۶	میرزا نیشاپور	۲۹	نقی کرہ
۲۹۶	صادق اورنگ آباد	۳۶۵	غزوری شیرازی	۳۰۱	بیان صاحب یغوروف	۳۲۲	نکبت بریل پوری
۲۹۷	رویف لطف		رویف لطف	۳۰۳	مجدد الدین ہنگر		رویف الوار
۲۹۸	ضمیر		فردوسی طوسی	۳۰۴	میر حاج	۳۲۳	وقوعی نیشاپور
۲۹۹	تحقیق بحر و قاف	۳۶۷	فرخی سیدتائے	۳۰۵	مجی لاہور	"	وجدان سونگے
۳۰۰	رویف لطف	"	قطب کشمیر	۳۰۶	محمتم کاشے	۳۲۶	والدہ غستانی
۳۰۱	طالب آملی	"	فردوسی کشمیر	۳۰۷	اصل بابوب عاشق	۳۵۰	واقف پٹالوے
۳۰۲	رویف لطف	"	فائض ابے	۳۰۸	مایل فارے	۳۵۱	ذکر شاہ محمود اورنگ آباد
۳۰۳	ظہیر ریابی	۳۶۸	بعضہ وقار و سلطنت ایران	۳۱۰	مردے	۳۵۲	ذکر شاہ احمد حسن
۳۰۴	قصائد ملائکہ	۳۶۹	فضل عثمان	۳۱۱	ملک فے		اورنگ آباد
۳۰۵	قصیدہ لامیہ	۳۷۰	فیر بگڑے	۳۱۲	مسیح کاشے		ذکر شاہ عے
۳۰۶	ظہوری شیرازی	۳۷۱	فیر بگڑے	۳۱۳	ماہر اکبر آبادی		اورنگ آباد
۳۰۷	رویف لطف	۳۷۲	فیر بگڑے	۳۱۴	میرزا امین بخاری		اورنگ آباد
۳۰۸	عباس مردی	۳۷۳	فیر بگڑے	۳۱۵	مخلص اندرام		رویف لطف
۳۰۹	عنصری ملجی	۳۷۴	رویف لطف	۳۱۶	متین اصغری	۳۵۴	جلالی استر آبادی
۳۱۰	عرفی شیرازی	۳۷۵	قدسی ذکر و بزم	۳۱۷	میرزا امین الدین		ذکر تضمین مجتبیٰ
۳۱۱	شرح نبیہ	۳۷۶	سید قمر الدین اورنگ آباد		رویف لطف	۳۵۵	ہاشم قند ہارے
۳۱۲	شیخ عبدالقادر برادر		رویف لطف	۳۱۸	نظامی لکھنؤ		ہلا کے ہمدانے
۳۱۳	عزت شیرازی	۳۸۰	کاتبی نیشاپوری	۳۱۹	بیان شبنہ		رویف الیاء
۳۱۴	علی مدی	۳۸۱	کاشی	۳۲۰	نظامی عروضی تبرک		مستحکم کاشی
۳۱۵	بعضہ فوائد متعلق بقاعدہ جبل	۳۸۲	کاشی	۳۲۱	ایر نظام الدین کجیاہ	۳۶۰	میر یوسف بگڑی
۳۱۶	عالی شیرازی	۳۸۳	کاشی	۳۲۲	نظام استر آبادی	۳۶۱	تمت
۳۱۷	شرح قطعہ عال	۳۸۴	کاشی	۳۲۳	نظام استر آبادی		ط
۳۱۸	عاقل شاعران آباد	۳۸۵	کاشی	۳۲۴	نظام استر آبادی		
۳۱۹	سید عبدالحلیم بگڑی	۳۸۶	کاشی	۳۲۵	نظام استر آبادی		
۳۲۰	عضائی ریاز	۳۸۷	کاشی	۳۲۶	نظام استر آبادی		
۳۲۱	رویف لطف	۳۸۸	کاشی	۳۲۷	نظام استر آبادی		
۳۲۲	رویف لطف	۳۸۹	کاشی	۳۲۸	نظام استر آبادی		
۳۲۳	رویف لطف	۳۹۰	کاشی	۳۲۹	نظام استر آبادی		
۳۲۴	رویف لطف	۳۹۱	کاشی	۳۳۰	نظام استر آبادی		
۳۲۵	رویف لطف	۳۹۲	کاشی	۳۳۱	نظام استر آبادی		
۳۲۶	رویف لطف	۳۹۳	کاشی	۳۳۲	نظام استر آبادی		
۳۲۷	رویف لطف	۳۹۴	کاشی	۳۳۳	نظام استر آبادی		
۳۲۸	رویف لطف	۳۹۵	کاشی	۳۳۴	نظام استر آبادی		
۳۲۹	رویف لطف	۳۹۶	کاشی	۳۳۵	نظام استر آبادی		
۳۳۰	رویف لطف	۳۹۷	کاشی	۳۳۶	نظام استر آبادی		
۳۳۱	رویف لطف	۳۹۸	کاشی	۳۳۷	نظام استر آبادی		
۳۳۲	رویف لطف	۳۹۹	کاشی	۳۳۸	نظام استر آبادی		
۳۳۳	رویف لطف	۴۰۰	کاشی	۳۳۹	نظام استر آبادی		
۳۳۴	رویف لطف	۴۰۱	کاشی	۳۴۰	نظام استر آبادی		
۳۳۵	رویف لطف	۴۰۲	کاشی	۳۴۱	نظام استر آبادی		
۳۳۶	رویف لطف	۴۰۳	کاشی	۳۴۲	نظام استر آبادی		
۳۳۷	رویف لطف	۴۰۴	کاشی	۳۴۳	نظام استر آبادی		
۳۳۸	رویف لطف	۴۰۵	کاشی	۳۴۴	نظام استر آبادی		
۳۳۹	رویف لطف	۴۰۶	کاشی	۳۴۵	نظام استر آبادی		
۳۴۰	رویف لطف	۴۰۷	کاشی	۳۴۶	نظام استر آبادی		
۳۴۱	رویف لطف	۴۰۸	کاشی	۳۴۷	نظام استر آبادی		
۳۴۲	رویف لطف	۴۰۹	کاشی	۳۴۸	نظام استر آبادی		
۳۴۳	رویف لطف	۴۱۰	کاشی	۳۴۹	نظام استر آبادی		
۳۴۴	رویف لطف	۴۱۱	کاشی	۳۵۰	نظام استر آبادی		
۳۴۵	رویف لطف	۴۱۲	کاشی	۳۵۱	نظام استر آبادی		
۳۴۶	رویف لطف	۴۱۳	کاشی	۳۵۲	نظام استر آبادی		
۳۴۷	رویف لطف	۴۱۴	کاشی	۳۵۳	نظام استر آبادی		
۳۴۸	رویف لطف	۴۱۵	کاشی	۳۵۴	نظام استر آبادی		
۳۴۹	رویف لطف	۴۱۶	کاشی	۳۵۵	نظام استر آبادی		
۳۵۰	رویف لطف	۴۱۷	کاشی	۳۵۶	نظام استر آبادی		
۳۵۱	رویف لطف	۴۱۸	کاشی	۳۵۷	نظام استر آبادی		
۳۵۲	رویف لطف	۴۱۹	کاشی	۳۵۸	نظام استر آبادی		
۳۵۳	رویف لطف	۴۲۰	کاشی	۳۵۹	نظام استر آبادی		
۳۵۴	رویف لطف	۴۲۱	کاشی	۳۶۰	نظام استر آبادی		
۳۵۵	رویف لطف	۴۲۲	کاشی	۳۶۱	نظام استر آبادی		
۳۵۶	رویف لطف	۴۲۳	کاشی	۳۶۲	نظام استر آبادی		
۳۵۷	رویف لطف	۴۲۴	کاشی	۳۶۳	نظام استر آبادی		
۳۵۸	رویف لطف	۴۲۵	کاشی	۳۶۴	نظام استر آبادی		
۳۵۹	رویف لطف	۴۲۶	کاشی	۳۶۵	نظام استر آبادی		
۳۶۰	رویف لطف	۴۲۷	کاشی	۳۶۶	نظام استر آبادی		
۳۶۱	رویف لطف	۴۲۸	کاشی	۳۶۷	نظام استر آبادی		
۳۶۲	رویف لطف	۴۲۹	کاشی	۳۶۸	نظام استر آبادی		
۳۶۳	رویف لطف	۴۳۰	کاشی	۳۶۹	نظام استر آبادی		
۳۶۴	رویف لطف	۴۳۱	کاشی	۳۷۰	نظام استر آبادی		
۳۶۵	رویف لطف	۴۳۲	کاشی	۳۷۱	نظام استر آبادی		
۳۶۶	رویف لطف	۴۳۳	کاشی	۳۷۲	نظام استر آبادی		
۳۶۷	رویف لطف	۴۳۴	کاشی	۳۷۳	نظام استر آبادی		
۳۶۸	رویف لطف	۴۳۵	کاشی	۳۷۴	نظام استر آبادی		
۳۶۹	رویف لطف	۴۳۶	کاشی	۳۷۵	نظام استر آبادی		
۳۷۰	رویف لطف	۴۳۷	کاشی	۳۷۶	نظام استر آبادی		
۳۷۱	رویف لطف	۴۳۸	کاشی	۳۷۷	نظام استر آبادی		
۳۷۲	رویف لطف	۴۳۹	کاشی	۳۷۸	نظام استر آبادی		
۳۷۳	رویف لطف	۴۴۰	کاشی	۳۷۹	نظام استر آبادی		
۳۷۴	رویف لطف	۴۴۱	کاشی	۳۸۰	نظام استر آبادی		
۳۷۵	رویف لطف	۴۴۲	کاشی	۳۸۱	نظام استر آبادی		
۳۷۶	رویف لطف	۴۴۳	کاشی	۳۸۲	نظام استر آبادی		
۳۷۷	رویف لطف	۴۴۴	کاشی	۳۸۳	نظام استر آبادی		
۳۷۸	رویف لطف	۴۴۵	کاشی	۳۸۴	نظام استر آبادی		
۳۷۹	رویف لطف	۴۴۶	کاشی	۳۸۵	نظام استر آبادی		
۳۸۰	رویف لطف	۴۴۷	کاشی	۳۸۶	نظام استر آبادی		
۳۸۱	رویف لطف	۴۴۸	کاشی	۳۸۷	نظام استر آبادی		
۳۸۲	رویف لطف	۴۴۹	کاشی	۳۸۸	نظام استر آبادی		
۳۸۳	رویف لطف	۴۵۰	کاشی	۳۸۹	نظام استر آبادی		
۳۸۴	رویف لطف	۴۵۱	کاشی	۳۹۰	نظام استر آبادی		
۳۸۵	رویف لطف	۴۵۲	کاشی	۳۹۱	نظام استر آبادی		
۳۸۶	رویف لطف	۴۵۳	کاشی	۳۹۲	نظام استر آبادی		
۳۸۷	رویف لطف	۴۵۴	کاشی	۳۹۳	نظام استر آبادی		
۳۸۸	رویف لطف	۴۵۵	کاشی	۳۹۴	نظام استر آبادی		
۳۸۹	رویف لطف	۴۵۶	کاشی	۳۹۵	نظام استر آبادی		
۳۹۰	رویف لطف	۴۵۷	کاشی	۳۹۶	نظام استر آبادی		
۳۹۱	رویف لطف	۴۵۸	کاشی	۳۹۷	نظام استر آبادی		
۳۹۲	رویف لطف	۴۵۹	کاشی	۳۹۸	نظام استر آبادی		
۳۹۳	رویف لطف	۴۶۰	کاشی	۳۹۹	نظام استر آبادی		
۳۹۴	رویف لطف	۴۶۱	کاشی	۴۰۰	نظام استر آبادی		
۳۹۵	رویف لطف	۴۶۲	کاشی				
۳۹۶	رویف لطف	۴۶۳	کاشی				
۳۹۷	رویف لطف	۴۶۴	کاشی				
۳۹۸	رویف لطف	۴۶۵	کاشی				
۳۹۹	رویف لطف	۴۶۶	کاشی				
۴۰۰	رویف لطف	۴۶۷	کاشی				

نور خدیجه خانم زین العابدین کی فوق سی



مطبع مشرقی آستان قدس بلکان پرنس مطبوع طبع

cat. c. 143

SI. NO. 029360



سر کلام را جیفه حمد صانعی که انسان آنگوهر گرانمایه ناطقه نواخت و دهان او را بسجوا برز و اسخن
مملو ساخت و آبروی مقال را و سینه در و در سلی که موز و نان پایی تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس با انعام جوایز مشمول عطف خاص مینمود و ابلیت او که ماد جان
خاندان و الاصله از چند نجات اندوختند و اصحاب او که در صفان آستان محلی تحصیل دولت اخرو
چهره اختیار برافروختند اما در دولتخواه امر او خوش کلامی نقیر آرا و حسینی و اسطی بلگرامی بوجوه صاحبان
دل و انا و خداوندان دیده بینا می رساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بنیایت زندگی جاوید متنازاند
و کهن سالان جهان دیده یعنی کواکب بحر حمت این دولت غطی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه تیغ
ابا و علوی انداینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و بایه تنگی که هیچ نیز و تسلیم کردند لایسا نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و نظیرت جمال الهی جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم عظم صفت
حیا بے دریم می شکنند و این چراغ عالم بهلست شراری چشم برسم نیزند چه از انا نشود و تا ما بهنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بعبثت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز و تمیز گرامی کمتر میداند و بعد انقباض

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیلی آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
 و تندرستی و فراخ دشتی بهم نصیب شود همین بست و پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
 برآید مقدار مذکور هم نقصان میگرداند و هرگاه خود انسان این حالت را بدید است که آثار او چنان
 و نقوش او چنانست و آشفته باشد الا نفس سخن را ده اندر شرفا که از آسیب کند لک فاصو ن است
 و از دست برقرار جگر و اذت مامون و برش این است که روح سخن و نوع قالب دارد فقط و مدادی از مرده
 نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قالب لایقی را شرف اند و حلول
 خود نماید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او را روز قیامت کامیاب بقایا علی بن اتر صدقین سر مد غر
 میرا و لا محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
 چراغ مع ارباب کرم افرخته اند و صلاات از دولت قدر دانی محمد جان خود اند و خسته چون خاطر شارا لیه
 عزیز بود و التماس و بخش قبول رسید و تراجم موزون و ناظم صله ایشان حاصل شد و قوم گردید و خانه قریب و
 برخی سخن طرازان را که از ارباب صلاات نیستند نیز گاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد بود
 منظور داشته نام این نامه خزانه عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه و الف چنین
 بنظم سید قطعه آزاد رقم نمود و تذکره در جیب ورق ریخت و نقود سره و گنجور خرد گوهر این خطه
 و حق داده عجب خزانة عامه و توقع از یاران حال و نواداران استقبال آنکه اگر احیاناً فوتی دست میداد
 بدعا و خیر و از نذر اگر خطای کوچک شود شفاعت صواب محو سازند **الحسبنا الله و نعم الوکیل**
 مظلون یاران نشود که منشأ و تذکره صلاات از دوستی و کرم طلبی است ما شاء و کلاً بلکه منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر
 با رجال یا با تخصیص ارباب صلاات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 الحمد لله علی حسانه که این در یوزه گریب فیض الهی در تمام عمر خود لب بدمج امیر نکشود و نامه خود
 بتائیش و ولتمند سیاه نموده و درین باب هوی می کشم بیت مهر لب کردار از آشنائی
 نیست ارباب دول را بار در دیوان ما و هر چند با امر ارتباط دارم و بار و سا و صلاط اما سرشته استغنا
 نگرفته ام و بروی فقر بر دروغنازیخته بلی عند لب از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجاست
 صدف گوهر مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه می خیم بیت جابم مشت من از گوهری بختی

همانند عیب گز خود را بد ریاضت شنا کردم + مدانیت این خام الخلاق را است که اگر دست کوتاه را
 قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز
 کشائی نیست بهر حال قلم البشارش مستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خنکی
 مکریم من بی است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتدال مصون بلال با تو انهم قد
 من رزق افزون امید وارم که در شاه اخروی هم تقرب بساط عزت سرور شوم **وَأَتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا**
حَسَنَةً وَلَئِنْ لَأُتَىٰ أَهْلَ النَّارِ مِنَ الصَّالِحِينَ در تقاب احتجاب ننماید که صلوة و قسم است اخروی و دنیوی اول
 نصیب جمعی که بداحی خاندان نبوت و اکابر دین و خایر سعادت اند و خسته اند و چشم سرمه اش عقیدت
 را بجو این دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سر بر رسالت صد
 و شصت و نه از رجال و دوازده از رؤساء بودند و با شتاء **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
 سر اقتیار با آسمان می سودند و فقیر آراد قصاید عربی به مقصد بیت در لغت نبوی منظم آورده و سینه افرو
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میراید **بیت** چون مدح رسول کام من شد +
 حسان المند نام من شد + و ثانی قسمت گرویی که بداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
 طبیعت بشری است قضا ساخته و صلوة شعر گاهی ببطایجان باشد و گاهی ببطای مال هر دو قسم مننون
 است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زئیر تقصیری بدرست و حکم فرمود که هر که
 او را دریا بقتل ساند کعب این را شنیده قصیده بآبانت سعادت و نعمت و الامور و ن کرده خود را شتاب
 مستطاب رسانیده قصیده را شافع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم غفور حریره او کشیده از سر قتل
 در گذشت و هرگاه قیده را در حضور اقدس خواند از آسمان بیت **بیت** **إِنَّ الرَّسُولَ لَنُوَيْدٍ** تضاد به
 مهند من سیوف المند سلول + با هنر از در آمد و بر د مبارک تبر گار در وجه صلوة رحمت فرمود سید محمد زنجی
 مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف المند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف المند
 ساخت مکتف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مننون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ منند بیکار نبفتد
 چه مندی می را گویند که از آهمن هند ساخته باشد کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
 بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلوة شعر غایت کرد بد آنکه شعر کلامی است موزون مقتضی
 قصه اوقیه قصه برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی حدیث رسالت

رسالت پناهی به شریعت منزه است لکن عدم قصد الهی در کلمات موزون محل نامل زیرا که فقهی علم الهی از منور نیست
 آیات گنجایش ندارد پس قصد در کلام موزون تخت از شکم قدیم است تعالی شأنه و از اینجا است که گفته اند
 الشعراء بلاذ الرحمن لکن چون اسما را بدو توفیقی است اطلاق شاعر بر ذات مستعالی نتوان کرد و اول کسیکه
 سخن فارسی را موزون کرد بهرام گورست و از مصرععی نقل میکنند و در عهد اسلام باومی نظم پس یعقوب
 بن لیث صفار که در سنه احدی و خمیسین استیلا یافت و از و هم مصرععی روایت میکنند و نیز در بعضی
 ابو حفص سفدی که در حدود ثلثه مائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که تخت مخترع شعربانی باشد
 قصید خواجه عباس مرونی است هرگاه رستیا مامون خلیفه عباسی سائیه و رود بخرطه مروی انداخت
 اکابر شهر در خور حال تخت گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلد و دامامی زبان خرفه فارسی
 بود قصید بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلوات یا بلکه وظیفه او مقرر گردید و
 ابتدا رخت مامون سخته ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا در پیا شد که زمان خواجه عباس مروی
 بر زمان پس یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم است بلکه
 ابتدا شعر فارسی در وقت انتها شعر عربی و قشده بیانش اینکه تا آخر مائه تا ثلثه شعر فارسی غالب
 روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه تا در و کی بوجه ظهور در آمد و بهماری طبع طراح بنا و قسم شعر
 گذشت و تدریجاً دیوان سخن جوهر سحر معنی در سبکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از تدریج فیه
 نشان نمیدهند که لیس و اربابان قرینه و در زمان و و کی که ابتدا رنور شعر فارسی است شعر عربی بکمال
 رسیدن بود چه ابو لطیف ممتنی کوفی که عمده موزونان عرب است در سخته ثلث و ثلثه مائه پیرایه هستی بود
 و در سنه اربع و خمیسین و ثلثه مائه آب شمشیر فنا چشید مایلان فن میداد که مبنی سخن را یکی رسانید و بچه کر نشانی و در عهد
 سلطان محمود غازنی غزنوی نشو و نما شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی به بلوان پامی تخت سخن میداد
 و آمد و نظم شاهنامه سنگ زردی شد که تا حال قوت باز و می پس سخن سنج از عده موزونه او بنامیده و در آن
 وقت قدری شعر و اشعار رسیده بود که در سنه ثلثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود قصد لایت نند که از زبان
 هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالیچ رخت ننداشد شعری بزبان هندی مدح سلطان گفته بود و فر دصا طبعش که حاضر
 رکاب سلطان بود و در مضمون آنرا سختی نمودند سلطان حکومت پانزده قلع و دیگر نوشته با تخت ایران و
 توران در وجه صلح بنند او ستاد و دست از محاصره قلعه کالیچ برداشت و عنان بجانب غزنی عطف داشت بر

سواد پوشیده مباد که وجود شعر مندی بسیار قدیم است یعنی از مطالعه صحائف منبه یا ن همت ظهور
 می یابد و چون تکمیل صناعت تلاحق افکار است از عهد سلطان محمود زمان موجود در تبت شعر فارسی
 از گجائیکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین فلك الافلاک بالید اما این که گویند مضمون ننماده
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است گریضا بین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تمهید است شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک عظمی
 سرایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان درآمد و تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز شش
 کم نشده باشد قل کوکان البحر و ادیکمات ربی لعل البحر قبل ان یفقد کلمات ربی ولو جئنا ببشیر مبداء
 الحال تذکره ای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لبالب البتایف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و اول
 شعر از اوایل مایه رابعه تا تناسلی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متناخر در تحریر و اول شعر از اقدم القدامعیال اویندر حرمت الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسون و شصتیه نقل کرده و خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تا تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائة است بهفت اقلیم تصنیف میرزا
 انین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و شصین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 یحیی عبدالقادر بدوئی که و افعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعر از عهد اکبری است مجمع الفصلا تالیف ملا تقایی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا طاهر که آید می که مصنف در دیباچه کتاب مان شده و تصنیف هند سه سنه ثلث و شصین و الف
 نوشته فقیر را در یام محمد نواز دیباضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا طاهر مرقوم بود و درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف از آن کم حاصل شد و از آنجمله
 تالیف شیخان مصطفی تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه ثلثین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جعل کرده آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاصه شایع همان
 که همین نام تکرار تاریخ تالیف آن است از آن سنه سه و شصین و مایه و الف حاصل میشود و حیات اشعار تالیف محمد علی

متین کشیده که شعرا و عیال در منزل بهادرت شاه زمان فروس از نگاه محمد شاه نوشته سفینه خیر تالیف میر
 غفرت البیضا که در حد و دستانه حدی و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته به بیضا تالیف فقیر
 و احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سبستان ملک سنده تالیف کردم و نسخه آن سایر ویر
 و بعد معاودت از بلاد سند بدیاری بند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنه شان اربعین مایه و الف نوشته
 و این مصراع تاریخ یا قلم مصرعه طبع کلیم به بیضا نمود و بعضی ماخذ به بیضا نقل نفایس الماثر و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره را درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامره برخی از قصاید
 ازید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان و غستانی متخلص بوالاکه در سنه احدى و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعمین آورده و طبع این تذکره چون طرب فرانی
 تاریخش را دل از خود سائل شد و گفتار ریاض الشعرا رفت خوان و در وی چو بار بار سر زده داخل شد
 مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو و احوال سلف بیشتر تذکره میزراطا هر نصیر آبادی و عرفات تذکره لغی اوحدی صفایانی است که ما حرف
 اتفاق بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات از حرف الصاد
 ما حرف الباسبق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزن صفایانی مشتمل بر احوال حاضرین و در
 سنه خمس و سنین مایه و الف تحریر در آمده سر و آنا د تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته فی نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اتین و سنین مایه
 و الف اباسن شکیب تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالحکیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا و کایشان را بویده بقید کتاب
 آورده و سواى این تذکره ها مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران میرساند و ایضا ملتمس میشود که جواب اشعارى که در خزانه عامره فراموش آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که شعرا مطلوب از خارج دست بهم ندرده و
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کما کسی بمقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب شاعر
 داخل انتخاب فقیر نیست بپیش آنکه دیگری انتخاب برده یا آنکه در حالت کثرت تصنیع از نظر و مانده دیوان

که فرج آذان مصافحه اذنان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن جلیق بود طبیعت در برتر از می آید و سماع
حطی برده شده مشاق کلام مستقبل بشکیده و اگر حال برعکس است طبیعت روم میکند و سامو از ظهور خلاف
توقع نامحظوظ شدن خلش می بیند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را آورده
موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آن بخت	اشهب روز کند او شمشیر اجل
--------------------------------	---------------------------

اشهب شب سپید رنگ آدم شب مشکین اجل ای که پامی سپید باد و دم مخلص که بزنج است و بیان
و مدح بد آنکه تمهید که در آغاز قصیده ارشد مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیه نامند بر وزن
و معنی آن که ایام جوانی کردن شوق از شباب و از انسیب نیز گویند بنون مسین مهله بر وزن نجیب معنی آن ذکر
نست و اصل تغزل عرب با نسیب است اکنون مطلق تمهید قصیده تشبیه و نسیب گویند خواه که ایام جوانی
و نسیب باشد خواه غیر آن و مخلص در فارسی گریز خوانند مشکترین مواضع قصیده گریز است که و مطلع را
که با هم آشنایند ربط باید داد و حش اینها را با بفت مبدل باید حش و مخلص و ح قصیده است
ولهذا از قصائد استادان مخالصبی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیه را میگذارم
و گاهی قدر می از تشبیه هم میگیرم که بطغیل مخلص این هم باشد از مخالصبی است بهر چه

چنانچه کشاده است و بی کریم است دعا و خدمت و شور وین و دنیا را
سید حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از مدح منظوم دارد نوعی سخن بیانی و صنو بخاری بعمل آرد که بر طبع
گرافی نمکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش هست تو غبار قدر تو آن او جهما که گردون سوالکی است درین جالتم بخت لطف رعایت کرم است باز خامی من	سخای ابر دروغ و نوال سحر دغا توانی دست تو آن لبو جهما که در دریا گمان بنده چنان است کان نازبا که با گناه چنین منکرم امید عطا
---	---

چهارم مقطع که آنرا حسن انجاسته نامند سخوی کلام ا ختم باید کرد که سامو استعیاب خط نموده آرا گم
و ششانی که با صغار کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار زب بود آسمان کبود
تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب سر سبز باد گلخت از دور آسمان پد پزمرده لاله اوج خود در آفتاب

انور سے دستاویز ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

ز غایت که اندر کلام تو نبینیت	در اعتقاد تو خداست چون گویی را
بعد جو دو دایم یک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدای آبی را
ای که در خیم خلیفت...	در ساحت بوستان صبا را
گر و پست بحکم رد کرد	از خانه دید تو تیار را
خاک قدمت بجهت نبشاند	در گوشه نقه کمی را
چون نیک نگه کنسم نزدیک	جز نام تو زیور شمشیر را
بست مستونی عدش بچاک کن	باز الیک عجب طعنه زند و کبر را
زانکه مانند شتر مرغ نذار و طلب	زانکه مانند خفاش نذار و منقار
کنی از تربیت لطف عرض ابرو	کنی از تقویت قهقهه بشمار ابرو
تا بشنوی بیرون بردار و محبت	کوشش عدل تو بیرون بردار و محبت
خواه این تو بخان عالم شد کنون	در جهان جز فرد و بخت تو بخت کنون
بهر کجا العین غم تو گران کرد و گدا	بر سر تو سن فلک توان کرد و گدا
گر صبا ز کف دست تو فروز و قضا	درم افشان دند شاخ برون و قضا
جز فلک با کف یایی تو رسوده ابرو	جز عنان و کف دست تو نکرده ابرو

رضای
منت

مضمی نماید که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بطالع
فقیر در آمد بسیار حریف بستان می زند و سپر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته واد
فصاحت و بیست داده محمد صلواتش این است اللهم یا دایم البوادی یا طواق الایادی و مافع علی القواد
بالروح والنوادی دافع مفره النوادی من الحواضر والبوادی صل علی نبیا الهادی خیر من حضر النوادی
و علی آل و صحابه و ائمه و اولاد و غنی الحام الشادی و ارجو ذاب الفلایض الحادی و النبیته نوادی و یوم نیادی و السادی
درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیه یکی از
قصاید میگوید بالله یا حادی الأضواء النجمی و اعش الزکب بالبطیاء ام عبدوا

الانشاء فوادی عہد کاظمیہ۔ فافہ من حیث اقصاں و سمریہ اما عزت بودی الاصل من اضم۔ انا و عتک
بر الارام و انصر و خزیدہ ماحفت باحس و صفتہا۔ الا و مقلتها بالسمتعہ۔ طالب نوامک طالت عد اترہا۔
دنی خطا کما فی و صلیت اقصر و ا

۴۰

از رقی ہروی بسایلو فکر از چشمہ سار سخن بدست آورده لهذا از رقی تخلص میکند و باین گلی
آبی رنگ لاله احمدی کند جامع فصیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاکستان طعناش سلجوقی
والی خراسان انتظام داشت روز سے طعان شاہ یا احمد بدیہی نرد میباخت در آخر بازی سلطان
سہ مہرہ در ششگاہ داشت و احمد و مہرہ در یک گاہ و کبکین در دست سلطان بود و کبکین را انداخت
تا شش نند سہ خال آمد سخت بید ماغ شد بعد سے کہ ہر خط دست بقبضہ شمشیری ہر و حاضران یاری
سخن نہ داشتند از رقی این رباعی بدیہ گفتہ بعرض رسانید رباعی گر شاہ سہ شمش خواست سہ یک
نقش فداد تو وطن نبری کہ کبکین دادند و شش چون نگارست شمت حضرت شاہ بہ از حدیث شاہ
روی برخاک نہاد سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانہباط تبدیل یافت فرمود تا یا نصہ
دینار آوردند و دہان اورا مملو از را ساختند بتقریب کبکین بیتے از ابو طالب کلیم ہدائے بنیاد آمد
کہ ناخن بدل می زند **۵** او کبکین نخیش در نرد بی گرد و صیت بہ چون مطلقہ ندرای بر گرد کوستاہ
برنے از کلام از رقی نیل خسار ورق نمودہ سے شود

ہما یون جشن و عید و ماہ آذر	مبارکباد بر شاہ مظفر
اگر خورشید کو دوست داشت	شد سے جرم زمین یا قوت احمر
اگر یا بد زمین باران جو دش	بجای سبزہ روید از زمین زر
بد بند سختنہان انچہ او کرد	علی کرد از دل باز و بخیلہ
ملاک بر مو آواز دادند	در آن وقت از شکفتہ لک لک
زبانگ کو سہرغان چشم کو دک	شد سے احول میان ناف مادر
بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج از پس خسم غضنفر
الای نامور شاہی کہ ہستی	لشامان جہان از حق محبت

ناله غریبانه کاز سبیل باز ناله با شده محنت

زخقان مصفوف بکشت +
 بجای جوشن آگهون پوشن قائم
 الایا هر درختی نیت طوئے
 چو کوثر عیش عمرت باو شیرین
 زرین شود زبانه گراز سحرست او ^{وله}
 گر شود پلنگ خنجر کزنگ او
 خونیکه از غده و چکاند سنان تو
 از حیرت پیر نیت فروست
 از فیض خدمت تو کفون در شعاع
 بسمیرغ پر ز پوست بمنقار کشد
 گوش مخالف تو صد میل بشود
 شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر
 چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار ^{وله}
 یکی زرسم عجم جشن خسرو افریدون
 جهان بسان یکی چادر مزین شد
 ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود
 دین پیرین سبزه بر تن گل رزد
 انصوف ست بهمان طریقه گل سرخ
 گمان بر بند که از دست و بازو می خرد
 ابو القوارس خسرو طعنا نشسته آن سلطان
 هزار بار هر لحظه دروغ خواهد
 بر آن تنی که شیراب خلک تو نوشید
 مخالفان تو هر چند آدمی گسندند

ز سبقت با دهستان مصفوف
 بجای نیزه بر کف گیسو باغ
 الایا هر غریب نیت کوثر
 چو طوبی شاخ نجات صبا بر
 کمتر ز ساعتی بهر ابر شود بخار ^{وله}
 بر سال پوست از تن خود فکند چو
 رخاک سطرهای مدحیت کند نگار
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
 لعل مدح روید و یا قوت ابدار
 تا آنکه در حدنگ تو آید سرش بکار
 از خنجرش سنان تو آواز گیر و دار
 گر نعل مرکب تو نشاند بر و غبار ^{وله}
 نمود چهره خوشتر زیار و از نیزار
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار
 چه خوش ز عید و ز نور و ز بودار و تابار
 دعای یوسف شد آب ابر و در گلزار
 چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
 که در سماع درین است جامه صوفی و دار
 سنان لعل زخقان سبزه کردگار
 که شاهی از اثر جاده او برد مقدار
 ز شیرایت او شیر آسمان نهان
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
 نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

<p>ز نسل آدم مستشاری که ستانید دل عدو تو مانند سنگ نهفتی اگر بسد سگندر درون بود ز تو شعاع دیده آن کیمیا می گردد حدیث میر حسان قصه تو نزع عطا نمود مرا در نظر دیناری تو در کس نشد خور و نه بخشدی</p>	<p>ز می خمار و ز طاموس بازرگان کشد سنان ترا سوی خوشی میگردد بطبع سیال بشکافد آهنگین و یار که دست را تو بیند جواب یکبار بگفت رود کی از روی خورشید بنا و جوب بهم کرده از صنایع کبار ز زرد و در صفای و دو با سیت هزار</p>
<p>کیسیا جو دوم و شد ازین باعث او ز بنح دولت علی بن محمد کو حسن در جهان که قوت بخشش مکان گیرد خوانبای که شورشش بیدار کرد کزین خضر دیگر آمد نام نیکت پس خزا دشمنان تو نمیدانم کلامی دلم هر که در زیم تو نشاند زمرگ بشود بخت که صورت پذیرد پیش تو نشود تا طالع در زمین کعب گردد و او شاد باش و خبر او دل بسین</p>	<p>یافت تو دست خواهر و برادرش آنکه حسن دولت از تندیروز و دوست صحن گیتی بس بود و جودش را بمان از شام او بجای سو روید ز غم هم گرد و کرد گیتی هم مانند جاودان چون خلافت یار بنیم ترا با سیمان زانکه او را وعده با کرد و این در جهان عقل که یکدیگر پیش تو بند و میان تا کو اکت فلک تاثیر دارد و قران دوستان را با مراد و دشمنان را با حقان</p>
<p>افرن بر مرکب کز ناهیکر فعل او در میان نقش خاتم زده بر آینه تیز و سحر و بارکش همچون خانه را نقش میکرد و ستان چنین</p>	<p>جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد و گمان بلند و خسته سوزن چو مار سیاه را بدین چو قضا و دورین همچو گمان بشنو غنمی که زین بهتر حدیثی شنوی</p>

اوستا دمی نیمه را کرد نقش مانوی تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه انسی برادر خوشتر از خانه دان بچنین اگر تو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن	اوستا دمی نیمه را کرد نقش مانوی بنی اندر نیمه دیگر در نقش چون وی هم بسقف نیک عالی همه به بنیاد وی چند میکن تا مگر آن نیمه دیگر شوی
---	---

امیر محمد بن سعود بن سلیمان لاهوری زمین پنج بخت ملک میلان است و قلمربیان از قبضه در چوبه
زیر نگین و صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان پسر شاه باین رباعی اورا امتحان کردند و
بدیده گفت سلطان فرمود نادانانش را بریزند و بپای

امیر محمد
بن سعود

هموار رخ نگاه مانوست نه گل مار رخ دوست باید ای ست نه گل	زمین وی رخ نگار نیکوست نه گل زیر اگل چشم مار رخ اوست نه گل
--	---

مؤلف گوید و فقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهند ابانیکو و اوقافیه سیاه
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و این معنی نصب العین است اما سعد و سلیمان از کبریا
شعر است ادیب صابر و حکیم شامی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودند و نام و ضایحه
نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر بزرگواران نام را منعمی آرد سعد از سیدان بلاهور افتاد و در سلک
طرازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکامله میهند میپرداخت سعد و سینه متولد شد و در حجر عطف
پدر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارشناسی را گرفت و
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذاشتند و سخنور و سخنور دوست بود و با فضل و انصاف
نظر و قدرت داشت و بیک رباعی و قطعه حملا گرامندی رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان بر او اطمینان محسوس بود و در سنه ثلثین و سی و پنج در بجماعت صاحب غرضی سلطان رسانید که شایسته
سیف الدین محمود میخواستند که نزد سلطان ملک شاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد بر انگیزد سلطان شایسته
مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله سعد
سلیمان از قلعهای میان نادر زای فرستاد و قریب بست سال در آن تنگنا میلال میجوید و در بنیاد گوید
انسی نمی بده ام ولی شاد از تو به نانی تو و میکشید به باد از تو به جز ناله مرا چونان می کشاد از تو به نانی مرا چونان می کشید
از تو به ناله در حالت حبس آن را یاد گوشت چنانچه ازین گریز او که در یک از قصاید به

جس کیفیت مستفا و شومیت نمن من ز بند رنجور است به نول من ز بد بهر اسان است به
 تکیه بر جن عهد و الفتح است به شادی از حفظ نظم قرآن است به در حبس قصد یحسب یا کشید و چندین
 قصید و رباعی گفته بوسایل بعضی سلطان رسانید کارگر نهیقا در برخی اشعار سبید در ذیل ترجمه می آید
 تا آنکه بشعاعت شفته الملک شکافی از ان شکجه نجات یافت نظامی عروضی گوید ماسنه پانصد و پانز
 و حیات بوده و او مثل مردی ناسی سته زبان است و سته دیوان دارد و عربی و فارسی و هندی و من اگر چه و
 دیوان دارم و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان
 والد غلام مولف ریاض الشعر اینولید با عقدا را قلم حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
 چه لغت هندی امکان نیست که غایز متولد ان یا تو انده عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و حصار ان
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که ان لغت را کسی آموخت مجتمع است که غیر متولدین آنجا که
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تعلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
 چه در لغت امری است جدا و تعلم آن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید و الد در ترجمه
 حواجه سعید مسعود مینولید که فنی فضلا و شعرا و الا مقدار بود و از همدا که مولد و موطن است بلاهور
 افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعید در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود مخصوص صاحب دیوان بون
 او زبان هندی قریه قوی است که تولد او در هند واقع شد درین صورت استبعادی که والد کرده هم از
 قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطا کرده میگوید

ای زمین را بحق شد خسرو شصت سال است تا که خدمت کرد که بر اطراف بودی از اعمال و خشت که خورد و دام و پیر و خست از اشک دیدن نابینا سی پهل تن ز خویش از پیوند	ای زمان را قبول کرده ضمان پدر نبی سعد بن سلمان که بدرگاه بودی از اعیان باد و خواهر بیوم مند و ستان پسر از روزگار سرگردان بسته در راحت تو جان روان
---	--

طول ملک سعید بلکه گذرا نیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان وجود خواهر مسعود که حجت ان
 سعید باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعید بنجامین باشد

و اولاد بهر ساند و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر نقته الملک نظم کرده میگوید بیت
گردل بطبع بستم شعر است صفت در آهنگی کردم اصل از بهر است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهر آن است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهر آن بود
ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصا آنچه در
جس گفته و هیچ شاعر شعر او عجم درین شیوه بگردان نرسیده در حسن معانی نه در لطافت الفاظ آهنگی دیوان
عربی مسعود درین زبان حکم عفا و کمیادار و مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل
میکند از آن جمله است این قطعه قطعه دلیل کان الشمس ضلعت قمر را به و لیس لمانا لشارق مرجع به نظرت الیه
و الاطلام کانه به علی العین عر بان من الخویج به فقلت لعلی طالی لیس لیس من الهم نجاه فی البصر مغرغ فی نوب السرحان الخ و طوطا
فصل مکن ان الغزاة تطلع +

ذنب بختین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
هم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بزد زبان به سخن در آمد سنگ یاسبان
غزاة بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع نشده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه
مسعود در انشای شعر عربی گهایه است دیوان فارسی او قریب با نوزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم
حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعه در آید مثنوی لالی از دریا بار بار از دهان ارباب بصیرت میآید

هر ساعتی از عشق تو عالم درگشود	در آب دیده دهن من چون شمع شود
زین کنکاری مشکین و زلف تو	گامی بان میانک سپین مگر شود
بدره عاشق تو ز بیدار غمزهات	سوی مظلوم ملک دادگر شود
مسعود خنجر می که سعادت پیشین	هر جانی که قصد کند راه سپر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان	از کین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بد گال تو گرد و جگر خاک	در کام نیک خواه تو خنجر شکست شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آینهای نصرت تو فتح و ظفر شود
چون خنجر زده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا یسم سحر قنانه با بردار
 ز غم نشین خبر بر شهبان بزرگ
 بوستان رست از برای چیدن
 بین که نارسد بر تو تابش خورشید
 ز بهر آنکه مکر بر زمین مقام کنی
 پیام خواهم دادن تر بهفت فلیم
 تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر
 بگاه خوش ملک عصمت دولت
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کش چون مانده بافت
 خرام کرد میان دیار هندوستان
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر
 باد ملوک را اطراف روی آوردند
 حصار آکره پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دایره پیمیدگر حصین
 ز بهر چهار طرف سنگ منبت چون
 پیاده سرزده یا خود و جوشن نهم
 بستگ و تیرو باتش از گشت جدا
 بر آتش که بیند اختصار از کسبگر
 بر آن سواری کاند میان آتش
 بر و ن شدی چو برسم از دل آثر
 بزیر او همه شاخ بنفشه گشت
 بر مان رعد بلغم بد کوش محمود

بهر ولایت ازین قنانه پدید
 ز غم سپهر جزوین ملک کسار
 ز بس شکوفه سیرامی بیده گشت شجرا
 کشید چرخ مظلله ز کونه کونه سحر
 زمین بر کند از سرخ گل شعل و دما
 ایا بشیر مایون پیام من بگذار
 بکارزار شهنشه پیام من بچه کار
 خدایگان جهان خسرو کبا و صغار
 بهوم هند در آور و لشکر حرار
 چو بحر طوفان فعل چو ابر صاعقه بار
 گذشت رایت عالی رگبند دوار
 خدای را بنما و ملائکه انصار
 چنانکه آید از افق سوی بحر انهار
 بایند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصن از و همی نقطه پر کار
 برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید وید مکر دار مار بر دیوار
 بد وقتندش گویا با بنین مسار
 چنان نمودی که چرخ کوکب سیار
 اگر چو دی آتش بگرد او انبار
 بگردش آتش شوریده میشدی گنار
 بگرد او همه بگ شکوفه گشت شرار
 برآمد از بس دیوار حصن مارا مار

<p>سایمان ملک جنگلی بچو شیدند برشیخ کردند از خون دشمنان هر همنی خود ز روی حصار خون عدو سام بران در سر بجدن دوش خدایگان را دیدم بگرد عرصه نرم تبارک الله شیم بد از کالاش دور خدایگان هر وقت فتح خوش باشد حسام نیز نشود و الفقار و هند عرب حسام تست اجل و زاجل کجاست اما همیشه تا بکیمان سپهر جایی زمین است همیشه باد اور ملک کامرانی و بار دال دولت چون زردم بگوش سفر که از نهیب مرا کم شمع چو بدان پای بلون ز رشع روی من انخبار نیاز نه بوسی مستی در مغز من بگز ان می رهی چو تیغ کشید کشید بهر و اگر چه تنم آله بریدن من کبی کین شدی هم حدیث من پوین بسان نقطه مو بموم دل زرمول بلا ولیک راه ز قبیاره امین از پی آن</p>	<p>برآمدند ز هر کجک از دها کردار زمین اگره همچون زمین دریا بار چو آب شنگ از روی تخته زنگار سهام بران در دل موضع ابرار چو شیر شتر زه و چون از دما می مردم چو لوز بود بران مرکب چمن چو بار ولیک خوشتر باشد بر روزگار بهار حصار اگره خیره تو حیدر کار سنان تست قضا و قضا که یافت فرار کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار ز دولت تو چمن فتح هر چه صد بار جز از ساره ندیدم بر آسمان لشکر گهی بخرمن آمد مرا چو موران پر رنگ می شمع شیم من از رخا شهر نه رنگ هشتی در دست من بگز ان اثر ز سم ستوران بر بوجای گهر همی بریدم آن تیغ را بکام سفر گهی پشت شدی همچنان من مصر چو خنجر و لای تجزی تن از هجوم خطر که مدح صاحب خواندم بسان چند از بر</p>
<p>تبیان کبک بر روح و سکون تار فوقانی بلا و افت و بال فتح غول میا باب نه و سهر که در قافیه است ثالث قصید و ارفع شمع بسین محله دمای موز هر دو مفتوح بمعنی میداری است شهاب شهر را یک شب خند و اوله که بر تر نباشد ز تو بر تر س</p>	

که هرگز نگردند با کافر	درین بند بایند و آن میکنند
بامید مانع چونیلو فر	تو خوشید رانی از دور من
بگیتی چو توفیت حق پرور	اگر چه مرا حرم باشد
نه چون سامری در جهان ندگری	نه چون بنده یک شاه را مادی
بیرون مبد کرد مکاری	بنده مسعود سعد سلمان را
که برد بلبلی بمنقار	اونکرد است آفت در جرم
که باز عقل نیست معیار	خسرو و احال او بعقل بسج
نه عمیدی است او نه سالار	کیت او در جهان ز منقطع ان
نه ز ملک تو داند اسرار	نه بملک تو داند آسیر
پست بختی بلند اشعار	نیک اندیشه است و بد روزی
دارد از روزگار آزار	تا نفس میزند بهر نفس
که بهیچ ابد از تو ز نهار	زینهارش ده اسی پناه لوک
از محال است بعد تعریف قلم	
صاحب از بهر آن دشگردن	بت ز نار و شد نگار است
ایضا بعد تعریف قلم گوید	
کس سخن در و چهره زرباشد	در کف خواجه از چهره جبار
بعد تمهید بسیار	
ز گریان بر شد عالم چو طبع داوود	ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خورشید
بمژده که از و باز یافته است سحاب	دیان گل کرده است صبح پر لو
بشادمانی و رامش میان باغ شراب	چو مشوه گفت که امروز شاه خواجه
بعد تمهید خندان	
چو خانه دول شهر یار نصرت یاب	ز برف و بگل پر از سیم و زر گلستان شد
بعد تعریف	

هزار گونه طرب از شراب اوست مرا	هزار شکم گنم ملک صد هزار هزار
که از شراب دلارام شد مرا حاصل	وصال در که محمود شاه گیتے دار
ولا چه دارے اندوه شاد کاینکه	تباب غم چه گذارے بنار و لومو که از
اگر چه نگره و ز حال خود تو بگرد	اگر زمانه ناز و تو باز مانه باز
کے چه دار غم کش بود خند وند	بسان حسد و محمود شاه بنی نواز
از وصال تو شاید بر رخ در پای کام	در صفات تو به بند و بدو لم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان	وین مرا حسد آن کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بحسن فاد فتح کاف جمع فکر است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کو بهار	بر صبو عے خیز و نشین جام خموی بنیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته	همچو شخص من ز خلعت بامی شاه شهر یار
این آتش مبارز و این یاد کا مگار	این آب نیند قوت و این خاک پایدار
خداوند و یمن است که با یکدیگر لطیف	از عدل شاه ساختن کزند هر چهار

و مسعود شنوے دارد و کمال سلاست غدوت غازی تعریف نیکال میکند و بعد از آن بمطابق میگردانند این بیت

نیکال امی بهار بند وستان	امی نجات از بلا می تالستان
دارے از تیریه بشارتها	باز رستم از آن حور تها
هر سوز ابر لشکری دارے	با مارت مگر کسی دارے
باد و بای تو میغها دارد	میغهای تو میغها دارد
طبع و حال بهوادگر دی	دشمنها را همه شهر کردی
سزها را طراوتی دادی	عمرها را طراوتی دادی
ز انحراف کل ز مردمی کردی	باغ را شاخ بتدی کردی
تو باین حسد که انگندی	بیخ خشکی و خاک بر کنیدی
تیر که گشت ناگهان بر ما	منهزم گشت کشته ما
تن ما زیر چاههای تنگ	گشت کشته در چاههای تنگ

<p>چند ابر با سپهرم لو بسکه خورم شده است لو بادور منظر شاه چند را ماند شاه بر تخت جام باده بست غضدالدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تازے خلق راقصه است آتش آن خداوند گوشت گز... بادشاهی جهان ملک مسعود</p>	<p>چند ابر با سپهرم لو باشد آنکس که می خورد مغذور که بر او ابر لولو افشانند و روزگار از نشاط او شده است دست او کرد جهان مطلق کند از بازو شش برافراز بند را گرمی است باز شش لحظه جز به بند گسسته که نصیبش ز چرخ مست معبود</p>
---	--

چند ابر

شیخ ادومی، اسفرائینی تولد او در آفریاه و نمودند آفری می تخلص میکنند اما آثار
 و سبب بشت از وجود او نمایان است و ریاضی و فلسفه و شاعری از فیوض او
 بیان آغاز حال در سرباز شاه بر رخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعراء
 دید از الامم قدم در کوچه تجربه گذشت و سفر حج ازین طراز رفته و بار مناسک حج بجا آورد و در
 وقت مراجعت بنگارشت بهرشت تافت و از دلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه
 بهمنی والی دکن رسید قضاید غرور مدح او پر و خست و جواب فرادان برگرفت محمد قاسم فرشته
 در یاری رخ خود نیویسید که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهین نامی شروع کرد چون بدستان
 آن شهر بار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت
 مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رنموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که
 بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید و دل بند و ستان بنمود و فراد
 فرزند از ولایت طلب نمود اتفاقاً و آن ایام قهوار الامان بندر با تمام رسید شیخ این بیت گفت

<p>بیت چندانم میشد که فرط کثرت آسمان هم نتوان گفت که ترک او است</p>	<p>آسمان پایه از سنده این صگاه است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است</p>
---	--

و ملا شرف الدین نازدیر را که از میدان شاه نعمت الله دلی بود و خوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تکی که در تقلید سحر فرین اند از او رسنگ بزرگ گنده بالا دروازه نشانند
 روزی چشم سلطان بران افتاد از نشانزاده علاءالدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
 سلطان را خوش آمد نشانزاده فرصت یافته بمرض رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن از اوه ولایت
 میگردد حضرت رحمت نمایند من نیمه ثواب حج اگر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین منی پیش از
 بیش شکفته گردیده در ساعت با حضور شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که بهر تنگه
 نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زرافند گفت لا تحمل عطایا کم الامطایا کم سلطان
 خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه چهل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
 در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عبایت کرده رخصت معاودت لایت
 ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضائری را زنی بر زبان راند و بنابر آنکه درین مباح اسطفا عهده
 کرده بود که ما دام الحیوة در گفتن تمهید بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قید زندگی بود بر
 اوقات شریف رنگ گفتن تمهید بهمن نامه صرف نموده چند سال آنچو گفته میشد بدار الخلافة دکن بنفرستان بهمن
 نامه ما استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نصیر سواد سامعی و دیگر شعرا و انظار
 دولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده اسماق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
 یکی از بی انصافان ابیات خطبه را خود داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شهر
 میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این مدت سی
 سال طریق البال گذرانید و هم در اینجا دست و پایی نداشتن و شما مایه مرجمه حق پیوست آذری ترکیب
 هندی دارد و مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت آنان است **بیت**
 سوراخ سینود دل ما چون گل حسین **بیت** هر جا که ذکر واقعه کرد بلا رود
 از بزرگی مقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
 میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
 بزمات آذری میروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته بمان است که گذشت دیوان او
 مستوی بر قصبه و غریبات و قطعات و غیره حاضر است این شعار را کلام و اختیار افتاد
 اگر کند بدرقه لطف تو بهر اسمی **بیت** چرخ بر دوش کشد فاشیه شایع

<p>نفتوان نمود راست درخت خمیده را زان رو که ست را بکم میتوان شناخت بعد ازان هر چه که جوید از آن برافش چون نبودش محرمی اسرار خود بیا گفت شونده از تو گشت که جانم و گردنم آن کس که جان ستاند و جان میدهد بکس دعا هنگام باران مستجاب است ز ما سلام رسانید هر کجا هستند نازکانه که ناز و درون سازند آه بر گز از غیب مانم آید خبر مجنون شود آشفته چو آید بر ماهش سلامت برسان باز خدایا بخش چشم دارم که سیمه درسد از پیر بخش چو آفتاب بر آمد تمام شد مطمح به از صلاح که خود را بزرگو ارشاد از گفت پائے تو در چشم جل جلال همه از انتباه تر سند و من از ابتدا ترسم ترا که گفت تماشا که جویبار مکن که سلطان در حرم می باید خیل و چشم بیرون تا بر دامن زمین بوسی بشاک کوی او چشم پیدا دم دم آتش که نیم روی او بر کار جبر عاقل و دلسوز آسان بود تو کیستی که در آن روز در شمار رکنی</p>	<p>بار آذر سے ز گمان رہی مجو چشم شمع را بستم میتوان شناخت لے چیت تختین ہم بگذاختن است شش دل ریزی بیا غیب آناه گفت نے کہ داشت کہ فدائی تو آذر سے بهم بشمار شود آذر سے مسترس مادر گریه و حس یار در خواہ ن گروہ کہ از ساعند و فاسقند ذرے از گل این باغچه بوئے نبرد ل زما برگشت و در کوئے تیان دل شد ل گوشت ابرو سے ترا دید و بر آشفست نک چون غیب بعد ناز بند از چمنش ... چشم من تیرہ شد از قوت یوسف روئے سمه خیال رخت بستم اول مسجع شراب نوشم و خود را گفتم بگاثرنا سم روز آتش کہ برد ابرو کویت مارا کہ داند ماتم چون رفت در دو قوئل ما بچشم آذر سے خویش در نمی گئے حریم خلوت دل را غنید دست خالی کن دوست پیدا دم نیم صبح را بر روی او وقت کشتن بر بندای من چشم مرا قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودے زہول روز جہنم آذر سے چو می ترے</p>
---	--

مثنوی سببی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب
و هر یک را نام علیحدہ است اول طامہ لکری دوم عجایب الدنیای سوم عجایب الاسما علی چهارم
سعی الصفا و خلاصہ مجموع تصوف و حکم و مواظب است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمره تقلید از صدف در توان تراشیدن ماه بنخشب مشابہ ماه است تیغ چوین اگر چه تیغ نماند همچو الف است الف بشکل شام نی خالی بشکل نیشکر است کی بیا قوت میشود و هم سنگ گوهر کان ز بحر سید ماست	بصناعت کنند مر و ارید کی بود چون گهر گدیدین لیک از تو باہ بس راہ است حرب پیدا کند دروغ از راست الف آید یکے و الف ہزار داندا مذاق کان و گداست آبگینہ اگر بود خوش رنگ از فشا رسلیہ پیدا است
--	--

اصیدی رازی ہمیشہ امید ناید از روح القدس است لهذا امیدے محصل میکرد
جو ابرے کہ چشم بصیرت را جلاد بد از خزائن طبیعت برمی آورد و کتب درسی از حاشیہ محفل علامہ
دوانی برگرفت و بظیف ترتیب میرنخشان و وزیر شاہ اسمعیل راضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید
و بہ قصیدہ کہ در مدح او می گفت سنی تومان تبریزی صلہ آن مقرر بود شاہ قوام الدین نور بخشی را از
بنابر ترشح عقارے شہی جمعی او باش ابر سرش فرستاد تا تیغ بیدار بخون اورنگین بساختند
موسس بن مصراع تاریخ یافت

مرا زمان جو خویش چہرہ کا ہے بہ اگر کنی ذرا بے جود و کنا ہے مدین و وفصل شیعہ القدر شناعیت کہ در سلا م فرومایگان صدر نشین	کہ از شراب حریفان سفلہ گلزارے و گر کنی ذرا بے مجوس گلکارے درین دو کار کر یہ آن مشابہ دشوارے بروے سینہ تہی دست و سرفرو دارے
---	---

از خالص دست بعد تغزل	از نجیبہ عدل بستہ در عهد صدر کامل
زلف دراز و شش باق مہ تفت اول	

اصیدی رازی

چرا

سحر

ایضا گزیده یحیی امیر خرمشاهی
 رحم و عفو آن سر شک از خواسته
 درم وین چون ابرنیشان بود تر
 از انیم چه عشم زانکه تابنده بنم
 او هم کاشی زنجیر و شیان خیال است و عام آهوان مقال مجلس ارکاشان است شیر
 در بغداد بکره بر دو سالها سیاحت کرده و بسیار از شعرا و فضلا را دریافته آخر نیز
 بریای اقامت افشود و در سنه ۹۶۹ تسلیع و ستین و تسعانه طبعه شمشیر فدا گردید و در آنجا مدفون است
 شفیق قهتان تبریز اورا تا راج نمودند رباعی گفته بهیزار اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار وین
 صلا از پیشگاه همت میزدند و خست را با سغ این است

دوشینده سحر نیم شب ریزه من	آمد بر راه بخوریزه من
عریان زلباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجه سحر خیزه من
تبسم لب او شهید راحت است مرا	ملاحتش نمکه بر جبراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز بهوش می بزم	و گرنه که خبر از خواب راحت است
کس این بنیم روز عشم خرسایه و پیلوی خود	آن هم چه بنیم سو که او گردان از من خود
کشید جام چو زگر گند سه و پیش	باشقان سبک روح سرگران گردید

امامیز اشرف جهان خلف قاضی جهان سیف فروتنی است که قریب پانزده سال ائق وفاق
 مهات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و با جرایمی نه کر بلای معلی اثر عظیم از آنا بهر گذار
 میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۷۲ و ستین و تسعانه در گذشت مخفی نماند
 که هنگامه آرائی سخن طرازه شیخ سعدی شیراز که مروج طرز غزل است خال غم نمی
 مثل این بیت دل جانم تو مشغول نظر و چپ دست تا گویند رفیقان که تو منطور من
 اما نسخ نقوش بانو امیر خسرو دیلو که معاصر شیخ سعدی است بانی موع گوئی گویم
 و اساس آن بلند است مایه خوش آن مان که برایش نظر نهفته کنم چو سوی من نکر و او نظر بگردم
 و اعلام آن نفس کامدم چو خانه او و که بخشم گفت که از در کشید بس و نش

چو دستم بر درش بسیار دربان گفت اینک و لکه گرفتار است شاید کاین طرف بسیاری آید
چون نوبت سخن منجی نیز از شرف جهان رسید طبع او مائل قوع گوی بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید دیوان محقری از نیز از شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا چید ثبت افتاد

چون باین تقریب می آید و بیا در او مرا
بین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
بر سر کویت اگر بیند کسی فسد او مرا
شمع سان آزند بیرون کشته زین محفل مرا
بهر خند امر و بسفر یا بسر مرا...
گوید که این زعمده قدیم شنای ماست
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است
نمی پرسد ز من این نیز از اخبار می پرسد
گهی حال تو بر عیش من لافکار می پرسد
خصوصت من و او کاشش بر ملا افتد
کسی دوان خبر آرد که یار من آید
چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
ای همدان حصار یکدم سخن گوئید
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد...
نیدم تاب آن یک حرف هم خواهم من گوید
نه بیند سوی یار هسته با او صد سخن گوید
برای آنکه گفت غیسر و رگمان دگر...
مراسم ساخت ز آواز و شر مسار شد م...
نظر بجانب من کرد و شر مسار شد م
در اثنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

بست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا
گواهی ببلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان
استب این خوار که دیدم تو باید کشتنم
منیت پارسه غنیمت از بزم وصل او مگر
از تو نماند تاب جدا گشته و گرام
با هر که بهمنش چو پرسم که کیت او
گر خواند گنج گار مرا غنیمت نخواهم
پس از عمری که احوال من بیمار می رسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم
حبیب مانگند ثبت رقیب قبول...
خوش آن زمان که شرف دل نند بدو رمی
شب که میگفتم محرم حال خود و صحبتش
اکنون بعد عسری گوشه بگشگویم...
امید شل هست که روز و داع یار...
اگر یک حرف با اخبار و با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان سخن
از شوق می رسم دسوسه تو بنگرم و بر بزم
شبه بر هم گداخته بکوی یار شدم
نهان از دوبرخش داشتیم تماشا شدم
چنان متفرق عشقم که گویم سخن با کس

دیوانه و تش روم زورش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنه هاشم بگرم
نشانده بانگ و رویان بزم خوشتن یارم	وله	که گریستم بسوی دیگر یازد گنهارم
چو من پنجم خود با دست صد دلداری گویم		ز بیم آنکه از یادش دو صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروئی یار میدیدم		چو میکردم او نظر سویم سوئے اغیار میدیدم

این مضمون از این خبر دست که در این مجلد است

بهر مجلس که جاسازم حدیث میگوینم		که حرف آن مده نامحسبان در میان
چنان گوید جواب من که آن کرد قیبا که		بمجلس گرمین بیدل از و حرف نهان
زیاده شش نفهم هر چه گوید آن پری باهن		چو از بنفش روم مضمون آن از دیگران برسم
روم هسته چون آیم بردن از بنفش آندره	وله	باین امید که راستی کند آن شوخ آوازم
چون نتوانم که گویم پیش او عیب قیبا را	وله	نویسم در رخسار او شب و شب رکوبش اندازم
بیشتر دوستان که ساخت خوار نمیت غم ما		کشایدنم که میخواند زنون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پیش حال من گویند غمنا	وله	نیازم طاقت خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدل نشست		غرض آن بود که از بنم کند بس و نسیم
کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری یافت	وله	بماند ساخته بر خط تنه ها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جاها از قیبا		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما را بار قیبا گفتگوی شد		نویسم در بزم نشستنی و با ما آمدی بیرون
مردم ازین که بردمان جفا رقیب	وله	گر چه برای مصلحت بود جنگ تو
ای منبشین رقیب من زار بود		من عاف فل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار بزمش ترا سنا ز	وله	چون آگه هم که بردل او بار بوده
لطفت نمیشود بسبب اعتبار من		از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جوی که غیر غم رقیب که چون گفتم که این همه دوستی		ای شایسته که چون عیار را نگاه گویند همه بنان
چون بدین میانه رسیدی که میگویی آنی و نشانی		که درین مری میهم بگوئی احوال با جوی من کجا کردی
القصی نروغی نهان معاشی و دو جویان نصیحتی فی الحقیقه		که بود و بار بار به شناساوت دیند به بخندید
باشه که کند زبانه باقیان خان که از عهد مرا اگر می		که درین مری میهم بگوئی احوال با جوی من کجا کردی

در این مجلد

رجاء

خان زمان جانده این مطلع هزار رویه باو رسید نمود **س** شش شاکریم و دریم انشی که از پیش: و در بود که نورم از او
ایجاد و میر محمد حسن سامانوی ایجاد شعر کار دست و اختراع انشا شعرا و از اولاد سید نورالدین
سید که غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار از اخبار ترجمه و نظم آورده بعضی جدا و جدا
از دلی بموضع اندر می و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برگشته چنان
بانی را عبد القادر بیدل محمد رفاقت بست سپس در سر کار میر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میر شد که
بحکومت چکله اناوای برداشت رفته کمال شد بهر ساند و در عهد شاه عالم ملقب بجلد منزل خلف شاه
اوزنگت بملقب بجلد مکان دهن دولت نواب نظام الملک اصفهانی که ترجمه او بالاستقلال می دیگر فتنه
و کالت نواب سید کاظم خانزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزیده و باین تقریب فتناسی پیدا کرده از
پیشگاه شانزده منصب سیدی امتیاز یافت در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم تر
نموده بعضی باب خان مخاطب گشت و تخریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد بهر مکتب از نظر پادشاه
میگذرانید و هزار رویه و خلعت انعام مییافت و حالات پادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود بهر غنچه
در سه شلث و ثلثین مانه و الف با تمام رسید و میگوید **س** شوق چشمبها تا شاکن که باز نکوشش
بیدرون بر مزار ماگل بادام ریخت و له رونق میخشد و کثرت عصیان ما: ابر گلستان عفو دهن کرده
است و له از اثر خیال او شام و سحر نموده ام: صحنه صورت بری آینه نگاه را و له تا که این گوهر نایاب
در خود دیده بود: کرد و کردید نه بهر حلقه گرد آب داشت

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعر بود معنی آفرین شایسته صدر هزار آفرین از مردم فنانیه
س اولاد و منشاء اولاد او در سلسله از قبیل جویه بقیم جیم تازی و او و مجهول بر وزن بویه که شعبه
از قوم گویر بقیم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم و سکون را و مطعنی مانند که فقیر مردم فغانی را فغانیه
و مردم فورن را فوریه بنویسد از قبل مشارقه و معاربه مردم شرقی و مغربی را فقیر و فقی که از سید جانب
سند یافت بست بنهم محرم سه شلث و اربعین مانه و الف در لاهور بادشاه آفرین ملاقات کرد و بوقت
خلقش و باغ را بشکفته آورد و در آن ایام قصه میر را بجا نظم میکرد و پیش فقیر و استلن خواند این بیت
از قسیمه یاد آمد **س** بیدان بینم تنانور و: که حید آمد و جامه گلگون نکرد: و چون از لاهور
سند عطف عنان نمودم و منعم رجب شد سبب و اربعین مانه و الف و از لاهور شدم و قادیان
ماه مذکور در آن بلده طبعه اقامت اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه عزت دست و سواد اول تذکره بیضا

تالیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از مخطومات خود مثنوی ایوان معرفت بخط خودش
 بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** اسی معنی بوضوحی تجسید **س** صبح شد صبح نماز
 تو سید **س** صبح یعنی که طهورش همه جا است **س** شش جهت مسجد چو خورشید و است **س**
 انتقال بود در لاهور **س** لاهور **س** حسین **س** ماله و الف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع یار رخ یافت
س رفت نقاد معنی از عالم **س** حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
 خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کو که بادشاه ناهل لاهور شد و در نصیرتخان خلف خانجهان بهادر در
 حویلی وارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید و او ای ابر بود و باران
 ترشح میکرد نصیرتخان تعریف بنوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خواند **س**
 خوشا ابر که دابر که کم ستیزه **س** که باران ریزد و از و **س** ریزه ریزه **س** زبم نقش قدم ز اهل
 نمی شد **س** زمین تری می شد اما گل نمی شد **س** نصیرتخان نه اشرفی زرا حجاز حبیب خود برادر
 صله مناسب خوانی با و عطا کرد و انصاف حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
 صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از نو جوانان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم می کردند
 روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت نامر **س** علی که
س صریح خامه میدانم که با طبیعت نمیسازد **س** درید **س** نامه دل بمدیاره شد قاصد رسید اینجا
س اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صد
 دریدن نامه که خنجر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با او
 نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق با طبعش ساخت و صدای دریدن نامه
 ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز **س** بنجانه میر محمدالالدین و میر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند
 جمعی از سخن بنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میدی هم حاضر بود اعتراف برین بیعت میکرد
س جامه صبر بالا **س** جنون تنگ آمد **س** آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم **س** اعتراض کردند که جامه
 بر بالا کو ماه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میروست است و این شعر از لقی آینه خود نامه
 او خواند **س** نه هندی عنان یافت از راه جنگ **س** نه بر قامت ترک شد جامه تنگ **س** اعتراف است

مانده و میر محمد زمان بسیار سرور گردید در وقت تحریر این مصحف دوسه جز انتخاب از غزلیات شاه فرین

بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

عبارتے تا طلال افشانه اند و قائل مارا	ولیدین محوشد چون کردیم نیم بسمل مارا
نفس تاهست باید فتح یاب نبسته کاران کن	ولی هر جا رنگ غنچه یا سنے چون صبا بکشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفرائی گل	ولید نباشد نصب از خلق جوش باطن سیلان
به بیت پرستی صورت گذشت عمر تمام	ولید ز آب اینده میداد شیر و آیه ما
من تنگ نظیر و شراب محروم تندست تند	ولید می برد چون صبح از خود دور یک ساغر را
چشم بد دور انسرین دادند مانند بسپند	ولید در ره آن آتشین رخسار پا از سر فرا
امج عزت یافت با ماینزه روزان هر که سخت	ولید از طغیان سر نه جبار دیده با شیل را
مید بد سر گشتگی بر خط سوز دل مرا ...	ولید شعله جواله ام سیر است در نزل مرا
شعله کش افقها است اخلاص بکفران	ولید ز آتشش هم افت آتش بنیستان ما
و بد طمیدن دل نشاه و گر مارا	ولید پیاله گردش رنگ است چون شر مارا
نواز شما سنے ناکس عاقبت افت بود وقت	ولید کند آخر همان باد سکه ساز زنده آتش را
رونق دیگر عشق ما است حسن یار را	ولید ایزد و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زرمی با باعث آشوب صاحب بیت است	ولید کیسه خالے دمان اثر دما باشد مرا
کس نگه و محسرق از گل که نباشد بویش	ولید عاقبت در گرد و ترک کمال است اینجا
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا ...	ولید که کرد نامه عیش است خط جام مرا
دار و از طول ابل شیارانه اسباب جهان	ولید رشته چون بگیش ابر می کند گلستان را
مید بد قیمن دگر آیمیش صاحب دلان	ولید کرد با قیمت شمر پیوستگیها خسته را ...
دانه خاک آلوده گرد و از انا زخده ناک	ولید دل نگذر میکنی از بنوه خندیدن حیرا
ز پا افتاد و گان باشد مدغم کرده رلمان را	ولید که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا
غین گریه گذار و برق شرم جلوه اش گلا	ولید کند طوفان موج شکست رنگ بلبل را
چاک چاکت خیم حیرت نه آید محسم	ولید رشته طول ابل صبر و رفو کردیم ما

نظر برپاے ہم درخشاں باشد چلو اتان	ولہ	نگون فتح از افتادگی جویند پر زوران
شب نشینم منشیین صبح شنائی حیدر	ولہ	زور با شام بانزد استان مانند گل
کی توان در مغلسی گشتن ز علس کامیاب	ولہ	اہل سخن ز زیر لب گوید نہی از بادہ جام
میرود آخر یک بر ہم زدن گرد از کتاب	ولہ	سنگ گرد اہل معنی یافت جادو راست دور
یکے ہزار کند صحیح اعتبار کتاب	ولہ	غریب خلق شود صدق بیشہ در ہر باب
چنانکہ بر رخ پہوش می زند گلاب	ولہ	بجشن خلق کن اصلاح بیو قوسے چند
سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب	ولہ	نشاہ وصل تو میدانم سراپا بخودی است
برنگ شمع درین بزم ہر کہ موزون است	ولہ	ز تیغ دست نوازش بسر کشد اورا
تیغ رابی قوت بازو کشیدن شکل است	ولہ	مردے باید کہ گیر دست صاحب جوہر
روزگارے بید مجنون در نگون گذشت	ولہ	خجالت دست تھے یارب نصیب کس مباد
ورنہ ہر صورت بمعنی فتنہ خوابیدہ است	ولہ	آشنائی با مسلم تانفت دست کار...
صور محشر آفرین را صدای یامی است	ولہ	میکند احباء حسرت کشتگان انتفا
گر دست روم نگہ زیر پائین است	ولہ	سہل ست ہل تربیت خاک عرش
می بسا غراہ بدینا بسر غلطیدہ است	ولہ	سر سرازان در کرم ہر خویش منت می بند
سپاہی از قدم ہل میر میدان است	ولہ	بجای خویش بود عیب ہم کمال سہر
معلوم شد کہ ساختہ خاک کمالی است	ولہ	از جام پہوش رفتہ ما باز میرسد...
بغیر عشق کہ داند کہ حال دل چون است	ولہ	زبان طفل بچند دایہ کس نے فہم
ورنہ ہر عروس و خروس است تحت قنوج	ولہ	انصاف شیوہ و گرم آئین خسروی است
چون قحبہ کہ بسیار زیب است جہا بیج	ولہ	تا اہل تو انگر شدہ صاحب نظران راست
بخیم ہرگز نہ پذیرد جگر یارہ صبح	ولہ	رنج روشن گہران را نبود بیج علاج
ہر فتنہ کہ دے خیزد از کوکے تو میخیزد	ولہ	دیوانگے دستی از بوے تو میخیزد
کدام راہ بان گوشہ ذمائی بردن	ولہ	خبر این کہ پے بعد تنگ تہیان بر بند
تا کہ عشق بالغ تو سرافراز کند	ولہ	ہمہ چون شمع درین نرم سرافراختہ اند

آفرینک شمع سه خویش مخورده	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پانید
ببینک کبر جسم نه زرد از مالوانی شد	وله	بسنقی حباثه دیدم که ز گم زعفرانی شد
خوردان که در انکار باد مست جدال اند	وله	نهفته در تنه ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتور نهاس من شد	وله	من بر دل و دل فدا ای من شد
چون خشم در شیشه آید باده بزم ارشد	وله	در سفر کیفیت صاحب مهر پیدا شود
بیزم هلیم عاشق تسلی بر نیست بد	وله	سپید آمد مجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بیکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	بزرگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد
بزاران فتنه آتش بکف فرصت طلبان	وله	چون ز نور عسل تا خواجہ راسا مان شاشد
مارانہ جنونے نہ سواے بہار است	وله	بوسے بدماغ آمد و ہوش از سر ما برد
خندہ زو غنیمت تصویر دل ناشگفت	وله	آہ ازین عقدہ کہ در ساعت سنگین بستند
عالی بباد رفت و عالمی ایجا د شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبا نان کم نشد
تا کشوم وین دل بار در آغوشش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدانگی ریش تا چند گستاخ آفرین دستم	وله	خدا سازد کہ گاہی نوبت ہند قبا آید
ز بس بستیگی چون غنیمت گل خواجہ در احسان	وله	گرہ وا کرد و نتوانست آرزو دست بردارد
غیر تیغ ہم توان علاج سر کشان کرد	وله	ندید می شمع را کہ سر بریدن گشت کشتہ
خس را محط سخت روان میدد ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
بہر تکرار کجا تاب جفاے تو کجا	وله	شیشہ ما است کہ دیوانہ سنگ است ہنوز
تنہا خودم معاصب درو آشنای خویش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر لوامی خویش
پوشیدہ چشم میگذرم ز آب و آئینہ	وله	ترسم خند انکرہ شوم آشنای خویش
غلام ہند و چشم تو شد کہ سے ناز د...	وله	بمسیر زامی خود اصفہان سرمہ فروش
نافعیران بادشاہے وقت خویشم آفرین	وله	صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباسن
ترک با حسن گرفت ز سامان شکار	وله	آفرین میلہ بود شاہے موئے کمرش
نوا سنجہ کہ باشد سوختن ہر پردہ اندازش	وله	چون تار شمع آتش میجد از پردہ سازش

که چندین رنگ گردانند شراب نایاب را	دله	بهار عشوه در چشم غضب مستش نماند	دله
گر نبود دینیت از دیده بیاغری	دله	همچو نرگس مروی از دیده میگردم برون	دله
سرفروشت با چو ساغر خط عصیان شد دروغ	دله	آفرین کش شاه مست خون طاعتهاست	دله
قدمان شرع نادانسته را دارد معاف	دله	سهل باشد جسم از خود رنگان پوشیده است	دله
شوق قربان طیش طیش طیش قربان شود	دله	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	دله
در نظر بان خورده می آید بخندان گل	دله	در نشاط آباد زیر خاک بزم چیده اند	دله
چون برق مکر فلک خورده عصایم...	دله	از یک هوا فدا و بروز بایم...	دله
حایل گردن دستم بود گیرنده قلابم...	دله	شکار التفاتم آنسین صیاد میدانم...	دله
ناز بر رحمت او چون نکند عصایم...	دله	نیت حسد امن تر شبنم باغ کرمش	دله
ما بچو جو راستا و نیکم و بد نما نیم...	دله	این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست	دله
اتفاقم بر کعب افتاد و منقلب میکنم	دله	آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	دله
چون نفس در پرده دل جستجو میکنم	دله	نی همین از یار ظاهر گفت گو میکنم	دله
بزرگ سرور از فین تپی دوستی سرفروزم	دله	نیارم سرفرومای سراسجامی است سوارم	دله
خنده چون گل به که بردوران کم فرصت کنیم	دله	گریه سرت درین گلزار چون شبنم چرا	دله
گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم	دله	آئین استیاد بسین تا کعب کشید	دله
بر ماتمیان سخت گران چون شمع بوم	دله	وحشت بود از صحبت من مروه ولان را	دله
که نتواند ز خود تصویر سراسر اهل جادون	دله	کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	دله
چون بتخال از زلال تشنگی می رسد بکرون	دله	من و مستان باینهای عشق تنزخ کردن	دله
بیمم گرد بست افستد بجاک پاهای او کردون	دله	تو آبش از وضوی آب کوش باج میگیری	دله
که با شکر بلبلد یا بختد سرفرو کردون	دله	همین آواز در گوشش من از ولاب می آید	دله
شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین		اثر صد رنگ دارد سوز دل است محبت را	
نمیدانم عتاب آلوده من تا چو دید از من		نگه در و بر و ابرو چنین زنده رود و زلفا	
بهر ناله آبرو چون صبح ترازو از سختن		در خور با چرخ جهان کش چو دار و درختن	

چو آن طعلی که هم سیر است با استاد درین	وله	نکاح هم را حیا نگذاشت کرد وی تو گل چیند
ندارد آفسرین الا ترا حه سجال او	وله	بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گروم
که بی وطن بتو بودن به از وطن بے تو	وله	گم بگوشش تو میگوید از صدف بے زار
زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله	وله	رفتی و در نظرم بے رخت ای کبک خرام
سحر پیش و کان خویش بر کس بے زند آ	وله	شگون غنیمت اشک ندامت است در پیر
که مفر امن است بر من سودن دست پشیمان	وله	بود کاسه ندامت قطع طومار معاصی را
نجم دست نگارین تو محراب است پندار	وله	تو چون ساقی شوی در سجده می آید بخواران
ز گرد و سر خط کم نشد زان چشم گویای	وله	بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد
اگر روید بزرگ سوزن از هر موی من چشم	وله	تو انم در تماشای رخ او و خفن چشم
آب شوی تا قبله تحقیق را ز مزم شوی	وله	سعه دل کن در صفا تا قبله عالم شوی
گل فشاندم بار ستم بلبله	وله	ترک رغانی است برگ راه عشق
آفسرین بے با ده کستم بلبله	وله	همچو ز گرس گرچه جام من بے است
فلک انداز این خط خورشید کس نی	وله	برای فرشتگان آفرین بر صبح می یافد

لفظ قایلین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قایلین بنون آمده این هم درست است
 شیخ محمد علی خزین بر گاه از بندرتبه وارد سنبلستان و خدا آباد که مرد و شهر عمده از بلاد
 سند است گردید شخصی شعر بے پیش شیخ خواند که قایلین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آمد
 نیم بیت لفظ قالی بی نون است این شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار پیش پوری
 در پند نامه مشهور قایلین بنون آورده میفرماید **در** مرد و را بوریا قایلین بود **در** زانکه حسنش
 ماقبت بالین بود **در** آفرین گوید **در** شر بے که ما یم آلوده دانی نیست **در** ساغ کلف
 چو تصویر ندیم و بار سائیم **در** محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
 در آن تذکره بام خود نوشته و مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق **در** آلوده دانی نیست
در شر بے که ما یم **در** بهین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت
 و قتیکه یک بیت مؤلف رساله که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوط و سرور شد و نامه

در خود کرده بود اتمی بیت بلا شک از شاه آفرین است و همین صاحب تصرف و شاه آفرین بگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است و را را تصویر نماید
بوقت گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بارگاه بی فاعلاتن
سبع آید و سبع زیاده کردن الف بود و در سبب خفیفی که در آخر خبر و افتد پس فاعلاتن فاعلاتن شود و سجا
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان و هم در آخر
و اگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید و بنظر این بیابان انگشت بهمانی
بیشتر شبیهی درین باغ جام جهان نمائی است

اصف تخلص نواب آصفجه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر و درین صحیفه بتقریبات
سامع رومی افروز و برخی حالات سلسله او درین محل نکاشتنی است و الوید باثر بلند و درین میدان
افراشتنی جدا در می او سعد الدخان و وزیر اعظم صاحب قران ثانی شایع همان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از اخفاء و شیخ شهاب الدین شهرور و بی بود عابد خان در عهد شایع
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شایع و از رنگ زیبای نظام یافت و بعد از آن
آرامی شایع و تدبیر بی منصبی نیز اری درجه بیای اعتبار گشت و و با منصب صدارت کل
صدر را گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و شصین الف در محاصره قلع کلکنو بنجم گوگویی
جانشانی از میدان بر و خلف او میر شهاب الدین که از کبار امار و خلد سکانی است فخره زنده منصب
هفت هزار و خطاب غازی الدین خان بهادر و فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلدی
ترویات شایسته که در فتح بیجا پور بتقدیر رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبای
به دستار افتخار و و در عهد شاه عالم به صوبه دکن گجرات علم مبایات فراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه ثمان و شصین و مائت و الف کوس حلت ازین عالم فرو گرفت خلف او نواب آصفجه نام املاد
میر قمر الدین است و سال لاوت او سنه ثمان و شصین و الف و در زمان خلد سکان خطاب حسین علی خان
و منصب بی نیز اری بلند پای شد و او اخوان عهد به صوبه دکن بیجا پور و غنای بجای گردید و در عهد
شاه عالم خطاب خاندوران بهادر و صوبه دکن او و در امتیاز یافت و مکرر فرصت بنابر اساس
امرا و حضور در شکل منصب کرده و لباس فقر پوشیده و در شاه جهان آبا و گوشه اتروا گرفت و در ایام

چنانکه از شاه از این کفر و کینه بر محنت اصل منصب خطاب برخواسته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخسیر خطا
نظام الملک بهادر شیخ جنگ و منصب مفت بزار و صوبه دار دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیرالامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب تفصیل عتبه خلافت شتافت بنا بر دفع الوقت که
مجلس شاه عالم فی روال مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین
رفع درجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوسی اتفاق از امر حضور ششام نموده قصد سحر دکن
بجای آورد در سنه نهمین و ثانیین ماته و الف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعو اسیر از طالب خان شهر بانپور
از محمد نور خان که در عهدین رفع درجات بصوبه دار بر بانپور مامور شده بود صلح بدست آورد و بنور هم
شعبان سال مذکور رسید و لا و رخا که از حضور سهار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور کمر بست
ظفر یافت و بر بانپور معاد و دت نمود و ششمین سال مسطور بر رسید عالم علیخان برادرزاده امیرالامرا
سید حسین علیخان که مایب دکن بود در لواحی بالا پور لواحی نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بامیر
بهیم خرم و دو عتقاد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بودند نیز در گذشت
نواب در سنه اربعه و ثانیین ماته و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی سبلعت وزارت قاست سبک
آراست تغییر در آن وقت بدرا خلافت افاست و هشتم در بهان ایام معزالدوله حیدر علیخان سزایتمی المرم
گجرات قدم حرات در و لواحی نئی گذشت فردوس آرامگاه صوبه دار گجرات و مالوه صوبه وزارت و ایالت
دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر علیخان با و تفویض فرمود و نواب پاشنه کوب تا به مالوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر علیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته ز نواب عم خود حامد خان را
نیایه بصوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعلیم اند خان پسر عم خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدرا خلافت مراجعت نمود و امر حضور سزایتم که بامی نواب درستان
خلافت قاشمیر را با و شاه را برگردانیدند و در سنه سیزدهم و ثانیین ماته و الف حکومت دکن از نایب نواب بمبار خان
نام حیدر آباد معوض گشت نواب مخالفت هوامی دار خلافت و موافقت هوامی مراد آباد با مزاج خود
که سابق بکومت آغا پور داخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه خفت مراد آباد گرفت و مسافتی فرمود
جانب دکن عطف عیان نمود و بر خراج استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابل و مقابل پیش آمد
در سیمین محرم سنه سیزدهم و ثانیین ماته و الف در شکر کپره جنگی صحب و داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع هما

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صاحب کجرات از غزل نواب بمبار از الملک سر مله خان توتی
 و صوبه مالوه بگردد و مقرر گشت آخر فروردین آراگاه خاطر با شما لالت نواب متوجه ساخت و در ۱۳۸
 نشان و تالیف مانه و الف بن خطاب صفت جاه سفر از فرموده و در ۱۳۸ خمدین مانه و الف بماله تمام
 طلب حضور نمود و نواب خلعت خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ مانی کن ساخته روانه حضور شد و آخر
 ربیع الاول سال مذکور داخل آراگاه رفت گشت و بعد دو ماه فروردین آراگاه نواب برای تنبیه غنیم
 خصمت کرد و صوبه داری اکبر آباد از غزل اجهه جیسکه و صوبه دار مالوه از تغیر یاجی را و بنواب عنایت فرمود
 نواب اکبر آباد آمد محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد الدخان زیور از اقربا و نواب بود و نایب صوبه
 اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای خیل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است و وقت
 آمدن نواب از دکن کنار روان خیل لشکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر کبریا محسن را
 عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر راه و مکن پور گذرشته زیر کالی و دوباره دریا حین را عبور نموده
 در ملک بندیل درآمد راجه بندیل با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل به پوپال از توابع صوبه مالوه رسید
 یاجی را و هم با فوج جنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سوا به پوپال اش جدال و قتل
 اشتغال گرفت چون خبر آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجاول ترجیح داده نزد دار الخلافه
 برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با مراد و دیگر حسن سلوک نادران بعمل آورده چون
 ابیرالامهر مصداق الدوله خاندان در محاربه نادر شاه جانشانی نمود منصب میرالامری نیمه مراتب دیگر
 بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن با خواهی نویان مسلک خود سر
 پیوند نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمدین مانه و الف از نادر شاه خصمت گرفته بدکن آمد بنیم جای
 و سنه اربع و خمدین مانه و الف در سواد او رنگ آباد جانب خوب باید و پس جنگی اقع شده و نواب
 نظام الدوله زخمی برداشته بدست پدید و الا اگر آقا و نواب در سنه ست و خمدین مانه و الف که بنیم
 ملک کنایمک برست اول قلعه ترخانی را محاصره کرده منقطع ساخت و بعد از آن ملک کات را از قوم
 نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمدین مانه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از د
 مقرر بخان دکنی بجهت تنه آورده چهارم جمادی الاخر سنه احدی و ستین مانه و الف در سواد بنایم
 علم بکشور بقا و نقش او را نقل کرده در روز منوره که قریب قلعه دولت آباد است پانین قدشاه

برهان الدین غریب فن کردند و در بین سال فردوس را مگاه محمد شاه و وزیر او اعتمادالدوله و نورالدین
روی قیام عالم جاوید آوردند مولف گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند: قنوج
سه در یگانگی از کف و سپرد برای رحلت این بر سر یافتم تاریخ: نماند شاه زمان با قیام و قنوج
نواب اراغی امر او دولت تیموری هندوستان است از عهد خلدیگان نامتناهی دولت فردوس را مگاه
محمد شاه بر چار بکشل مارت کامرانی کرد و قریب سی سال بجاکم شش صوبه دکن که قلم و چندین
بادشاه عالیجاه بود و پراخت جمیع امر او عهد فردوس را مگاه عیال او بودند و مراسم او از فرزندان سید
می رسانند عجیب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سر کار و فقر و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بجنود بر دو بقدر قیمت کس تر شعی بطوری رسید علما و شایخ دیار عرب و ماوراءالنهر و خراسان
و عراق و اطراف هندوستان صیت قدر دانی او شنیده رو بدکن آوردند و فکله از شیلان کثیر لالوان
بروند از آثار او ست حصار شهر پناه بر بانپور که در سنه احدى و اربعین مائه و الف بنا آن گذاشت
و بر و بنا تمام رسید و آبادی نظام آباد بالامی کتل فردا و پور که در ویرانه محض بود طرح انداخت مسجد
کاروان سرا و دو تخته و پل تعمیر و در بچهل بنا بندا ائمنیا مطابق سنه احدى و اربعین
و مائه و الف تاریخ احداث این آبادی است حصار شهر پناه حیدر آباد و نهر میر رسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانه مخیم دار و از نتایج طبع شریف است

تا مقابل کرد با خود حسن یا را آینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آینه را
به کشته بیت انسان را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعان را
ز شور بحر فمیده سخت جالبش را	وله	بسا مان فنا می خود مهیا شو جالبش را
سخت تا داغ محبت دل دیوانه را	وله	شمع گردید بگرد پروانه را
طرح کاشانه ماریخته رنگ فنا است	وله	عرف آلوده رو و سبیل ویرانه را
سیکتم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	بایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بیدستی یا بیم پستی ای درویش	وله	تا بر دسیلاب لشکرت نجایا بانی مرا
بسر گذارند احوست هم بهاری و دشتی است	وله	می برود و عالم دیگر بشیانی مرا...

تیسرے نشو و نما شوق تانے والے نیم ساعت نبر و شنگستان را
چون ذکر غنیم در ترجمہ نواب اصحابہ افتاد مجملہ احوال این فرقہ باغیہ طاغیہ گوش گذار اخبار
جوان نمودہ میشود تاریخ نامہا باز میگردد کہ از قدیم الایام فرمانروایان ہند پیش از عہد اسلام بعد
آن بر اہل دکن چیرہ دست بودند و ہمیشہ افواج قابو فرستادہ تمام علم و دکن را تالاکا و نزدیک بیرون
عیساختند الا درین عصر کہ قوم مرہ در حاکم فیح المساک ہندوستان عجیب کار کردند
و مجموع کشور دکن مالوہ و گجرات و سوجات ہندوستان تصرف آوردند مگر صوبہ اوہ کہ بسبب
صلولت دریای گنگ مدافعہ بر بان الملک اختلاف محفوظ ماند و صوبہ ملتان و صوبہ پٹنہ کہ بسبب
دور دست بودن از دکن بضمبط غنیم در نیامد اگرچہ نایب نیم ملتان ہم رفتہ اما از دور و دو کتب
شاہ در انی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبہ پٹنہ و بنگالہ ہم عمل غنیم ہوا قعی نشد تا ظم بنگالہ
بعد محاربات مصالحتہ قرار دادہ ہر سال بیشکیش مقرر می مینفرستاد چنانچہ مفصل آید مرہ عبادت
از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سبز زمین را مرہ گویند و زبان مرہی مخصوص این
زبان است و ریاست غنیم در قوم ہونسلہ باشد و نسبت ہونسلہ را جہای او دیو پور می رسد و جہای
او دیو پور فوق جمیع را جہا سبز زمین را جہا تانہ انداز را جہاے دیگر ہر را جہ کہ تو بر مسند راج می نشیند راج
او دیو پور شقہ راے او مینفرستد و او آن شقہ افتخار را بر پیشانی او ب میکشد و لقب را جہ او دیو پور است
و او سب خود بنوشتر وان عادل میرساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشتر وان آوا
شدند یکی از اجداد را تا بہند آمدہ بہ مرتبہ راجی رسید چون شہر بانو دختر بہ دختر بنیرہ نوشتر وان
با سیرے رفتہ در حالہ نکاح امام حسین رضی اللہ عنہ درآمد از بطن آن عقیقہ امام زین العابدین
رضی اللہ عنہ ولد شد نسل سادات حسینے منحصر در امام زین العابدین است درینطور قبیلہ را
را جہای او دیو پورے احوال جمع حال معنی مامون سادات حسینے اند غنیم مرہ را لانم است
کہ با سادات براعات و مدارات پیش آیند و حق صلہ رحم سجا آردند القصد کی از اولاد ناگاہ از بطن دختر
نخار بود بسبب ناموافقیت برادران از او دیو پور برآمدہ بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد
و از جنت محمد کی خاندان خود با عہد ہای دکن خویشی بہرسانید و اولاد او و فرعی شدند یکی بتولیہ
دوم ہونسلہ از قوم ہونسلہ ساہو بے اول و در سلک اتباع بر بان نظام داشت ثانیاً

بابر ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در او اخر عمر خود پیرانه پونه و غیره
 در جاگیر ساپورج مقر کرد ساپورج آنجا بر سر زمینداران طرح توطن انداخت و پند می عاشره
 نوکری صاحب نظران ثانی ساپورج نیز بدوشش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
 پس سرش سید و ادراکیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
 به بجا آوردن آن ولایت و قلعش از لشکر که محافظت کما اینبغی تواند کرد و خالی ماند درین
 اوقات سید و اکبر بنوع غنیمت کلیم است و معونی از بوشیار و جیکه ساز و سپاهگری بود جمعی
 فرام آورده و شیوه تمرین آغاز کرد و فرادان قلع را که از وجود حراست پیشگان اسباب قلعه داری
 می بود تصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس
 و چون او بنا بر تداوم سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سیوار و زبر و زقوت گرفته بر تمامی قلع کوکن استیلا یافت و حصول تازه نفس خود
 احداث نموده قریب چهل قلع سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستطاعت حصول
 و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از اوضاع عاشره پیرانه عاشره خلافت او نوردید و فضل خان
 را که کوکن سلطنت علی عادل شاه بود بدنا گشت و فوج او را یغما نمود و درستم خان را که او هم از
 عده های آن دولت بود شکست خاست و او و بعد از آن خاطر بالکلیه از غنیمت عادل شاه پیرانه
 شروع در فراتی قناعت و تاراج اطراف دیواری کوکن کرد و چون ولایت کوکن متفصل بدریا شور است
 بعضی از راه در تصرف آورده راه زنی بحر اضمیمه را هر نه بر ساخت و بعضی اوقات که قابومی یافت
 بر بر سر موضع متعلقه بادشاه هندی فی خلد سکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر سلطنت
 خلد سکان رسید یلغ و الا با میرالامراشالیه خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوار و از
 و مهاراجه جویت نیز با اتفاق امیرالامرا برین مهم مامور شد امیرالامرا جده و جده و افروز تا ویب سیوا
 و تحریب ولایت او بتقدیم رساند سیوا در شش تکت و سبعین دلف برابر دمی امیرالامرا شجون
 آورد و ابو الفتح خان پسر امیرالامرا را شپید ساخت امیرالامرا مفرول شد و صوبه دار دکن را
 محمد قلع فیض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جویت خاطر خواہ بادشاه بکفایت رسید خلد سکان

اورا بحضرت طلبیده بجای اورا راجه جی سنگه راجه جی سنگه سیوارا گوشتا لهما سے واهی داده
 قافیه اورا تنگ ساخت سیوا خراطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و بخت
 دهنه قلع و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب نیمزاری سر فراری پست
 و خود بالیسرا ده قبل غلبه خلافت نموده بنزد و همدمی القدره شهنشاهت و تبعین و الف دراکبر آباد
 دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنابر و تقاضیت و عدم اوداک
 صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگ پسر
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بسیار
 تعیین شدند اما سینا پسرش که بے تغییر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
 که بعد چندی سیوارا از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف ساخته رخصت انصاف ارزا
 شود اما او را حوصله گو که این معنی در یاد بعد سه ماه و نه روز بخت مفتخر و وضع خود تغییر داده با
 راه فرار گرفت و بدین فتنه همیشه هنگامه آری فساد بود و صوبه داران و کمن به تنبیه و تادیب او مشغول
 تا آنکه بخت و چهارم ربیع الآخر سنه هجری و تبعین و الف فتنه مستی او فرو نشست سینا همان
 خیره بپرسید بر بر یاد داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بخت و سیوم ربیع الاول
 سنه ۱۰۹۰ بخت و تبعین و الف او نیک آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بدین بخت
 پنج سال در گوشه شمال مریمه صرف کرد اما پنهان بعضی امر که برای اغراض نفسانی خود و نحو
 که مهم مریمه انفصال پذیر و تفصیل این شجره ملعونه صورت نبست سینا را دلیس بود وجود آمد
 رام راجه و ساپورا راجه بعد رحلت خلد مکان مریمه ریشه شرکت در ملک بادشاهی و دانید
 و رفته رفته دست تصرف بملک خارج دکن رسانید تفصیل این احوال آنکه او آخر عهد خلد مکان
 فرار یافته بود که با غنیم صلح و میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی نه روزه بصیغه سرحد
 حصه غنیم مقرر شود و بادشاه حسن خان عرف میرنگ را با اسناد سرحد سکینه نزد غنیم فرستاد که
 عهد و پیمان مستحکم سازد و سروران غنیم را بملارست بادشاهی بیاید و آخر را می بادشاه بخت
 میرنگ را که هنوز اسناد خوانه غنیم کرده بود بحضرت طلبیده در عهد شاه عالم سرحد ده روید و پسر و سلمی

از حصه رعایا بنفیم مقرر شد و سندها با دوشاهی حواله کردید شاه عالم بفتح کام بخش در سنه احد
و عشرین مائه و الف لوای معاوت از دکن بهندوستان بفرستاد و صوبه دکن و کن بامیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود و ذوالفقار خان و داد و خان بنی را بنیابت خود داده و دکن را گذاشت
و افغانان با بنفیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سر کار با دوشاهی باشد و چهارم
از بنفیم سوا سی و یکم از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گشت
اما سندها چون بنفیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بدیهه بهیم خود و بادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
بادشاه با غوای دولت بر اندازان بر داران دکن خصوص ساهورا جبرین سیداد باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالقد خان هر روز بر خاش تا به بر می انگشت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را با بدن و سالی تا کبدمی نوشت لا علاج امیر الامرا دشمن خانه دشمن بیگانه خانه
در سنه تسع و عشرین مائه و الف با ساهورا جبرین توسط محمد افغان خان بر لاهیوری و سنکرچی ملها صلح
کرد و بشرط عدم ناخفت و تاراج ملک عدم قطع طرق و گداز دشمن باینزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
استاد چون نه و سیر و یکم شش صوبه دکن بهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج قدیش نامند حواله
نمود و بالاجی بن بشونات از برائتمه کوکنی و کلیل ساهورا جبرین مقرر شد و در هر برگینه دو عامل از جانب بنفیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب که یکم بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت نزاع بنفیم خراب بود اگر چه رو با دوی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخواست
و نحو ست این تریج سخت سربایت نمود امیر الامرا بعد مدتی در سنه ثلثین مائه و الف عالم علیخان
با دکن خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرسته بر دار
بالاجی بشونات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس فیج الدراجات در سنه
احدی و ثلثین مائه و الف پایت سنکرچی ملها بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را با اتفاق
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمدن تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نموده در سنه سبع و ثلثین مائه و الف فردوس آرا سگاه صوبه دار مالوه بدکن
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده خیل گشت و در سنه تسع و ثلثین مائه و الف هو لکر از قوم شهابان از

و از رختای باجی را و پس از بالاجی لشکرها که بعد فوت پدر بجای او قائم شدند و کن مالوه رفت و
 با گرد هر بهادر و جنگیده و در آن گشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور او لا و گرد هر بهادر محافظت شهر را
 می نمودند و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان بگش صوبه دار مالوه شده با جین رسید اما
 بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می برداشت نقش او در سنه شصت و در سنه شصت و اربعین
 و ماته و الف صوبه دار مالوه از بغیر محمد خان براجی سکه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی را و
 بنا بر خست کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدیم جرات پیش گذاشته
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافه مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
 غنیم ناموشد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و نج رسید باجی را و روبرو نشده بدکن گشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافه عطف بخان نمود و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر المملکت امیر الامر اصم صمصام الدوله از حضور به
 او تعیین شدند اینها با کوبه تهاجم کردیم تفاوت بست سی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی را و و
 فوج کرد فوجی بسرداری بیلا جاد و در مقابله وزیر المملکت ستا و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر المملکت
 غالب آمد و فوجی دیگر بسرداری هو لک در مقابل امیر الامر امیر التما و امیر الامر بر ختم اعتماد الدوله طرح
 انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافه رجوع نمودند و بجای سکه برای تقویت کفر پنج است که صوبه دار
 مالوه از بغیر خودش باجی را و مقرر شود و متواتر عرض بدرگاه فردوس امگاه بوساطت امیر الامر
 می نوشت امیر الامر در سنه شان و اربعین ماته و الف با و شاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه دار مالوه بجا
 تقویت یافت اسلام دکن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را و با
 فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم نسق آنجا پیرداخته بر سر راجه بدو وقت و موضع آتیه دار الاقامت
 راجه بدو را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بکانه های صعب المسالک کشید باجی را و بعد
 تاراج ملک بدو خواست که بانتر بید که عبارت از ملک باین چنین و گنگ است و در بدو بیلا حاد و را
 مقرر کرد که از دریا باین گذشته باریان المملکت که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتر بید نزدیکی
 اگر آید و رسیده بود و در آویند بیلا جی چنین را عبور کرده باریان المملکت متقابل شد باریان المملکت غالب
 آمده جمعی کثیر مقتول و مجروح ست بیلا جی گرفته آب باین گذشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر مر

رو در آب بمن غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سیبری دور آمدند بر بان الملک هر کدام را
یک چادر داده و پدید آورده و شخص کرد باجی را و سخت عظیم کشیده و رویشا همچنان تابا و در دافوج با و
بیرون شهر ستاده و محافظت شهر بر داشتند مگر حسن خان کو که با دشتا که از غرور وانی با معهود
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دور و زره رحمان داد بعد خبری بصره امیر الامرا
مصمصام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب کبریا و آواره شده امیر الامرا
دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائه و الف نواب اصفجاه از دکن بدر الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از غل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده به پوپال سید باجی را و
هم از دکن بر جراح استعجال استقبال کرد و در سواد پوپال مکر را و بر شهادت داد باجی را و رسد غل را
مسدود ساخت و از طرف دینی خیر را و داد و شاه گرام شد بنابر آن نواب مصمصام از دو صوبه دار
مالوه باجی را و گذارشته و خود را بختیوار یا دشتا رسانید و ایام اشتغال نواب سواد پوپال بمالوه
باجی را و رگو به نسله که مکاسد از صوبه بکر و از بنی اعظام ساپورا چه بود شجاع عثمان که آبا و
که از جانب نواب نظم صوبه برآرمی برداشت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه و الف شهید ساخت
و چون و منی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیر ات منصب داران
و کن را که از جانب پادشاه و نواب اصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
عثمان نمود و نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهای و عید کرد
باجی را و دست از ضبط جاگیر ات برداشت و در سنه شصین و مائه و الف باجی را و قصد کرد
نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خانی ساخته بی نزکت اعلام
نگونسار کفر را برآورد و فوجی را فرستاد و در جنوبی سواد و از جنگ آبا و نازل شد نواب نظام الدوله و منی
که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخفت را الحرب بونه خراشش نماید غنیمت رزوه زده و ریای جنگ
عبور نمود از بست و ششم شوال تا قریب عید الفجی یک ماه و چند روز غبار پیچا تا که اشیعین داشت
و با آنکه فوج غنیمت پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نفر کشید بر فردا و از آن اسلام خیره
بینمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده بصلح گرایید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و نواب
نظام الدوله سرکار که کون و سرکار میند به پیگیری او داد باجی را و بعد مصمصام مغلوبان به سخت اجل نظر

مالوه کشته و کفار از بار سیح دو آره هم صفر سنه ثلث و حسین ماته والف بعلت غصه مگی قالب تپی کرد
 و سپیش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضوریت دکن گرفته سلخ شعبان اصل
 بر مانیور شد و بالاجی که از دکن بمالوج رفت در بر مانیور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
 کرد و بتبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه تواعد صلح
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسر بود صلح بحال ماند و بعد از وفات
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین ماته والف واقع شد کار بالاجی
 بالا گرفت و سدا شیور او عرف باد و برادر عزم زاده بالاجی که سخت بد بزمخت کش بود در اهلهم
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دو دمان بهوشد بر میشدند بعد سپید شدن ساهوراجه
 خلیج الغدایش کسی اسجای ساهوراجه بر بند راج نشنا نند و زمام مهام مالی و ملکی بد
 خود آورد و سزاران قدیم مرسته را منقاد بلکه معطل ساختند زمار و شکار را روز بازار پدید
 آمد چیتی خواران ملک راجت کردند قومی که شلیون اینها گدائی بود بد عومی بادشاهی سر بر آوردند
 زمانه باین دوسیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید جی پور را محاکم
 فغفور دایع اند و مهران را بمسند خان بر نشانند اند و تا خود چه دین اند که حبیبال هند را
 ترکان ببادشاهی خاورشان اند و تسلطی که بر ابرمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه و غفران شاه
 و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله تقام می آید ابتدا تسلط غنیمت بر
 گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و ثلثین ماته والف فردوس
 آرا مگاه صوبه دار می گجرات از تغیر اجیریت سنگد و تصدی گری بند سورت از تغیر قمر الدین خان
 بمغز الدوله حیدرقلیخان افغانی ضمیمه خدمت میر آتشی تقویض فرمود حیدرقلیخان ایچ رگنه داس
 دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان نیابت بند سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
 وزارت در سنه اربع و ثلثین ماته والف بنواب آصفجاه مفوض شد امرار حضور در مقدمات
 و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص مغز الدوله حیدرقلیخان فردوس آرا مگاه

مراجعه
 است
 غنیمت
 حیات

پاسخا طوالب اصفها مقدم دشته حیدرقلینخان اصبوبه اولیعی گجرات مرخص کرد حیدرقلینخان گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقدار بهم رسانید که آثار بقی بطور آورد و در
صوبه داری گجرات از تغیر و بنواب اصفها مقرر شد و نواب اصفها نیابت گجرات بهم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب اصفها و مبارز الملک
سر بلند خان قونی عطا شد مبارز الملک سنده نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
بیحد اما بعلت بیامانی دست و پا نمی توانست زدن گجرات بر آید در موضع دماق است
کرد و گفتا نامی غنیم دکنی را بملک خود طلبید و جمیعتی از خود فرستاد آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بقصد هستی در بخت رستم علی
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بند سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان سامان
نمود و بیلاچی کاکلور را که از سر در مرطه بود و در حد و دسورت بهنگامه آراست دشت با خود فرقی
ساخته با جمیعت قریب است نهر از سورت برآمد حامد خان نیز با جمیعت خود و گفتا که آن هم قریب
است هزار میشه از احمد آباد کو حیدر کنار دریا متهی تملاتی فریقین و نمود و بیلاچی کاکلور اگر چه در ظاهر
رستم علیخان بود اما در باطن بدالت گفتا با حامد خان اتفاق دشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع بهنگامه حامد خان در سنه شان و ثلثین و مائه و الف از
دار اختلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هر چند مبارز
لضاح بطلم آورد و نواب اصفها هم از دکن بهم خود در باب دخل دادن مبارز الملک نوشت چون
حامد خان مرد لا ابالی بود و مقید بقصد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الدیار بگلگامی بخشی در فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد شهر را بقتل آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب اصفها رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سدهایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برینجا و ظلمت کفر تمام صوبه افزود گرفت و در سنه خمس و خمیسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد و سرشته
این اقصه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمیسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله خت بگامی
از جهان فانی برست پیش فرزند خان نائب منابش اما بسبب بخل طبیعت که منافعی ریت است اکثر سپاه بطور

بکریه
کشی
بکریه
بخشی
۱۵۱

گرداورد بخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه بلخ میسر شد
 ملوکی گرفتن بخانه را در سر خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سر فر از خان عاجز مرسند آباد
 شد و چون قریب رسید سر فر از خان متنبه شد که مهابت جنگ بچاراوه می آید با مردم قتل از مرشد آباد
 برآمد و کشتند و بوجی کرده قتل رسید مرشد قلخان محصور تخلص داد و شجاع الدوله در آنوقت ناظم اومیده بود
 فوجی فراهم آورده بخانه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش فواید اصل بخانه
 رسانید و حسیب از دست کشید که بخشی مرشد قلخان بود نزد رکو بهو نسکه مکاسد صوبه برار رفته اورا
 تحریک بخانه نمود و رکو فوجی سنگین به دست رکو با سکریندت دیوان خود و علی قراول که در امر معین
 از رفقا را بودند همراه حسیب کرده بر سر مهابت جنگ به بخانه فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنایند و با سکریندت و علی قراول را با بست و دوسر دار
 بتقریب ضیافت و خیمه خود طلبید همه اعلف تیغ بیدریغ ساخت فوج نبات لغزش شدن
 رو بفرار نهاد و رکو و حسیب غایت خاستند اما صوبه بکنک بتصرف خود آوردند و سال
 فوج تباخت و تاراج بخانه منقبتا ندانند تا آنکه مهابت جنگ سال پیشکشی برای می گو مقرر کرد
 و ملک از خزانی محفوظ داشت حال آنکه کی جنایب این گروه تازه بعرضه آمده بایستند مرشد غلام
 و بر همه دکن خصوصاً طر فیه بتی دارند هر جا دست می یابند و جوه معاش همه مردم انبند کرده بطرت
 خود میکشند و زمیندار می اجبا تا سحر که زمیندار مردم خیرش مقدم و پنهانی نمیکند از
 و با انواع بیداد اساس و ارشاد میم را از بنج برکنن بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
 روی زمین را بگویند و اوراق مطلق تعالی شان که روزی رسانند مسلمانان هند دست بیات و منافع
 بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و فطرت طبیعت این
 قوم باید دید که بالاجبی بان اقتدار که سلطنت و دکن و هند در قبضه خود دست نان باج و دوا میخورند و
 بانان گندم خوش نداشت و بباد بخان خام و بانه خام کرسنه بن خاتم میکرد حال سایر الناس بر قیاس
 باید کرد چون اصل پیشه برانهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را بر همه باید و او طبیعت
 این قوم نسلاً بعد نسل بدویزه گری خوگر شده و طماعی این اغرضی لازم با هیت گردید لهذا چو حصول سلطنت
 و املا بوی گدائی از طبیعت نمیرد و هر محتاجیکه بحکام و متصدین برانهمه جوع میکند نظر اینها با وجود عظیم همین گدائی

ف و در زمان قیام کوه تاراج

مآذره است و هر چه دارد تا بحدیکه مشارب پامی افزاورد و اگر کشیده میگردد و بر آید کار او را حواله عالم بالا کند خوب
 گفته که گفته است به دست خلق عالم کاسه درون می نیمد و گدا چون باد شده گردد گدا سازد جهانی را که دستش
 مزاج این قوم آنچه در یافته شد اینست که در غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال نورست و باین دل عملی از
 اردغن که اطا در بندی گها ربکان فارسی میگویند نمیکند و از خارج هم روغان داخل نیازند که بیست آن رخ
 سازد و اگر احیاناً روغان بخیزد اقل قلیل که حکم عدم دارد و هیچ سرخ و حلیت و زرد و چه هم در ماکول اقل
 میسازد و هیچ سرخ را تنها نیز فرو میزند بنابرین لطفه اینها پشت در پشت از دال توری روغان باکم روغان و مریج
 سرخ و حلیت و زرد و چه بشکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفا دوی یا از جهت احتراق
 مواد سوداگست و اطباء هر یک موافق قاعده خود که محاسبه بمثل میکنند و دوی حار و بخوردن میدهند لند فلاح
 این قوم خیلی حار باین واقع شده و ملائمت و حسن خلق اصلا که طبیعت نگذیده و درین دهست سال که قدم اینها
 بسیر زمین هندوستان رسید برخی مردم هندون هم استعمال مریج سرخ آموخته بیشتر رواج این مریج بیت الدال
 در هندون منور حق علم است و کفنی بشهد که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب نقص اصلا داخل ندارد
 مخفی ماند که بایم که سابق مذکور شد آن را بنیان دکنی بندی میگویند و گرسنه لفتح کاف تاز می سکون ارمه و فتح
 سین هم اسم عجیبی است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹرو و دکنی شانه باند
 صاحب نسخه المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بران قاطع گوید آن
 را منقشر کرده بگاودهند گاود را چاق و فر به کند طرفه آنکه بالاجی آنرا منقشر نکرده تناول میکند و بچشم تار
 فوقانی و فتح و او در ارمه و دانه است که آنرا در هندی ارمه خوانند و در دوم چار و در سوم بایس است
 و مریج سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت
 شده که گوید ترجمه اش اینست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب و قش نخسته شد
 سرخ میشود در شدت حدت و حواقت مثل فلفل سیاه است و حلیت در چهارم گرم
 و در دوم خشک است و زرد و چه که آنرا در عربی عروق الحضر نامند و در سوم گرم و خشک است
 و از خصصا فینیم اینست که در دفاتر دانشا و خود سینق روتی بنویسد بزبان عربی خط می رطی و ابتدا تاریخ ایشان
 آغاز خط فاروق است ضعیف صد غنه که در سیزده هجری بوده و الا آن سال تاریخ ایشان سه ثلاث و سنین مائه و الکن
 مطابق است که در الف و چه و چه اختیار تاریخ فاروقی اینست که جی اعلانی مرشد و محمد فاروق ضعیف ایشان

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آنهم بر طلب دیگر بار پنج ناحیه های پاستخان افان
 میکند که از ابتدا ایجا و عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جراح بهند کشیدند و
 یارایان این مملکت چچین لکن پیش از عهد اسلام تنها تر اعر دنیوی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت دینی دخل نه است چه مردم هر دو ولایت آتش رست بودند و هندوان هم بکلام آتش
 رست اند و لایتیان بادین و این هندوان کارنداشتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق
 بودند و چون میل دنیوی آتش که فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افرود
 و سلاطین اسلام بر سر بر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی نظام پذیرفت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام پیاروی همت بتخانهای هند را
 برانداخته مساجد بنیاد کردند و نوافیس ابرهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با الکه
 قوج غنیمت شیر از اذل اند مثل مزراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر بنجا و شرفا اند
 سبب غلبه غنیمت این است که مردم غنیمت شام محنت بر خود گوارا کرده شوق جنگ فراقی میکنند و وقت محاربه
 رسد غله و گاه خرگرفت را بنده خود را و را عا جز میا زنده و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
 اگر اتمایم ریاضت جنگ فراقی کشند البته بر غنیمت غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طلیعت بنجا است
 با اراذل گجا میباشد و قهرم الله به نواب آصف جاهد غفران پناه وقت رحلت شش سپه والا
 که گذشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شرف
 و میر غل ایهاست این چهار مختلف اند و هر کدام خطا با عنین مخاطب فقیر برای امتیاز اولین امیر الامر
 و دومین نظام الدوله و سیومین امیر الممالک و چهارمین را آصف جاهد ثانی و پنجمین را برهان
 و ششمین را ناصب الملک یا اسکندرم

امیر الامر افروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاهد غفران پناه از پیشگاه خلافت
 بختاب جد خود سرایه نامور می اند و خست و نواب آصف جاهد در دکن و او در دلی حاضر
 تحت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاهد در سنه ثلث و خمین و مائده و الف از فردوس آرمگا
 شخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرانی که بعد گشتندن خواجه عاصم مخاطب به مصابم الدوله
 مان دوران در جنگ نادر شاهی نواب آصف جاهد هر رشتن بود و مختلف خود و فرزند جنگ غنیمت

نخراة عامره
 جلد اول
 صفحه ۳۹

و بعد رحلت نواب آصف جاه در محضر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسا دشخان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از قیصر ساداتخان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرار امواسی ریاست دکن در سرفرازان اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند و عیال در ترجمه صفد جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامراسونم
سنة خمس و ستین مائت و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قاست مبالغت آراست و در عین
موسم بر شگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود و موکر مرطه
را که با فوج سنگین در نواحی دلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم فی قیص سال
مذکور داخل اوزنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نور و بد غنیمت قابو یافته
از امیر الامرال ملک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اوزنگ آباد و غیره استه غانم و امیر الامرا
چون نوآمده ناواقف بود و کار عین مقابله با امیر الممالک پیش داشت سند ملک خاندیس و غیره با مبر
خود حواله غنیمت نمود و پنجین ملک غنیمت در دست غنیمت چون قلم قضایرین فته بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد مقتدر روز را زد داخل شدن اوزنگ آباد بستم فتم ذمی الحجه
آخر در سال مذکور بزرگ مغاجات در گذشت و رفقا را که سچ توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و قنوت اورا سکیته خاطر و بد قه سلامت راه معانته نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگا داشته از اوزنگ آباد بدلی بزد آخر همچنان کردند و چون نبات الغش
در رکاب نقش ای طلی کرده بدلی رسیدند و در انجالاش از زمین سپردند.

علاء الملک بن امیر الامرافیر و جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاوه وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب مورد ش
غازی الدین خان بهادر فیر و جنگ ناموری در وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن بفته بزرگ مغاجات
در گذشت بحد وصول این خبر حشمت افرا بدار انجلا فة عماد الملک بنجانه وزیر الممالک صفد جنگ
نفته شست و یتم ثانی را بجای رساند که صفد جنگ بر سر ترحم آق امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه باود نمایند آخر این نقش رست از نگین اخلاص کج شست عماد الملک خواست که صفد
دربار بنمزدنش با او جنگ تفصیل آن در ترجمه صفد جنگ خواهد آمد عماد الملک در اوج جنگ مذکور موکر را

دکتر عماد الملک

را از مال و جی آچار از ناگوده ملک و طلبیاد پیش از رسیدن اینها باصف جنگ مصاحبه میان آمد
 عماد الملک و مولود جی آچار و هر سه باتفاق بر سر جمل جا ط فرستند و برت پور و کیر و دیک که بر
 از قلاع حصینه ملک ط است محاصره نمودند و چون عمن سباب قلعہ گری اضراب توپ است
 عماد الملک بالتماس سرداران غنیمت عریفه بدرگاه احمد شاه شعله بر شد عار اضراب توپ محبوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المہام او بود ارسال داشت انتظام الدوله و برین اعتماد
 قمر الدین خان مرحوم بصد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعین این که اگر در عماد الملک با شتمن اعات
 چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قهر داد
 بر سر خاندان انتظام الدوله غلو کرده هنگامه دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گرد
 بجانب دکن نهاد و از درقطاع الطریق در آمدن تباخت و مراجع محالات خالصه ما و شما ہی
 و جواگیر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود و غبار فتنه بر انگشت درین ضمن سر جمل جا ط که است
 اہل محاصره بحالت کسوف رسیدن بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه و ظاهر برایی شکار نظام
 و نسق اشربید و در باطن برایی ملک جا ط از دلی بر آمدن در سکندن مضرب خیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پرواز بود شمال نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
 خورجہ جریع آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجہ برگشت از مقررات الہی اینکه مولود بخاطر او
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تعافل زرد احمال که بیرون بر آمدن است فتنه رسد غلو و گاه
 لشکر او را بنید باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خست که این کار را
 بی سہم و شریک بر کسی نشانزد عماد الملک جی آچار خبر ناگردد شکی بخود و از گذر متہر اعبدو
 و برایی جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجہ برگشت مولود کرب معسکر احمد
 رسیدن اول شب جنبدان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد
 آتش افروز هنگامه است امر سهل بسته استعدا جنگ نکردند و فکر فرار ہم نمودند و الاخر ایہا پیش
 نمی آمد آخر شب متحقق شد که مولود آمدن است و دست و پاگم کردند کہ نہ وقت استعدا جنگ اند و نہ صحت
 فرار ناچار احمد شاه و ماورا و مصمصام الدوله میرانش سپر امیر الامر اصمصام الدوله خان و دران مومن

واحمال و اطفال را گذاشته با چند کس راه دارالخلافه برگرفتند و از طفلی و تا بزرگی و بی حیثیتی پادشاهان
 زخم عظیمی بناموس تمپوریه رسید و لکرامن بی منازعی تمام اثاث سلطنت را بگارت کرد و ملکه زمانه خیر
 محمد فرخ سیر پادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر برهنگیان سرافقات پادشاهی با سیر می آمدند
 هر چند موکل اینهارا بجزمت نگاه داشت اما خاک بر سر این جنت عماد الملک این خبر شنید محاصره را
 گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عین برای
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارفول رفت و سورجبل خود بخود را کشت محاصره
 برآمد عماد الملک بزور موکل و سوارش امرام حضور خصم صمصام الدوله میرانش وزارت را از غیر
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میرانش دمانید روزی که وزارت گرفت صبح
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف مغز الدین جهاندار شاه
 را و هم شعبان زویش نه سبوع و ستین و ماته و الف بر تخت سلطنت اجلا بنمود و بعالملکیر ثانی ملقب
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها ازور اینج بود میل
 کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نماید که در سنه احدی و ستین ماته و الف
 صوبه دارمی لاهور معین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
 چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالملکیر ثانی را در دلی گذاشته شاهراده علی
 گوهر را بنورکی برداشته از راه مانسی و حصار روانه لاهور گردید و بدو یانه رسید حسب الطلب آدینه
 فوجی را بر سر کردگی سید جمیل الدین سه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهاجم شبان شب بلاهور
 که از آنجا چهل کرده مسافت دارد و خصمت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
 و خواججه سلطان را در محرم شریابگیرا که در کمال فخلت خوابید بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
 عمارت بر آورد و در خیمه جادادند بیکر زن تغانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
 بود و عماد الملک صوبه دارمی لاهور به آدینه بگیان در بدل مشکیش سنی لک روپیه مقرر کرده بدلی محاذ
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را ملاهور
 رسانید آدینه بگیان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرا می مانسی و حصار فرار نمود شاه
 درانی بر جناح استیصال بست کرده بی دلی علم افرازد شد عماد الملک که سر و سامانی بدست خبر انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بفرارش میگیم نیکو و سفارش اشرف الی شاه و لیکن
 محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکش باو مسلم شد و چون شاه درانی بهاستخوان را بتغیر قلیجات سوچید
 تقصیر کرد عماد الملک همراه بهاستخوان ترددات نمایان بعرصه ظهور آورد و مورد آفرینش کرد و بدین
 طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
 و فوجی از درانیان همراه من شود که از انبرید ز خطر بعرض وصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه درانی
 و شاهزاده یکی هدایت بجیش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از
 لیبین با جانبا زخان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
 شاهزاده و جانبا زخان و کمال بی سرانجامی عبور چون نمود عازم فرخ آباد مسکن احمدخان پسر محمدخان
 ملکش کرد و دید احمدخان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اقبال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده باو
 عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته و بصوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم اوده
 مستعد جنگ از لکنه برآید خود را در میدان باندی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید
 و بار جنگ سهل باقر اولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان پسر بیله بیچ ملک
 و میده قدری نقد و باقی بوجه صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با هفتم شوال سنه سبعین
 هجری و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
 ببرد و ث و بادشکر او از حوالی اکبر آباد بجزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محمدی
 را بخلقه رسید عالمگیر ثانی بانجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمد و با شاه ملاقات نمود
 و عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه بانجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
 و آنرا لاهور گردید بانجیب الدوله از قوم افغان است چون آمار رشد از ناصیه حالش بر تو ظهور
 بداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
 بهر ذاتی و هم قومی شاه تفرقی با شاه پیدا کرد تا بجای که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گرفت
 قصه عماد الملک در فکر بانجیب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و رگناته را و برادر اصنام
 جی را و و هو لکر را بمبالغه تمام از دکن طلب سیده با اتفاق دلی را محاصره نمود و عالمگیر ثانی بانجیب الدوله
 پیشند چهل و پنجره جنگ توپ و در هم کرد در میان ماند آخر هو لکر بشوت سنگینی از بانجیب الدوله گرفته

سخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تادریابی نریداجلویر خود را رسانید بدین ضمن احمد شاه شقه
 مانع غریمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نرید
 معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم بقیه مظفر جنگ لوا می غریمت فرستاد
 تا بنیدر بلجری که از اوزنگ آباد پانصد گزوه مجری است بر خراج استحال رسید و ششم ماه
 ربیع الآخر سه شلت و ستین و مائه و الف معرکه قتال آراست نایم فتنه بر برجم اعلام الدوله
 درید و مظفر جنگ زنجن و سنگیر نواب نظام الدوله موسم بر شغال در آرکات گذرانید و افغانه
 زناتک همت خان و غیره که درین بیان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشید
 بطمع ملک مال کمرو غائب شدند و با اتفاق نصاری بلجری شب هفتم هم محرم بحباب تخم و شانزدهم
 بحباب رویت سنده اربع و ستین و مائه و الف شجون زده نواب نظام الدوله را بگمشت این غوغا
 ارشادات روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضه شاه بر مان الدین
 رب رسانیده قریب مرقد نواب اصفهانه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالمجاری است
 است نداد تیغ حوادث شتاب نشد و در هفتم ماه محرم شهید شد به تاریخ گفت نوحه گری قناب
 در شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست و کن بر داشتند و از بلجری قصد حیدرآباد
 و نند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افغانه
 ده نفاق ریخت روزیکه سرزمین لکرت پلی مضرب خیام شدند ناخوشی از باطن بظاہر بروز کرد
 و هم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهایی خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم ساختند
 و در آن طرفین مظفر جنگ و بهتخان و غیره با قتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله ملک قلم
 ملان خود را بسجاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
 و استدار ملاقات تا انتہای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
 چند خوار هم کناره گرم نگذاشت غفر الله دیوان ضحیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
 یک نظم کشید بی قسم است هرگاه مشق سخن برود می فقیر میکرد همان وقت اصلاح قیمت
 یا بانه میگفت سر بهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بهر خود میفرستادم بعد از آن پیش
 میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

فقیه را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدیمی اصلاح کردم بعد از آن باغ یاری نهادی غری گفته
 نزد فقیه فرستاد اصلاح کرده ارسال دهم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امر او شعرار رکاب مثل
 صفیام الدوله شاهنواز خان که شعر فهمیده نظر بود و موسوی خان جرات اوزنگ آبادی و
 رضوی خان داماد موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امر و یکتاری بود کار است
 و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجا تخلص که ترجمه هر دو در سرداد و مسطور است و غلام
 حاضر بود نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان یعنی درخت سرو آورده بود
 جرات گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
 تواند آمد نواب جانب فقیه نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شمار رسید است گفتم میرزا صاحب
 از سرو خرامان درخت سرو آورده میکند و میگوید یک ره بر آرا از استن است نگارین
 در حین به تادستها پنهان کند سرو خرامان در غزل به نواب عجب تشاشتی کرد و دست
 را یاد گرفت جرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخرا مان گفت گفتم بنابر شعر مجمل
 است حکایت که درخت تخریب نمیشد گویا میخارد سلمان ساجی با همینی تصریح میکند و
 میگوید سرو از صبا گرد چنان تا چون قدرت باشد روان به هر چند بخار باد بان سرو
 خرامان کی رسد به و در عربی غرض میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو
 بعضی خرامان باشد و یوان نواب شهید مرحوم از ابتدای تار و لیل دال حاضر است این
 چند بیت از اسخا برای این جریده برگزین شد

دور رحل مروت نیت سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سوزاندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر که صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سپهر شکوفه شاخ چو افشاند میوه با	وله	دست گرم نویدش میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید محض	وله	پیش آن آینه رقیب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گرم	وله	تو اسی جان از کجا آموختی این قدر دانی
ظاهر و پشت مادرین نفس آهنگ از اکی	وله	درون بطنه میکردیم عشق بر فشان را

در بختیم چاشنی نوش خند را	وله	در بختیم چاشنی نوش خند را
بر خور آینه بر یک وجه زشت خوبا	وله	با همه یکسان بود این شش روشندان
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا
رنگ آیمان است پید اچهره لباش را	وله	تلخ و بی را مذاق حنظل و دوزخ بود
داد عمر جاودان آینه را	وله	دید تا آن جان جان آینه را
سازم از زنگی نهان آینه را	وله	دل بدست خال او دادن خطاست
که میاز دروان از چشم لیل شک فتن را	وله	مند انم چه باشد از گلستان فتن گلچین را
همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	ما سبکو جان ای سر جسم خاکی نستم
می برد تا یاز رنگ رفت مکتوب مرا	وله	ناصره از ممنونی بال کبوتر نزار غم
نباشد در شبستان غرنی فانوس خالی را	وله	اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن
گر شب ماه نیای پشب تا جریا	وله	ای که در آمدن خویش حجابی داری
امتحان مرد باشد عرصه پیکار تا	وله	شیر را همیشه باید دیدنی در پیچره
داغ عشق تو فد روان من است	وله	چه در را نمود و لسن زنی
رخس شک کو دکان جلد و میشت	وله	آمدی دیوانه از صحرا به شهر
داغ سودا برکت من شمع عجاز من	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان
بستن خورشید بر فراک کار زلف کیست	وله	ای چنین صبا و بالادست در عالم کجاست
آتش در خانان لاله زار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
همان فتنه و ماندیم و بار افتاده است	وله	در ره خوابین غفلت زینگیرم نمود
امید جذب ز آهن را نباید داشت	وله	نگرده آهن خود را جدا از خاک سیاه
جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گر	وله	ناصره از بس بود مخمور نگاه مست او
عرق ز جابه نرین آفتاب گذشت	وله	سخن که بر تو حسن توان نقاب گذشت
هزار بار ازین خانه خراب گذشت	وله	پسین هیچ میسر نه شد بجز خجلت
صفحه دل در خور زنگار نیست	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

سے کند سحر در علاج دلم	وله	نرس یار گر چه بیمار است
موسم سیریت مسایع	وله	دست ماو گردن سینا خوش است
ابر یا امثال پرستانه ز قمار آمده است	وله	از شکوفه شاخ آشفته و تیار آمده است
فردمان بوسه گرچه زخمش گرفتارم	وله	حکم جدید از لب خدا نم آرزوست
دامن شب نتوان داد ز غفلت اندست	وله	شانه زلف اهل دست دعا می خراست
بوستان بر احرا از زده خاطر می شود	وله	غذیب باز فکر آشیان برخاسته است
خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر	وله	بسیج جا کینچه چون خانه خماریت
که بود در بار بهر تاجر متاع خوش فاش	وله	آنکه یوسف می فروشد کاروانی دیگر است
خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال	وله	گریه طفل بزیان اترجاس دیگر است
بوسه گر از لب شکر قنان خود بداد	وله	صبر باید کرد اندک خاطرش زنجیر است
نیت در بسیج سری خواش سودا در	وله	ابن زمان هم بجهان یوسف و باز آرمی است
ضغفار استخارت نتوان کرد نظیر	وله	دست حسن به شیرازه زموی کمر است
تنگے جا کند تنگ دل روشن	وله	سنگ خلوت کند خاص برای شری است
ابر و بجزه شمشیر فسان گم کرده است	وله	نرس میوه کنگ رحمان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز	وله	بر آفتاب دماه زحل را تقدیم است
نتوان شکو ز بیداد نگاهش کردن	وله	حشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
آهی ز گشت از دل مجسمه روح مایلند	وله	از چپے شکسته نگردد صد ابلند
میقدر تر ز کاغذ باد است در نظر	وله	در رک سبک که شود از هو ابلند
مرا شوق نظر بازی است با محبوب مجولی	وله	که گر اندو در چشمی و کنم ابرو بگرداند
سز عجیب فکر آوردن بهشتی بوده است	وله	غنجی خسیان با غما در خویشین پیدا کند
هر که دعوی خون از خام عقلی میکند	وله	درد و روزش طفلها در کوچه بار میواند
بر دل شکنی صفت بود است خوبان	وله	این سنگدلان در صدد شیشه گرانی
ملن بدختر زریل موسم پرے	وله	که وقت کار همان موسم جوانی بود

هر کسی بر برگ دشمن شادمانی کند	وله	رشته عمر باید بدست آورده است
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند	وله	این همه تعلیها در کشتن عاشق چه
نزد زنده خاص حضرت آدم نمی شود	وله	نه کسی که معرفت سهو خود نه شد
بزم دل مالد و امیر ساند	وله	اگر بوی آن گل صبا میرساند
بهم دوستان را خدا میرساند	وله	فلک گرچه دارد تلاش جداست
بجای می ستاند بجای میرساند	وله	دل از من رباید بکامل سیار
سفر گرم روان جانب بالا باشد	وله	جانب شعله آتش نظری باید کرد
کشته تیغ زبان می باشند	وله	دین ام تیز زبانان چون شمع
از آن خوش است که ز را سپر بپوشند	وله	مرا اگر رخ زردی لبان زرخشند
گردن تخمیر باز دور میگردد بلند	وله	هر کجاست شمشیر آن مغرور میگردد بلند
ای صدف دامن کشاکش است لبان	وله	ابر در یاد دل بدست گوهر افشان میرساند

و این مظهر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او بدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الدین خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاه جهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاہ غفران پناه است در عهد نواب آصف جاہ بکومت بیجا پور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید سلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسامی نواب آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا حم غفری از نصاری فرانس ساکن بلجری را بواسطت چند همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهادت جنگ گویمونی که از وقت نواب آصف جاہ ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان شمس الثین سکن و ماتة والفة و لابل خونریزی بگردش آورد و شهادت جنگ پاسبی جلالت افشوده ساء موت احمد شهید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعضی بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری مظفر جنگ را بر سر ریاست نشانند مظفر جنگ رام داس ادیوان خود مقرر کرد و بر اجه رکناتیه داس مخاطب ساخت و این رام داس برین سیاه فانی است ساکن سیکا کل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار نمود
 و در تاراجت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ اورا با بن رتبه رسانید و با افغانه پلجری
 و کشتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و بر سر
 آنکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف
 انداخت روزیکه سرزمین لکسرت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید بر خاش گشت از
 یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدند صف آرای قتل گردیدند
 همت خان و دیگر سرداران افغانه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حلقه
 چشم رسید آخر شد و این سانحه مفقودیم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائت و الف بعالم ظهور
 آمد مظفر جنگ طالب علمی شد و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
 در ایام ریاست او که دو ماه میشد نبود قریب سبت روز فقرایم شهبها صحبت علمی میسوی
 دست داد ترکیه نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ نایب
 و تصدیق او که منزله او دیده بود تمام میشد و متفقهای او شفا نمی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
 بالاجبی با فوجی از پونہ بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم اسبابا پادشاه لک روپیه داده افت
 اورا دفع ساخت و این رکن الدوله از اعظم امرار نواب آصف جاہ غفران پناه است یازدهم
 رجب سنه سبعین و مائت و الف سحر رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
 در بنجا در خود بودند و با از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
 نصاری فرانسیس نوکر گرفته اینهارا اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
 بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجتد رمی و دیگر مواضع را
 در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رساندند که در رکن حکم حکم ایشان شد موسمی بوسی
 سرکرده نصاری بخطاب عمده الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
 اختیار سرکار عمق الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم باخیل عداوت تلاوت
 میکنند و بنادیر و دفرقه با هم قریب واقع است نصاری انگریز را هم ملوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری نوکر کرده و طرف دیار اسلام آورد

شاهی بهر سید که آواز دین زنگ بگیرد بعضی ملک آرکات را تبصر آوردند و نیز بر بخاله سلطنت شد
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلجری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتراع نمودند و عمارت پلجری را یکقدم از پنج بر نشن قاعاصفصفا
ساختند و سیکاکل و راجبدرمی و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود ستخلص گردید

و امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف چاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اهل
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگنا تبه داس و جمیع اعیان لشکر او را سر دار ساختند و راجه رگنا تبه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصاری فرانسیس را که مظفر جنگ از پلجری نوکر کرده همراه آورده بودند استمال نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشکال در اینجا گذرانید بایزدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر احوال نگاه عساکر ساخت و از اینجا متوجه دارالحرب پونو شد بالا
با پنجاه هزار سوار جوار بقابل پیش آمد و دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونو رسانیدند و آبادی مای غنیم را که سواره
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با پنجاه
خود دوازدهم غنیم بر آوردند علی الخصوص شب چهارم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شجون زدند و جمعی کثیر را بآتش کده آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجایخی
پرستش خسوف بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شدند فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلانی پوجا بغنیمت عملایان درآمد اما به سبب نفاق خانه بر انداز انجام
اینجه ترو دو تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگنا تبه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب اورکن الدوله و مصصام الدوله بفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و کالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت تا که خبر رسید

که امیر الامر افروز جنگ بن فواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبہ داری مکن پوشید
دکن است رکن الدولہ از وکالت پہلوئی کرده بکمر طرزد جانوجی نبالگر آمد مقصد اینکه امیر الامر افروز
بمؤکرمشہ بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالگر و نیز بوساطت بالاجی کہ با او از عهد فواب
آصف جاہ خفران بناہ ربطی داشت با امیر الامر اسر ششہ موافقت بدست آمد و تشکر رکن الدولہ
از حیدر آباد روانہ شد مصمام الدولہ ہما سنجاماند و بصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک
استیاز یافت و چون امیر الامر اب اورنگ آباد رسید مقتدر روز زندگانی کردہ گذشت
درین ہفتہ روز چہ خرابیہا کہ روندادیم کہ در سرکار امیر الامر اصحاب اختیار و قدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنکیر و جالہ وغیرہ از امیر الامر اسند کردہ گرفت و شرکت اسلام
را ازین الکنیہ برداشت و بعد فوت امیر الامر با امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامر
از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامر گرفته بود سند آن از امیر الممالک ہم حاصل
کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کمرہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم
شد و مصمام الدولہ را معطل ساختہ بہ اورنگ آباد فرستاد و چون امام برنگال قریب رسید
امیر الممالک بارکن الدولہ بہ اورنگ آباد آمد عمدہ الملک موسی بوسی بارکن الدولہ بد شد
و چہا روم صفر سنہ سبع و ستین و ماتہ والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدولہ بہ مصمام الدولہ
شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمام الدولہ چہا رسال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدایر صائبہ نوعی غنیمت را بر خود نگاہ داشت کہ اصلاح
بشورش بر داشت تفصیل آن در دیباچہ کتاب مآثر الامر از زبان قلم دادہ امیر نظام علی
و میر محمد شریف کہ تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند مصمام الدولہ در سنہ تسع
و ستین و ماتہ والف اولین راصوبہ داری برابر و دومین راصوبہ داری سجاوار از امیر الممالک
دمانیدہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب بہ آصفجاہ ثانی شد و میر محمد شریف
اول بشجاع الملک و آخر برہان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعد سنہ سبعین
و ماتہ والف وکالت مطلق از عزل مصمام الدولہ بہ برہان الملک کہ از صوبہ بیجا پور و رخصور
امیر الممالک با اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در مہین ایام آصفجاہ ثانی با فوج شائستہ

از برابر باورنگ آباد نقشه ای آورده و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست پست خود
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و لیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی را و باراده پر خاش در سواد او رنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیر الممالک را سزا
او رنگ آباد گذشت و خود با برهان الملک جنگ کنان ناسند که هر که قریب سی کوه از
او رنگ آباد پست رفت انجام کار مصالحه قرار دادن جاگیر به غنیمت قرار یافت و ملک پست و
هفت لک روپیه از صوبه جات و کرن تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات غنا
نواب آصفیاه ثانی بعد مصالحه از سند کبیر باورنگ آباد نقشه ای آورده و حیدر جنگ دارا را
موسی بوسی سر کرده بضاری دید که با وصف نواب آصفیاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشت و شکست نواب آصفیاه افتاد و با انواع حیل سازی ابراهیم خان کارومی و سایر
فوج نواب آصفیاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در
سیاه پست لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب مصمام
را تنقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفیاه را به بهانه صوبه کار
حیدر آباد سجده آباد فرستد و در قلعه کلکنده نگا دارد و میدان ابرامی جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخزد و سیوم رمضان قریب باستوانه احدی
و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفیاه آمد نواب آصفیاه بیشتر با شیران
خود محقق قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضا محفل خاص حیدر جنگ اگر فتنه فوج کردند و نواب
احصاف جاه برای سوار شدن از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جراتی نمود که کارنامه رستم و فراسیاب را منوچ ساخت از ندبوح کشدن چنگ
عمق الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر موش باختند و درین رستخیز واقعه طلبان
نواب مصمام الدوله و عین الدوله و میر عبدالبنی خان پسر خود نواب مصمام الدوله را
به سیرالاه زار شهادت فرستاد و بعد این جنگا بر امیر الممالک و برهان الملک عمق الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفیاه ثانی پس از نجات کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کارومی که حیدر آقا حیدر جنگ او را از نواب آصفیاه

بعد از آنکه بود در وقت بنواب پیوست نواب اصفهان سپید هم رمضان مکرر سوادریان پور را مرکز
تعلیل ساخت و متولیان شهر محمد انور خان بر پانوری و غیره را بمصادره نمود و این محمد انور خان
جهانت که با اتفاق منکر اجماعی ملها واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیمت قرار جوته شدن بود
در وقت از غنیمت مصادره و شدت محصلان مقتدر هم ذمی فقه سال مذکور زندگانی را دروغ
کرد و در درگاه عیسی چند اسد فون گردید نواب اصفهان از بر پانور برار رفت و در قصه
باسم که از قصبات عظیم راست چهاونی کرد و بعد چهاونی با جافوچی پسر که پهلوانی بسیار
برار محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصاحبه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب اصفهان ثانی یکی شدند و نواب
بریان الممالک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت مسجد هم ربيع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگر پابی تخت سلاطین نظام شاهیه شد و شهبانو پور
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و تباریچ مذکور مردم او داخل قلعه شده قاصص
شهر احمد نگر آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دوسه سال شهر بی کمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات و لکشن و قصور منقش بر می سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده و انیال بن الکبر بادشاه مع
سه سالار خانشانان در او امل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه تصرف خود را در
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموری هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد حدود
مقتصد سال این قلعه اندوخت اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باو خیال
خامی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار این نام را در
بر میدون ان یطفا نور الله با فواهم و با بی السلام الان بسم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم
کار می را که بدتر از آذربت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فلکیان تربیت یافته جنگ بقواعد جنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شناسه با

خودش اول در سنگ توکران آصفیاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شدن غنیمت بیست غنیمت از پونه
برآمده بیست و دوم جادی الاولی سال مذکور در سواد او دیگر مقابل عساکر اسلام رسید و در نوبت
فوج غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه
خواستند که از او بگیرد بار و بر بیاند و بعضی افواج سرکار را که قریب دمار و در بود با خود گرفته
بر سر دار الحسب پونه روند محضی مانند که بیشتر با غنیمت تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله
که بی لشکر اسلام بند میکردند و قابودین مکنونه براق میچکند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حساری از توپخانه کشید بدفع می بردند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی لشکری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بکسی زد
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه ملی میکرد نیز توپخانه جانب
غنیمت کم خالی میرفت و فوج غنیمت که پراگند راه مینورد بدین توپخانه فوج اسلام باینها اتفاق
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طایفه که شکست اسلام بیست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد و کوه شهادت گردید بیست و ششم جادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده برابر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت بچند و بیشتر جلالت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال
جنگیدن جنگین قلعۀ اوسره کرده سی دمار و در رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام دمار و در رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میازند همین برای متعذر خواهد شد پانزدهم جادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بیچیندا اول فوج اسلام رخنیت خنچون جمعیت
اعداد بسیار و فوج اسلام دویست هزار کس بیش نبود بعد از کشتن و کشتن بسیار چند اول
نصارت و در آن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید و فدیگر بساط مقاومت بر چید شد تا گوید
صلحی که البتین هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیمت جاگیر شصت لکه و نیمه محاللات صوبه حجه
بنیاد تمام و کمال سواشی شهر و رگه حویلی و بر رسول و شاره و نیمه از صوبه بندر و تیاپور و قلعۀ دلت آبلو

و قلعه اسیر و قلعه بجا بود که هر کدام بایستی تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیر است خاصه سرکار و جاگیر است
 امرا و منصبداران بسیاری درخواه غنیمت رفته بجا قتل عام می بود قوع آمد خبر صوبه جدید آباد
 و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بجا و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفیاه نمائند
 آنهم شرکت غالباً به چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک است و دارد و چند دهن
 عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یا و ریاست اسلام یک قلم
 از قلمرو دکن بر خیزد و چون آغاز این دهن رفتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
 شصت لکه روپیه چنین یافت که کافر و دشمن اسلام گرفت و حصن بسیار حصنی رفت
 سال تاریخ خدمت کرد و خود رفت احمد نگر و ملک دکن و بعد اتفاقاً صلح غنیمت فوجی برای
 فیض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الجمله استبداد
 کرد غنیمت احکام امیر المملک بنام شجاعت جنگ پیهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد می که با ما
 در میان آمدن تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه را بر ما
 غنیمت بجا آمد و شخصی این تاریخ بنظم آورد که گفتند که کفار احمد نگر را و اگر دولت آباد حصن علم رفت
 خود سال تاریخ بر لوح کتی و چنین زد و رقم دولت آباد هم رفت و در بنیام بیان اینکه دولت آباد
 در چه وقت و چه بجهت تصرف اسلامیان در آن بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
 سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دلی پیش از آن که
 به سلطنت رسید شنید که راجه پور راجه دکن خراسان موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
 و شصین و شصانه با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگری یعنی دولت آباد
 رگرا می دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با پنج پونه رسید از آنجا بیلغار خانه شرافت
 راجه دیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابل و مدافعه
 فرستاد و کردی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند خون هندوان دکن هرگز مسلمان
 را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده ناب حمله اول نیاورده
 تا شهر دیوگیر بیج جان استیلا و نذر را دیوان این حالت معانه کرده در قلعه دیوگیر متحصن شدند سلطان
 علاء الدین جلوس بر شهر دیوگیر آمد بر همان و متولیان آنجا را و دیگر ساخته صدها و پنجاه من طلا

در بنیام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و بجهت تصرف اسلامیان استبداد بود

و چند من مردار بدو افکند و نسیه از آنها گرفت و دو صد و چهل رنجیر فیصل و چندین هزار سپاه طولی و
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر اثر افشاده با ساج تمام پیغام صلح کرد
و باید اصلاح کلاه و شصت من طلا و وزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف دیگر از
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی و شش باغ نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن آباد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اسار می را از قید نجات داده و رد نسبت و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید سلطان جلال الدین را از کیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تندر و زبیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعهات ملک
نائب کافور را که عمده ترین امر از حضور بود بالک سوار به شیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید را بدیو صرفه در آویزه و تیزه ندیده پسر خود سکه بدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر لرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعهات به خدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب را می رایان و تفویض دیو گیر بالسیار
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و مقبضه نوسار می را که متصل بند سورت است با نعام او مقرر
کرده یک کله تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تمامی خیل حضرت انصاف ارزانی داشت
را بدیو بدیو گیرفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدته العمر قدم از جاوه اطاق
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعهات سلطان ملک نائب کافور را بالشکری از راه دیو گیر
به شیر و رنجل تعین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت نیم فرزدان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح و رنجل لدر دیو نام راجه انجلا
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعهات باز ملک نائب
را بشیر و دیو سمنند را زبند در دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نابود گردید
لشکر عظیمی روانه کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقای بعض ارواح سپه و پیش
قائم مقام گردید چون پسر را با خلاص بدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در چالنه باز داشته پیشتر گذ

و بعد سه ماه به بنا مقصوده رسید آن ولایت را غارت کرد و دیوان پوراجه کرناٹک و دیگر حاکم
 و نفوذ و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن مختصر در علم الهی است بدست آورده قریب ستم ساجاتیه
 برگشت و در آنجا بلال دیو دیگر اعیان کرناٹک اگر اسیر کرده آورده بود بکفعم سر داد و از راه
 سلطان پور و تدر بار در سنه احدی عشر و سیمانه بوصول دلی سرایه مست اندوخت و مقصد دوازده
 زنجیر فیل و نفوذش هزار سن طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع سبت هزار سپ از نظر سلطان
 گذرانند و بعد چند روز بعضی سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پس او محل اعتماد و است اگر حکم
 شود بدکن رفته خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده مملکت را بدیو را نیز ضمیمه مالک
 محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید
 پسر را بدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محکم
 نصب کرده بجای رام رام تحت سلام رانج ساخت از آن وقت این قلعه در آید می حکم
 اسلام متداول بود تا آنکه مهاجنان یکی از امرا صاحبقران ثانی شاه جهان نوزدهم ذمی محمد
 سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
 تیموریه هند یکی بعد دیگری بفتح این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمیناً
 از دست ایمانیان تصرف او ثانیاً فتح تلک الایام تدا و لها بین الناس در وقت راجا دیو گیر
 حصار در بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
 بن تغلق شاه دیو گیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ اتراشید خندق عمیق حشت و عمارات
 عالی طرح کرد و خواست که در لامارت سازد و دلی را دیران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد
 آورده آباد ساخت آخر الامر بیولامی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بجای پور نار
 بی سامانی استادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده خستند قلعه را ترک کردند
 غنیم نمود و قلعه ارک بجای پور از انچه یوسف عادل شاه مبد طبقه عادل شاه بیست اول از خان
 بود یوسف عادل شاه در آنجا خزانة ماسه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ ترمیم حشت
 و بعد فوت او در نه اوقاف بعض بودند خلد مکان و در ادایل ذمی القعه سنه سبع و تسعین و الف
 این قلعه را از سکنه ختمه طبقه عادل شاهیه انزعاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

عزائم عامه
 خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده مملکت را بدیو را نیز ضمیمه مالک محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید پسر را بدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محکم نصب کرده بجای رام رام تحت سلام رانج ساخت از آن وقت این قلعه در آید می حکم اسلام متداول بود تا آنکه مهاجنان یکی از امرا صاحبقران ثانی شاه جهان نوزدهم ذمی محمد سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه هند یکی بعد دیگری بفتح این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمیناً از دست ایمانیان تصرف او ثانیاً فتح تلک الایام تدا و لها بین الناس در وقت راجا دیو گیر حصار در بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه دیو گیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ اتراشید خندق عمیق حشت و عمارات عالی طرح کرد و خواست که در لامارت سازد و دلی را دیران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد آورده آباد ساخت آخر الامر بیولامی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بجای پور نار بی سامانی استادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده خستند قلعه را ترک کردند غنیم نمود و قلعه ارک بجای پور از انچه یوسف عادل شاه مبد طبقه عادل شاه بیست اول از خان بود یوسف عادل شاه در آنجا خزانة ماسه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ ترمیم حشت و بعد فوت او در نه اوقاف بعض بودند خلد مکان و در ادایل ذمی القعه سنه سبع و تسعین و الف این قلعه را از سکنه ختمه طبقه عادل شاهیه انزعاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

مخالفت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هشتاد سال و کسری قلعه از دست سیه شان برون رفت
قبضه زنار داران افتاد اما سرخف علیخان قلعه دارا سیر بنا جمعیت اسلام از دادن قلعه مرد غنیم
بسر بازار زد و غنیم دروازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند و دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین
مائه و الف قلعه را بصلاح تسلیم مردم غنیم نمود وOLF گوید **س** و ششاه اسلام کافر گرفت
برین شکل فرمان تقدیر رفت که در بیخ و سال تاریخ او به دستم زد عجب حصن آسیرت
قلعه آسیر از بنیه آسا اسیرت که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر گانده و سه حرفه سیاه قضا
گردید آسانام شخص و اسیر لقب است اسیر زبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اسیر از
زمینداران معتبر خاندین بود آبا و اجداد او قریب به هفتصد سال دران کوه آسان شکل وطن
داشتند و برای حفظ مویشتی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذاشتند
چون نوبت با آسا اسیر رسید در اموال و مواشی از آباتر قی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاسد قی و اکی برانچو
که در سنه احدی و ثمان مائه سلطنت رسید قلعه را از آسا اسیر انتراع نمود و باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بکلان و انتر جمعیت بسیار فرام آورده بامن در مقام مخالفت اندیخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جادهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بردارم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند دلی عورات و در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دو سبک مر شجاع در دلیها نشاند و فرستاد چون
دلیها به قلعه درآمد سپاهیان یکبار از دلی با بد جسته و شمشیر از غلات بر آورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدم می آمدند و چار شدن تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته درآمد نصیر خان
این خبر شنید از جانبی که بود بر جناح استیصال خود را با سیر رسانید و مجدداً بشیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد و از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکی شاه
دو سبک و الف قلعه از دست بهادر سیر علیخان انتراع نمود و از ان عهد قلعه داران سلطانین

تیموریه بوقت بنوبت جوهرت قلعه تقدیم رسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعہ از
 تصرف اهل اسلام بدرفته باختیار خیریان و درآمد القصد بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیہ و قلاع
 غلامد سخوت و باغ یاد و در گذشت و با فوج پیش آہنگ و توپخانه فرنگ قصد ہندوستان
 کرد کہ بتدارک شکست دہا پردار و غافل ازین کہ تقدیر بر تہذیب میخیزد و قاعد اجل اورا رہمنونی کردہ
 ہندوستان رسانید اگرچہ سردار سی فوج بنام دسواسن او پسر بالاجی را و قرار یافت و مدارک
 بنام باد و لکن ہرچہ بود با و بود بعد رسیدن ہندوستان و جنگ با شاہ درانی و دسواسن او
 و با و و در اندران نامی بعضی تلف درآمدند و اینجہ فوج و توپخانه و اموال بقیاس بنمایا می رانید
 رفت چنانچہ در واقعات شاہ درانی مفصل می آید این قصہ ششم حمادی الاخری ستہ اربع
 و سبعین و مائہ و الف بوقوع آمد و بالاجی را و ہم در دکن نوزدہم ذی قعد سال مذکور با پسر و برادر
 ملحق گردید و ریاست بر او وادہور او کہ صغیر السن است و برادر اخیانی او رگناتہ را و عائد شد
 و در سنہ خمس و سبعین و مائہ و الف اصفجاہ ثانی فوج فراہم آوردہ با امیر الممالک از قلعہ سید کہ در انجا
 جماعونی شہ بود بنا بر بعضی وجہ اول متوجہ اورنگ آباد شد رگناتہ را و وادہور او ہم با فوج
 سنگین توپخانه از پونہ حرکت کردہ در میدان شاہ گڈہ ایمانیان و اوثانیان تہذیب ہم رسیدند
 تا اورنگ آباد فی الحذر و خوردی واقع شد اصفجاہ ثانی بنہ و انقال زائد را و اورنگ آباد گڈہ
 بست و سیومربع الاخر سنہ خمس و سبعین و مائہ و الف بقصد دارالحرب پونہ از انجا ہفت
 مودہ غنیمت را زدہ زدہ تا ہفت کردہ ہی پونہ رسانید و در انجا براہ تو نگہ را کہ شہریت لرب
 در بامی گنگ و کن شہر بنجائہ معیری و غنیمت در دولت خود عمارات عالیہ در انجا طرح انداختہ
 سوختہ و بت را شکستہ عمارات را با زمین ہموار کرد و قریب بود کہ پونہ ہم با این حالت رسد
 کہ ناگاہ ناصر الملک بہ شہنشاہ اصفجاہ غفران پناہ بنا بر غبار سی کہ باراد وشت و راجہ
 را بچند رکعمین سوار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیمت ساختہ شب بست و ہفتم حمادی الاولی
 سال مذکور از لشکر اسلام فرجاستہ بشکر غنیمت موافقت و کاریکہ نگہ دانی بود بعمل آوردند بعد و توغ این
 قصہ غنیمت بلہ اسلامیان را جنگ پیدا شدہ روز و یکرازم ہر چار طرف پوش کردہ جنگ انداختہ و توہم را
 آوردہ باز از گولہ اندازی گرم ساخت مجاہدان اسلام از بنجائہ توپخانہ خود بر اہم دست بچاک برآوی

دراز کرد و بنیروی شمشیر ایدار صف مجاهدان را بر زمین زد و بسیار خاک هلاک انداخت و غنایم
 نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور انقدر راه دور و دراز طی کرده بر پشت
 کرومی پونه رسید هر چند سدر راه شدیم فایده نداشتند فردی است که پونه زندق آتش سوزنهار
 میشود و سکان پونه هم پیش رگناته را و آمدن فرمود بر آتدند که میخواهی خانمان را بر دست سکان
 بر باد دهی ناچار رگناته را و واد هورا و سیرانرا فرستاده پیغام صلح کردند ملک سبت
 هفت لک روپیه از صوبه نجف به بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفیهاه ثانی نمودند و این
 مصاحبه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد طر فو اینکه سال گذشته در همین
 تاریخ شاه درانی بر بلو و ظفر یافت نواب آصفیهاه از هفت کرومی پونه کوچین جانب بیج محله
 محالات راجه را چنذر خوانمید و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر ششم
 عساکر پاپال گردانید و آغاز موسم بر شنگال جهاد و هم دنی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف باراه
 چاوتنی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید کرد
 یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربيع الاول
 روچشبنه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان مثنی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
 سره مدفون گردید میر آولاد محمد ذکا طال عمره گوید **س** حدیو دکن روح والامی او
 بر روان از دام محنت شدن **د** رقم کرد تاریخ فو قش ذکا **د** امیر الممالک بخت شدن **د**
 نواب آتعت چاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را در آره مرکز نزول خود ساخت فرمان
 شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بقویض صوبه داری و کنان تغییر امیر الممالک صادر شدن بود
 استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالا استقلال آراش تازه داد و راجه
 پرتاب رفت را که بر همین است خجندی **ل** لکن شنگیز مختار کل کرده جمیع جهات مالی و ملکی با و والذا
 بود مصاحبه ششم جمادی الاخری سال گذشته سخومی که غنایم گذارش یافت رگناته را و واد هورا
 را بدار احرب پونه چاوتنی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان با و هورا و
 خواستند که قابو یافته رگناته را و را مقید سازند رگناته را و بر تمنی اطلاع یافته سیوم صفی
 سنه ست و سبعین و مائه و الف جریده با سولطان محدود از پونه بر آمدن راه ناسک گرفت محمد

این کتاب
 در کتابخانه
 شماره ۱۱۱۱

بهادر و رنگ آبادی که از محرم نیکران آصفیاه ثانی است و بهشت غنیمت نواب نامور بود و در رنگ آباد
 اناست و پشت خبر شمرده بر آمدن گناته را و شنیدیم چهارم صفر مذکور با جمعی از ناد رنگ آباد و مدینه در روز پنجشنبه
 بارگشته بود و بر خود رنگاته را و که کمال بسیارانی و سرسختی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر و در حین خود ختم شمرده بخوار
 تمام پیش آمد و سران غنیمت از زلفت محمد مراد خان گناته کردند که نواب آصفیاه جانب گناته را و است اکثر آن با گردیدند
 و در زلفت مادمور او نهادن و زیدند بنا بر آن جمعی شایسته بارگناته را و فراموش آمد و از رنگ آباد به احمد نگر
 شافت مادمور او هم با فوجی از پونه برآمد و برود و از ده کرد و می احمد نگر بست و پنجم ربيع الاخر سال
 حال سینه روداد مادمور او شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
 پیش عم خود رنگاته را و رسانیدند نواب آصفیاه ملک رنگاته را و از بید بر آمدن قریب ناگاه
 رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون ملک آصفیاه می موضع سیدگانو رسید گناته را و
 هم آنجا شایسته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات ماضیاتها بعمل آمد
 رنگاته را و ملک پنجاه ملک روپیه و قلعه دولت آباد در جلد و می این اعانت بنواب
 آصفیاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر حلیل القدر بحسن
 تردد محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب و نت نتوانست دید پیش از آن که
 عمل و دخل در ملک قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصفیاه را بران داشت
 که رنگاته را و را معطل بایکد و دو جانوجی پس رکوبه بوسله مکاسد را بر آراست طبع این که
 تیرا ساجی رنگاته را و قائم میکنم طلبین ملازم رکاب نواب آصفیاه ساخت و ناصر الملک
 پشیمین نواب آصفیاه غفران پناه که بطرف غنیمت رفته بود از نا قدر دانی غنیمت کبیر چهارم
 شعبان سال حال بنواب آصفیاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
 رنگاته را و شد رنگاته را و طاقت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اصل
 شیوع غنیمت است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر رنگ آباد آمد و در سواد غری شهر نازل شد
 و زمر معتد باز شهریان طلب کرد و مومن الملک بهادر ناظم رنگ آباد با وصفت قلعت سپاه
 و سامان حرب در کمال خرم و هوشیاری با تحکام برج و باره حصار شهر پناه پرداخته مورجاها
 را بر محبت خان بهادر که قوال شهر بود و اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر مقصدیان مردم شهر غنیمت

و بناظر کمک نواب اصفجاه با غنیم بطاقت اجمیل گنارند گنانه را و اینمغنی در یافته گرفتن شهر
تصمیم نمود و نزد بانهای قلعه گری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچه مشرق سر را در دو غارتیان همراهی بر و بر آبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست
تاراج دراز کردند گنانه را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان را
نزد بانها پاسبی دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کسین بر آمدند و تخته نامی
در وازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خواستند که شکسته و رانند محبت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشایان شهر بیارش تفنگ و تیرونگ و کفش آفتد تر دو تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پامی دیوار راه درک اسفل گرفتند و در طر
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر پوست شهر بایق قشیل و جرح گشتند در عین گرمی محرکه
تیر تفنگی به فیلبان گنانه را و رسید و همین تیر فاروق میدان را و گیر گردید گنانه را و
دست حسرت خاندن و خاک نشویر بر رویانیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
اصفجاه شنید رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بخت و ششم شعبان کور موکب اصفجاه
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برادر آید کرد تاراج بر انگیز نواب
غره رمضان منازل طولانی قریب بالا پور رسید سدره گشت غنیم از انطرف برگشته و از
نزدیکی بلده اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شافت نواب هم عطف عنان نموده تا
در پامی گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد بر آمدن
از قتل احمد نگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه سمت مقرر نمود که تباراج مسکن و مواطن غنیم را و
خود بدو کرد و پی پونه رسید مخیم ساخت سکال پونه پیش ازین گر خجته بقلاع و اکنه قلب فته بود
مهم خاصه لا یزنی الامسا که هم مردم پله کش اسلام یکقدم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و فوج یغمانی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگه شدند
سبحان الله در عهد بالاجی و با و از حد و دکن تالا پور کسی چه قدرت داشت که بر کاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال دامنه اینها بیخادر آمد و عماراتی که بصرف مباح

لکن ساختن بودند و قدواتش غضب الهی گریه میسراولاد و خود کلاطال عمره گویدت آصفجاه و سلمانی
 آبادی قوم برهن سوخت تمام تارنج ششور شعله طبع ذکا و آتش بدونه را سیاه سلام
 رگنه را و بجید را باد مرده غره ذمی قوس سال حال بر شهر پوش کرده تلاش گرفت شهر از خود گذر
 شجاع الدوله بهادر دلمان اهدنگ آبادی ناظم حدر آباد و جمعی ثلثه بخا داشته بندوست
 شهر کرده بود او و مردم او قدم است در مقام جهاد فاشده به ضرب توپ و تفنگ و نیز پوش
 را رد کردند و سوار از رعایان سیاه را تحفه آتش جهنم ساختند از انجا هم رگنه تهر را و
 بی نیل مقصود گشت و چون ذکر صفه جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارگاه داشت و بعدین
 هم مکرر میگردد و تحریک این سلسله هم بر انگشت قلم لازم افتاد

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرا فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپوری بود در عهد بهادر شاه خلد تزل
و اودمند شد در آن عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ میر بندرج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه منصب مفتی هزاری و صوبه دار
اکبر آباد بلند پایه گشت اما نقش او در آن صوبه خوب نیشت بعد اندک فرصت بصوبه دار
اوده عروه و تقاضای ترقی بدست آورد زمینداران صوبه اوده در شیوع کششی علم روزگار
اندو شایه از استاده ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نگرده باشند برهان الملک
همه انضرب شمشیر مطیع و با جگر آرا ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند در آن
صوبه نشان داد و اکثر بلاد عن صوبه الی آباد شل جو نمود و مبارکس و غاز میو و کوزه ماکپور و کوزه
جهان آباد و غیره بر در بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوازمی تسخیرمند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لائو حرکت کرد
میدان کرناال را که چهار ضلعی دلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با یلغا خود
چهار تیرم می قلع شد احکام و تحسین مائه و الف بیست معکری رسانید و صبح ملازمت شاه
انوار سعادت اقتباس نمود در همان مجلس جوهرین خبر رسانید که سپاه قزلباشین لشکر برهان الملک

چند کس را دستگیر کرده بر دند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بجزر و تنوع انجمن بفرمود جنگ
 خصیت گرفت هر چند بادشاه و امرا میمانند کردند که امر فرزند جنگ بناید ساخت گوش نکرده سوار شد
 و بانکه در پامی او زخمی گشت کوفه منجر مرض شفا فلوس شدن بود بالاسی قبل برآمد سیاه او در ایلیغار
 اکثر منزل منزل عقب ماند و جمعی که همراه رسید بودند از کوچه طولانی متواتر طاقت حرکت
 نداشتند و سبب آنکه نمیشد داخل معرکه شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 سلازمت بادشاه رفت و همایان او که تازان آمد بودند خبر جنگ و قرب سیاه قزلباش صلا
 نداشتند نقیب بان هر چند فریاد میزدند که نواب جنگ رفت سوار شود کسی باور نمیکرد و گفت
 برهان الملک با چهار رجب با قصد سوار در همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنون لشکرها
 قریب سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده طحی گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
 معرکه آرا بود مقابل نشد و بذات خود آنقدر با نداری و کوشش تقدیم رسانیده که فریدی تن
 در عالم شجاعت متصور نباشد و در شاه مکر گفت که آنقدر استیلا که از برهان الملک ملاحظه
 درین همه مخاربات که نفاق اتفاق افتاد اینچنین بدید شد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
 میکرد و قضا را فیل سوار می شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک شد دست بود جانب فیل سوار
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته بشکر قزلباش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک
 زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک بایکدگر کس از اقوام خود و چند کس از نفاق زنده
 دستگیر شد برهان الملک و در خرم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شفا فلوس علاوه شاه
 او را بمصطفی خان شاطوسیر و در فرزند مور و غنایات ساخت و بخلاص فاخره و بار بانی محفل
 خاص و عرض مطالب پالمنافیه امتیاز بخشید و با صدق و اب و مصالحه با فردوس آرامگاه
 قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه و فرود آمد شاه برهان الملک وکیل مطلق دولتین
 صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهارت خان جلایر با چهار هزار خیمه سوار با نفاق
 برهان الملک قبل از ورود و موکبشاهی به شاهجهان آباد رفته بنند و سبب شهر زدند و در
 قلعه باوشاهی محل محل شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شافه احکام شاهی
 او را و چند چند روز و بادشاه روز عرفه نهم فی حجه سنه احدى و خمسين و ثانی و الف شاهجهان آباد

را بر کز ترول ساختند بران الملك آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه سر را میگرد لکن از
استیلا رجوع شقا قلوبس بیطافتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افات می آمد شب عبد قربان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عمری بر آمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملك
اصفجاء برای عیادت رفت و شخصی پیش فرستاد که بتعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب
اصفجاء آمد با عانت خدام قیام نمود و همچنین بران کمال استقلال بران الملك است علیقلین
واله داغستانی در مرثیه او گوید دور از تو سپهر و از گون میگردد بگر که زمانه بیتو چون میگردد
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون میگردد
وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد بران الملك
ورشید و دمان خود است بعد رحلت بران الملك از پیشگاه فردوس آرا نگاه حکومت صوبه
اوده چهره غرت بر افروخت و بدستور بران الملك سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد در
گوش کشید و در ششده خمس و خمیس و مائه و الف بحکم بادشاه برای ملک الودریخان
ناظم صوبه بنگال که غنیم مرثیه قافیه اورا انگ ساخته بود تعظیم آبا و پنه رفت و در جلد می آن
قلعه ربهتاس و قلعه چارگره از حضور خلافت مرحمت گردید الودریخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبه خود در چارموجه و سواس اقتاده حکم بادشاه در موقوفی مکات طلبید صفدر جنگ بعد
نه ماه از پنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رحلت نادر شاه از هند بولایت عمده الملك
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کامل که در عهد خلدیکان قریب است و دول
بنظم کامل بر خیزد در شش و مائه و الف و دویست حیات سپرد و دخل عجمی در خارج فردوس آرا نگاه
پیدا کرد تا بجهت محمودارکان حضور گردید نواب اصفجاء و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عنق الملك در حضور میباش بودن مانع شود و بر و امیر کبیر از شاهجهان آبا و پنه
در میدان نیت مضرب خیام ساختند بالفرد و بادشاه عمده الملك را در ششده و خمیس و خمیس
و مائه و الف صوبه داری الودریخان مقرر کرده بآن صوبه مخصص کرد بعد رفتن او نواب اصفجاء
وزیر الممالک از نیت بیایه سرریسلطنت آمده امور حضور را به سرانجام رسانید و اتفاقا
نواب نظام الدوله خلف نواب اصفجاء نائب صوبجات دکن قدم در وادی خود سری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصف شاه را رفق دکن ضرور شد در سنه ۱۰۵۳ ثلث و خمسين مائه و الف از پادشاه خجست
 گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۰۵۴ ست و خمسين مائه و الف پادشاه عثم الملک را طلب نمود
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عثم الملک و صفدر جنگ با هم بیرون خلاص
 یکدیگر میخواندند عثم الملک بپادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
 و اردو فکلی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داری او ده با و مغوض گردید بعد چند می عثم الملک
 صفدر جنگ پادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم بریل و از قبیله
 وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوقت و بنکر که از برگشت شمالی دلی در آمدن کوه کمانیون واقع
 شده جمعیتی از افغانه و بریل فرام آورده تسلط بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک بر نند نامی بنده
 با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بندوبست سبل و مراد آباد و غیره محالات
 جاگیر خود خجست کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با بر نند جنگ پیش آمد و او را
 شکست داد و غنایم و توپخانه عظیم بدست آورد و دیگر سوار گردان و نواب وزیر تدارکی
 بعمل نیامد و علی محمد خان از پادشاه و اکبر امر حضور باغی شده و حکم را استنطاق نمی آورد و لهذا عمده
 و صفدر جنگ انتهاض الویه پادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند و ملک سلطان در نوحی آنوقت
 و بنکر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده و محصل گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب
 نفاق اعتماد الدوله که کاری پیش نبرد اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بر نند عامل او را غارت کرده
 بزرگمیریان علی محمد خان را در باطن تعویب میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله گذاشتند
 و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان ابد و حسین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن با بچه رایت پادشاه
 بر سوادشاهجهان آباد پروا داشت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
 و او را به فوج داری سپردند که در جاگیر اعتماد الدوله بود و امور ساخت و چون شاه درانی
 در سنه احدی و ستین مائه و الف سپردند را غارت کرد علی محمد خان پیش
 از وصول شاه از سرسبز بد زرع به آنوقت و بنکر محالات قدیم خود شتافت و در
 همان سال پیمان عمرش بریز گردید و بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۰۵۹ ش و خمسين مائه
 و الف عمده الملک بدر بار پادشاه مفتی هرگاه بدروان دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فوط لازم او حمد هر سه بر تن میگذاشت و چپ زدن و غور روح او پرواز
 کرد و عتیق الملک نسخه رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
 داشت شعر هم خوب میگفت و آنجا که تخلص میکرد از دست سه من از جمعیت آسودگان
 خال داشتیم که غیب داشت بهر خواب راحت نیست بایستی به بعد فوت عتبه الملک
 صوبه الیه آبا و نیز ضمیمه صوبه او ده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
 و ستین و مائه و الف شاه در آن از قتل با رقصه میزدند و از لایمور این طرف گذشت
 فردوس آرامگاه فرزندان خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
 و صفدر جنگ بر خص فرمود و روح او را سرزند فریقین به هم پیوسته آتش کارزار اشتعال
 گرفت اعتماد الدوله بفرسب گلوله توپ نقد جان شجاعت نمود و باین مهره مار گنج
 شهادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پامی استتلال افشوده
 مساعی جمیل و ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه در آن دست نیافته نسبت بهم
 شصت و پنج ربيع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیست
 و هفتم ربيع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموری
 بر ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموری
 در هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عصر عالم را با بیاری عدل
 و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا وفات یافت و فردوس آرامگاه عجب
 خدایا بهار و داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله بحدث بعد و لک
 امرا القصد بعد حلت فردوس آرامگاه احمد شاه عتبه تمام تر بدیده آمده و غنیه
 جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دلهی سه بر آرمی سلطنت
 گردید میرزا اولاد محمد نکاح طالع عمر گوید که چون شاه معاودت نمود از سرزند با حمله سپاه
 المته الله شد مسطر برینند بادوات و جاده سرزند و تاریخ سر بر آرمی از طبع و کاه فرمود
 جلوس شاه احمد درینند از حکم آله صفدر جنگ حمله نواب آصفجه با آنکه در کن مجوز وزارت مطول
 درشت اتفاقا بعد سی و هفت روز از حلت فردوس آرامگاه چهارم حماد می آید نواب آصفجه هم داعی

حق را بیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال با اتفاق کمر حلت ازین عالم زند
مؤلف بتعمیه استقا طشش عدد گوید گشت تاریخ چون کشیدم آه موت شاه وزیر
و اصغیاه صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوی
رتق و قفق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیره خاطری که با علی محمد خان بهیل دشت و سابق
بزربان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنکش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان برادر و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دینی
میدهد قائم خان چشم ملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
نکسیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصه حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت ^{ساخت}
عجز نالی از حد گذرانید و منصفانه چار دل برگ نهاده با جمعیت خود بیدان درآمد و از بیم
زمی الحجه سینه اسکر و ستین و ماته و الف فریقین صف آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان
افتاد که برین قرعه قلیله غلبت فینه کشته با وزن اینک قائم خان مع برادران پسر اقبال رسید
و فوج و توپخانه بیکلیم غارت درآمد وزیر المملک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان
را از ورثه انشراح نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد و حرکت آورد احمد شاه در بطن کول
توقفت کرد و نواب وزیر عیش رفته بدیرا گنج که فرخ آباد از آنجا بست کرده است رسید مآور
قائم خان مع اطاعت بر سر گرفته بکارست نواب وزیر آمد و معاملات شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرد قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملات از کول بجانته ملی خرامید و نواب
وزیر برای تحویل نقد و جنس معاملات چند می بهمانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان به ضبط
در آورد و الا شهب فرخ آباد و از ده موضع که به سبب انعام آن طغوا از عهد محمد فرخ سیر برادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر بحالات ضبطی را بنقل رانی نائب صوبه آورده حواله کرده بحضور
نولی را می از قوم کالیسته است اول در سر کار نواب وزیر لو که کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بشناکه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه آورده عازم حضور شد او را بدین بت
صوبه بلند ساخت نولی را می جای اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلده قنوج که

که آن هم در جایگاه از فرخ آباد بر سافت چهل کوه است مقرر نمود نواب وزیر را زکریا
که با افغانه کرد و در اندیشی را دور باش گفته زینبور خان بشور آورد و افغانه درین فکر شدند
که نول را می را بریم زده ملک خود را از ضبط برآرد احمد خان پسر محمد خان نیکش افغانه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می هم با جمیعت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمد هم رمضان روز جمعه ۱۲۳۰ ثلث و ستین و مائه و الف تلافی فریقین است
و نول را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و سربک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخا
نماید افغانه سیاده از پشت سورچال که انطرف توپخانه بنو غادر آمد بر نول را می بخند
نول را می گشته شد و یکبار از شرفا و بخا صوبه آورده خصوص سادات و شیوخ بلکه که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنبت را سخت ظلال سلوک تماشا میکردند بگلگشت لالزار
شهادت خواستند و قنوج و توپخانه تمام بمخادر آمد نواب وزیر جمیع امر ارجح را همراه
گرفته و سورچال جا را با خود متفق ساخته آواخ شعیان ۱۲۳۰ ثلث و ستین و مائه و
الف باراده ملک نول را می از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب
نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برآمی کرد و او را می فوج
مقامات نمود از مفقود هزار سوار متجاوز جمع شدند در میخر صده قضیه عجیبی و داد که سجد هم
رمضان سال مذکور ساربانان از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان ابرید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با اعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربانان را تمیینه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر شهر پلوش
کرده وقت عصر بود که شهر را طرفه یعنی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بجان شتند نواب وزیر بمحرم اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم
کرد که زود رفته خبر ببرد و نفیجیان را تعقیب فرمود که غارتگران از دست درازی باز دارد

در میخر صده قضیه عجیبی و داد

و جمعی از سادات بگرام که در سلک رفقا نواب انتظام داشتند مسلح شدند و عتبر هر چه تا تر خود را بستند
 شاه برکت الله مرحوم بگرامی متوطن بار بهره رسانیدند بعون و صون الهی حوالی دنا موس و
 اثبات البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
 و مغلان سنگدل خون بهفدا کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورا سادات و شیوخ
 و قوم کلبه و شرفا محله قضا را بدلائی ایسر مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان کام شبت
 کشین جمله ناموس شرفا و غر بار از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام
 نخورد و در ازار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدند بعضی بجاها
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در شکر خیمه های علمای برای آنها پراشید و طعام
 از سر کار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غر با سخا آنها می خورد ریه اطفال که در شکر
 شده بودند و مغلان بعد بار و پته پنهان کردند و کوباننده اطفال را انداخته خس پوش
 کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند بخداد اند آن روز هم کمانه عاشورا و
 آشوب طمانه کبر بود نواب وزیر دوسه هزار رویه مردم شهر فسترد اما اموال
 و امتعه لا تحصی بغارت رفت و گذشته است آنچه گذشته است انانیت و انا الیه راجعون از همان وقت
 و مردم بقول مشهور که **س** التشر سوزان نکنند و سپندید آنچه کند و دود دل در روند
 میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بخت و دودیم شوال سنه ثلث و ستین مائه و الف روز
 چیشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب بر مقام
 خود مانده اخته قدم بقدم روانه شدند و تو سخانه را پیش انداختند یکپاس و در آن روز
 مابین قصبه نیانی و قصبه سها و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گولها از
 طرفین رشد و با فوج سورجمل جایش هم ای نواب وزیر که بر میمنه مایل مقدمه بود و با فوج
 اسماعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آنها شش ساعت هزار سوار اف
 بقتل رسید در این اثنا آتشاب زوال کرد افغانه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجی که در دلی بود متصل مقدمه جنگ
 میکرد با جمیعت خود و بفرزانه آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چو دیدند که

شکست روداد اکثری با پی استقلال نفیض دند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان برالدار و میر نور محمد خان
 جماعه دار بگلرامی بکبک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور محمد خان
 مع جمیع برادران خود و عبدالبی حیل محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
 خواهند بود بهیسه قسم صفوف را سنگافته خود را رسانند و اما چون گریز مغلان از طرف
 هراول عام شد وصول خان مذکور بکبک هراول فائده بخشید خان مذکور باز رجوع
 بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار سپاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر میسر توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکبک هراول رفته بود و چون
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و بر قندازان
 میرا علی عبدالبی حیل شکلی سردادند جوانان بسیاری بنجا که غلطیدند افغانه اندکی
 پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب
 افغانه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانید در میدان آرا میداد افغانه محمد علیخان
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان
 پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام بنی متخلص بر سینه و میر عظیم الدین از سادات بگلرام
 که ترجمه هر دو در سردار و اسطورت در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمد شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلان زخم
 تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب
 را زخم تفنگ زیر کمر راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکم سوار بود از زخمها
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سرنظر می آمد چون غشی کرد افغانه دانستند
 که این فیل خالی است گشتند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت منم ابوالوا
 و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بیایه والای شهادت برآمد تا بوقت اسحاق خان
 بدلی بردند چون نوح تمام ناموس محبت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خستیار کرد و
 محمد علیخان و میر نور الحسن خان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
 نواب حکم بشاد یانه نواختن فرمود تا نبات انباش سپاه پر دین شوخ ندکن سوامی میر نور الحسن خان با

بابر دران خود و چند مغل و چند هندوئی بهگی دوصد سوار دیگر و یکسرت و نواب وزیر غاندا ناجا و
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده ششام بامر ره رسید در آنجا بیرنور الحسن خان
 حکم شد اسباب تکیه زخم بایا آورد خانم کور حاضر کرد زخم را آنشکاری نموده از مار بهر کوچ
 بعل آمد بست و نهم شوال شلت و ستین و ماته و الف نواب وزیر بدلی رسید و احمد شاه را
 ملازمت نمود حال او و کلمه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد بایا شد احمد خان افغان
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین بکشت فاخته را رسانید هوا
 لشخیر و صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود
 محمود خان باراده لکنو شانزد هم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف در سواد خرنه
 بلگرام فرو آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر
 نیز خد کس را مجروح ساختند و قریب دوصد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیارش شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
 مردم شهر محله بکله و کوه بکوه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
 واسطه صلح در میان آوردند مصرع رسید بود بلاهی ولی بخیر گذشت و احمد
 خود به اله آباد رفت بقار الله خان و هلی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی متخلص بواله
 در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیاهاتام اله آباد را که بلیغ عظیم الشانی
 است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه خوستند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار ستوره که
 شرفا و نجارا اسیر ساختند مگر دایره شیخ محمد فضل اله آبادی قدس سره و آبادی
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
 نواب وزیر بقصد تدارک هو لکروجی آید و بجزو را که هر دو سردار محمد از مرسته اند با خود
 متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف از دلی برآمده بآباد
 رسید و با سوار جل جبار هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
 سوار بر شاد نجان افغان که از طرف احمد خان حاکم گول و جالید و غیره بود فرستاد و غنیم
 دریای جبن عبور کرد بر شاد نجان رفته جنگ انداخت شاد نجان گریخت و جمعی از افغان

قتیل را گشتمند و غنائم بسیار از فیل و اسب و خیمه و اسباب است لاف غنیمتند احمد خان که از دیت
چهار ماه بقلعه آباد چسبیده بود از خبر شادن خان محاصره را آگاه داشته بر جناح استیصال جوی جمعیت
قتیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان قتل بودین از فرخ آباد
بجسین پور که از آنجا سواره گردید و لب دریای گنگ واقع است آمد مورچال قائم گردید آماده
جنگ شد و به اختیار حسین پور اینک طرف گنگ جامی محاصره بنود رسد غله از آنطرف
بلیغوت رسید غنیمت فرخ آباد و مورچال را خالی یافته بدو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص الی آباد
را بنظر آورسانید و درین غارت امتعه و نفودی که در دست مرهتاقا و محاسب اندیشه در
احصاء آن دست از عقد انامل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت میخند احمد خان او را گذر حسین پور از سواره طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف گنگ
برگشتند بهامیر سید نواب وزیر میر نور محمد خان جماعه دار بلگرامی را فرود که پل از کشتیها برود
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای فراجمت
ساخن پل قیام نمود میر نور محمد خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان بهر چند خواست که فراجمت نماید از شک تو سچانه که متواتر گوله بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فروامی آن سعد الدخان علی محمد خان جلیل
با جمیعت فراوان بملک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست افغانه
افقا و احمد خان و سعد الدخان نقد جان آبستلا از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتل
و جرح و اسیر شدند و اقبال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت درآمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افغانه شتافت افغانه در دامن کوچ مدارید که شعبه است از کوچ کماون
سناه گرفتند و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپرده دقیقه از دقایق نهیب و غارت و غارت
مستلزم نمی تخلص بمجب بلگرامی که در ترجمه او در سرازاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افغانه در دست نگذاشتند و دست از غارت برداشتند و غنیمت را اولی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالیله و منوف و فرخ آباد و قنوج تا کره و پنجاه
حواله نمود و رفته رفته غنیمت تا سواداله آباد که غنیمت های انتر بدست متصرف گردید آخر الامر فاغنه در
بنهایت مرتبه عاجز آمده و سایر را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه آورده گردید در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور
متنزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابطلق ایلیگیری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
وامر از حضور نواب وزیر را باسحاق و ابرام تمام متواتر نوشتند که بولکرا را با خود متفق ساخت
بهمضانی برق و باد خود را قانز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر بولکرا بوعن زرخیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستصد و مائت و الف خود
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجہ بر مخاطب نواب بهادر که مدار علی سلطنت
بود و دیگر امر از حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلیچی را حضرت نمودند نواب وزیر در پی
پیچی که من بولکرا را با یامسی بادشاه و ارکان حضور بوعن زرخیر همراه آوردند حالانکه
بولکرا را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن چمن ساخت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه شهادت رسید بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خات کلان نواب اصغیاء خواش داشت که صوبه دکن با و مقرر شود امر از حضور
پیشکش میطلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه دکن بی پیشکش من مقرر شود بولکرا بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زرموعود از شما نمیکند امر از حضور بجا این راضی شدن صوبه دکن با امیر الامرا توفیق
نمودند نواب وزیر بعد کونج نمودن امیر الامرا با بولکرا جانب دکن غره رمضان سنه خمسین و
ستین و مائت و الف داخل شهر شد و چند روز ظاهر نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
حرکات منافقانہ و غبار خاطر می افتاد و در می نواب بهادر بجائے نواب وزیر آمدن و اسب و فرس
باشا احمد شاه را با دزدی فقره سه ستم و ستصد و مائت و الف او را از بولکرا نزد فرامخت سلطنت

بقضیه خود را آورد در همین ایام انتظام الدوله خانشان سلیمان عماد الدوله وزیر مروج فتنه بر پا کرد هر قدر
بر هم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غلخانه و توپخانه از تفسیر نواب وزیر
با و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر باید اری او در حضور معلوم احمد شاه بصفر جنگ پیغام کرد
که دست از غلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد خدرو حضرت صوبه آورده درخواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی حضرت از
شاهجهانی برآمده بر و کرد و بی فرو داد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تفسیر صفدر
با انتظام الدوله خانشانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد چهار گنده داشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه حبس سه سته و شش ماهه و الف جنگ آغاز شد و شش ماهه بعد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف نشدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بواسطه انتظام الدوله
بقرار سجالی صوبه آورده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبعمین
و ماته الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبه آورده رفت و در همین سال بمقتضای هم
ذی حجه با جمل طبعی مسلک ناگزیر فتنه پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پسرند حکومت آراست و مثل پدر و جد تمردان آگوشا الهاداده نظم و نسق صوبه
آورده و اله آباد فوجی که باید پرداخت و در سنه سبعمین ماته الف با عماد الملک مقابل
شدن پیش برد تفصیل ایچال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابا خورشید عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی باز در اینانرا همراه گرفته اول در انتر بنید درآمد و دریای گنگا عبور نموده خوا
که در صوبه آورده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمحرم ستاع بمغنی با فوج

وزیر الممالک شجاع الدوله

شاسته از لکنو برآمد تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار
 جنگ سهل با قزاقان طرفین واقع شد عمارالملک دید که عهد بیک نمیتوان شد طرح
 داد و بواسطت سعد الله خان رسیده بر پنج لکه روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و با
 بوعده عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
 عطف غنان نموده در چهار روز داخل لکنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنه
 فوجی از غنیمت مرسته بعمل آورد و در تنقیص اول سبادی را بر کرسی بیان شاسته تا آخر
 مطلب اصل رده از رخ بردارد و مخفی نماید که قدرت بالغه آلهی حصار می گردد صوبه
 افریق که صدقات افواج خارج از با و نمیتواند رسید و مندی کرد این الحاکم کشیده که
 استیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کایون است و
 آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه
 اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
 است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این بیت میزاید
 از خسر و جستم طریق رستن از آفات نهند گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
 بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فایده نمیدهد که زمین گنگ تمام گشتان
 است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
 بمید و امن کون کما یون که غیش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
 فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصور رادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کما یون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که شکل چو گانی واقع شد و جانب شرق بنا بر بعضی
 اسباب بطریق آفتاب یار کم است لکنه غنیمت مرسته که تمام انتر میداند منصرف شدن از جهت
 عدم دخل صوبه اوده همیشه است تا سب بدندان میگزید تا آنکه و تاسیند یا عم جنگو که در
 محرم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بند و بست فلاح دلهی
 می پرداخت خواست که از سب بدریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رسیده
 کند و بعد از آن صوبه اوده در آید با اتفاق جنگو برادرزاده خود اول حین عبور کرد بر سر

نجیب الدوله فیت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیارده در سبک زان نام جانی از انتر میگردید
گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده شست چهار ماه بر شکل علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الدخان
و حافظ رحمت خان و دوندنجان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشتند که غنیمت رسید
رسید همین که بر شکل آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک را انبصر
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع ملک شما هم نمیکنید صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر شجاع اشغال ملک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فصح عین موسم بر شکل با وصف شدت باران و کثرت گل و لاد راه
شوال سنه اشین و سبعین و مائه و الف از لکنه فرستاد بر سر بلگرام گذشته به شاه امان رسید
و در اسخا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول نجیب الدوله که در شکرتال نظر
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه بر شکل آخر شد و تا بکی از سرداران خود گونبد چیت
نامی را با جمیعت بست هزار سوار و سیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
عبارت تالان بر انگیزد گونبد چیت از تها کرده که پائین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاند پور و دیگر رگنات را تا سوادام و ده هزار و سیصد قریه را آتش
زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سعد الدخان و حافظ رحمت خان و دوندنجان و دیگر
افغانه که برای ملک نجیب الدوله از اکنه خود کشته کرده بودند شاید اینها در بازو
خود زور و مقاومت ندیده از میدان در حجل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بجز
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بعثت برق و باد خود را
بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله سائید گونبد چیت از روز عبور دریا بفرق کردن
رسد غلبه نجیب الدوله را با سایر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و دریکه شجاع الدوله
از چاند پور کوچید در اثنای راه فوج مرسته کم کم سیاسی نمود شجاع الدوله پنج کوه راه فته
بر موضع بلده و فرو آمد بلده و فتنه ما و سکون لام و ضروال مهله و فتح و او و نامی ده از موضع
نواب چاند پور است در اسخا خبر آمد که غنیمت را کثر گسی فوج اسلام است انداز می کرد شجاع الدوله

بهانوقت انوپ گرگوشاين در آچند گرگوشاين که از سرداران کاب بودند بنين غنيمت
 سمست تعين نمود و ميشيف عليخان برادر خاله زاده خود را با پنجره سوار و مير با قميصوني را با چهار
 هزار مغليه بر فرودگاه غنيمت فرستاد و چهار سوار چيره دستها نمودند خصوص انوپ گرگوشاين
 صد کس از زن اسير کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنائم بسيار و اسبان بشمار بست
 آورد غنيمت شکست فاحش يافته از راهی که گنگ آب عبور کرده بود سرکين برکن گريخت
 و مردم و اسب فراوان در آب گنگ طعمه جنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
 بلده کوه چين و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کماليون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
 رفت آمدن تاتار گشتند و نجيب الدوله را از غنيمت بر آوردند و با وصف شکست
 يافتن غنيمت خون پله غنيمت نابر کثرت ملک و مال سنگين بود شجاع الدوله و افاغنه با دنا
 و جنگو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسيد بود که خبر قدم شاه دراني رسيد
 همانيان را بر افروخت و تايي خون گرفته صلح را نيمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقا که
 خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته بهفتم جادي الاول سنه
 ثلث و سبعين و مائة و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکنو گردید و چون شاه دراني
 بعد قتل داماد رسکند چهاوني کرد و نجيب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
 از صوبه او در حضور بيار و نظر برينکه هر قدر فوج اسلام اقرايد موجب تقويت اسلام
 و تربيت اصناميان ميشود و نجيب الدوله از راه اثاوه و قنوج آمد و شجاع الدوله
 براسی او برگذر مهدي پور من اعمال ملاوه اينطرف آب گنگ رسيد توقف کرد و بعد
 استحکام عهد و پيمان او اخذ می قعص سه ثلث و سبعين و مائة و الف شجاع الدوله با
 هزار سوار حرا عبور گنگ نموده با نجيب الدوله روانه شد و نيابت صوبه ميرزا آقاي
 پسر خود که در انوقت يازده ساله بود مقرر کرده راجه ميني بهادر را که از عمد نوکران او
 مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه وليخان را
 ملازمت نمود و با تيمور شاه خلف شاه دراني بجلگه شد و بعد از آن که جنگ شاه با ياد و پسر
 آمد شجاع الدوله ترويات شاکسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرين شاه گردید و چون

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت بپندون بجالی گوهر لقب بشاه عالم ثانی و
 وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائه و الف و سیصد و
 مراجعت نمود و فی الفور اسلحه و آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرند و تحصیل
 وزارت سرمایه اقتضای اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینه صوبه از لکنه بپور
 در عرض سبب روز رسید پور متصل بنارس رسید و بر ای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
 سلطنت مرتب ساخت و غرایض مشبه التماس قدوم ایضاً ارسال داشت بادشاه که
 از بودن آن ملک کاره بود این را از انارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پیشه متوجه
 دیار غربی گردید شجاع الدوله با شماع توجه رایات عالیات ایضاً از سید پور تا دریای
 کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قع سنه اربع و سبعین و مائه و الف
 مابین سرری سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده گز و ده دار شجاع الدوله بکلیت
 بادشاه ناصیه بخت نوزانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذارید
 بدولت پذیرائی ذخیره مبالغات انداخت و بپس انجام مهمام وزارت مامور گردید بحال
 چهره اوراق را با احوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
 هم رنگ و وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت افروزس آرامگاه محمد شاه که در
 سنه اربع و ستین و مائه و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارم
 سال مذکور در باغ سالامار دلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
 شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید
 و در تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد
 را بر سر سلطنت برآورد و بجایگزینی ملقب ساخت میل و لاد محمد و کا طال عمره گوید
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین است کارهای بن و دولت جمله خاطر خواه شد
 سال تاریخ جلوس او ذکر شد کرد بادشاه هند عالمگیر لیجا شد
 و هشتم ربیع الآخر روز یکشنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را بنیاد
 رساند و در تاریخ مذکور محمدی سنه بن کام بخش بن خلد مکان ابر تخت بادشاهی جا داده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شینج چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلث و سبعین و مائه و الف در حوالی پلینه اوزنگ قراقرز وائی آرست و خود را بشاه عالم نامید
 بمقرب ساخت اهل و فامتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال ثلث و سبعین
 میر آولاد محمد ذکاتال عمره گوید سه روزی شاه عالی گوهر عدل گسترده با و تاج و تخت و تکیه
 شد مسلم به برون ارسال جلوس سهایون به سلطان هند و شان شاه عالم به و چون باد
 رئیس غنیمت نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بستان و غنیم
 صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوانخت
 خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دلی متمکن ساخت آخر با و بمعرض تلف درآمد و خیالاتی
 که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است
 میرزا جوانخت را بنسب به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیسعه میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پلینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
 سبعین و مائه و الف بهند آمد و غنیمت بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامرا
 عالمگیر ثانی کرده فیت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشید شاهزاده عالی گوهر را
 جعفر و تانگی و چرخ و اوری و غیره محالات غرنی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده
 مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این
 است که چون توره آید تا جایی که دست شمارسد ملک بتصرف در آید و فوج شالسته
 بهم رسانید و عین الملک هرگاه بان هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را
 برای تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حبس سبعین و مائه و الف
 از بد رجعت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحکله سروسامان
 در رکاب والا فرایم آمد عماد الملک با عانت غنیم دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح رآمده محالات متعلقه خود آنطرف آب جمن فیت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
 عماد الملک سلطنت عجم پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تنقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
 را در حضور باید طلبید تا گریه باد شاه شهنشاهی متواتر نوشته طلبید و کشتی گوهر در سنه احدی و سبعین

و نامه و اهل بیایان آن آباد و وصول نمود هر چند عماد الملک بخواست که داخل قلع شود و در حویلی
 علیم در آنجا فرود آمد عماد الملک بعد از دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
 و حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیمت که با فوجی در سواد دلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
 سردار غنیمت شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد و غنیمت بنگش بر دوازده سید را آنجا سوختن
 بلوچ خلف کامکار خان فریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگنا تهر را و در
 هو لکر از لاهور به سمت دلی فرغ مسامع نمود و سردار غنیمت که خلاف مرضی رگنا تهر را و شاهزاده
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بارگنا تهر را و رسانیده شاهزاده را و خروج
 راه نیاز کرده مخص ساخت شاهزاده از راه مانسی حصار و کتیل بکنج پوره رفته دریای
 جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
 شاهزاده را نگاه داشت و لوازم هماننداری بجا آورد و ماه پنجم بعرض رسانید که صلاح دولت
 اینست که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر سرداعیه که مرکز خاطر شاه
 دست بهم خواهد داد و خروج راه بقدر مقدور پیش کشیده مخص کرد و موبک شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه باده شد و در عرض راه سعد الله خان پسر محمد خان بریل
 و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند و بنیم ربیع الآخر سنه شصتین و سبعین بآب و ابله
 نخل و در بر بگذراند و چهار گبهی زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضرین اول
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موها مانت
 کرد و بی لکنو سحر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه باده بنیم حمادی الاولی
 سال مذکور آمد و بدولت ملازمت سرایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی تدریگ گردانید
 و بعد از آن لکه روپیه نقد و در بنجر فیل مع عمارتی سیایان اردن الکی مرصع و تزیینات
 اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و دده ارا به بارگشتی پیشکش
 شاهزاده چارگری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرچ و پاکلی خاصه که از
 حسن بود و محبت نموده حضرت فرمود موبک اقبال بصوبه آله آباد را بفرستد و بعد بنساط نخل ایات

فکر کرد رسوا و اله آباد محمد قلیخان را بدو غم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان دوش
و در آن بلع نائب گذاشته خود ملتمز رکاب گردید الویه شاهی جانب عظیم اله آباد ملته توجه
نمود در اثنای راه فرقه سپاه قراولان و زمینداران آن فواحی لشکری فیه و ترکی می بستند
تا آنکه موضع بهلووار که از عظیم آباد پنج کوه جانب غرب است دایره لشکر متشخصه را می نازان
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقامی خود تقبیل سده سلیمه
شافت لکن از معانیه اسلوب لشکر شاهی که امر ایهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المعام
شاهی بود کاغذ سه ساله و مبلغ خطیر از ارام ناراین طلبیده ارام ناراین به بهانه سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعه عظیم آباد گردید و با حکام برج و باره رودخانه مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه شینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امر شاه شاهی بارام ناراین بار سال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آرزو خاطر شرح بی اطلاع شاهزاده مع تمام فوج خود دفعه از مورچال بزخا
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنید خود بدولت محب محمد قلیخان فته او را باز آورد
لکن سبب نقایص امر که سرمایه خانه خرابی است کشتش قلعه و عقده تعویق افتاد در ضمن
خبر آمد صدیق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله ملک ام نراین در لشکر شاهی
استهوار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شافته قلعه از نائب محمد قلیخان استعزا
نمود و عیال و اطفال خانم کور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
بر خاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاشت و آخر تقبل سازید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پامی قلعه برخاسته و ترشستند
و میرن هم ملک قلعه در رسید بادشاهزاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ انغاض
عین صلاح دین جانب بنارس خصت فرمود و راههای آن ملک که بلشکر شاهی موته
بودند باو طمان خود گریختند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا بود که قصد
بنارس است چهار دینی کرد و میرن مرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام بزرگسال
آن ملک مثل کامکارخان بنین و بهلووار سنگه و غیره را روی ارادت بعقبه شاهی آوردند و

ترغیب بنجگاله نمودند و دراران بسجک مثل اصالتخان و محمدخان پسران عمرخان فغان رکبوری
 که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنجگاله بود و از چندمی بر طرف شرج در وطن خود اقامت داشتند
 شرف ملازمت دریافتند که جافنشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
 عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهسی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد حرکت
 آمد بنور میرن رسیدن بود که بالشکر شاهسی و رام ناراین بهیضت کروبی عظیم آباد جانب
 جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسکار از طرفین جاده راه فنا می نمودند اصالتخان
 و محمدخان داو شجاعت داده سرحدونی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه چهارم
 کاری برداشته با بقیه اسف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانیدند و این فتح
 نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند و درسی دیگر صاحب الوش نمادند که
 به تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آورد در همان میدان جنگ به کب منصور وقفه کرد
 بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شرج متاع وجود عالمی از طرفین باد
 رفت قادر دادخان غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهسی که سابق نوکر جعفر علیخان
 بودند و از چندمی بر طرف شرج بدانان دولت شاهسی اعظام داشتند بر میرن هجوم آورده
 تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پامی ثبات نشسته
 از جانب بنسید و زخمهای کاری بردشت قضا را قادر دادخان غلام شاه بر زخم
 جان سپردند فوج شاهسی از کشته شدن هر دو سردار عجز عنان استقلال از دست داده
 پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامکاران
 متین که بانی اینهمه بنگامه ما بود بموقف عرض شاهسی رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با
 جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
 متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شانزده راصوابید او پسندند
 و موب والا جانب بنگاله سخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار با انواع
 محنت طی کرده برودان رسید میرن هم مجبور استماع نهضت شاهسی از عظیم آباد کوچیده
 پی بریلی راه طی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده متقابله مسافتی در نورزید میرن

در نخل کوٹ باید رملحق گردید کامکار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سلب
بی زری و انواع صعوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندین معاودت قرار
هوکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر بسیار بیگانه
گشت بادشاهزاده با فوج قلعه در نواحی بهار متصل ملک کامکار خان رسید و
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان هوکب شاهی بمشرد آباد شافتند و درین
بعد یکماه از مشرد آباد قصد عظم آباد کردند و در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان حکومت پور نیه بدیر اکت با آقاسی خود دم مخالفت رده بخوابد با شاهزاده
مواقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیو میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پور نیه است رسید بود که قصاراشی
برق بر میرن زد و در ضمن مستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد بیست
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر اجمع کرده دلا سا نموده بجانب عظم آباد کوچید
و شاهزاده در همین بال سر سلطنت را بجلوس خود میرن ساخت چنانچه گشت و بعد
و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظم آباد گشت راج بلم زما بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوکلی طلبید با خود آورده
بود باراده مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامکار خان بی استعمال او
حرب گریخت و هوکب شاهی از مشاهد این حالت عقب نشست راج بلم با دست صواب
فرنگیان با بادشاه بنابر صلح گذشت و بعد انعقاد عهد و پیمان عظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق حظه
جعفر علیخان از حکومت خلع کرده خود را بتسلط بر فراخت و برای فرو نشاندن
غبار فتنه که از چهار سال هراسی عظم آباد را ناصاف داشت متوجه انصوب و مشاوت
رضائری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
در یافته سرافتخار معبوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان ابیر تو قدوم خود بر افت و در آن

در ایام عریض شجاع الدوله مشغول است عاتوجه الویه ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
 و اراده خاطر والا بان سمت نصیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اعیال پیشکش کرده
 رخصت حاصل نمود و ریایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله بهم را لکنه
 بر آید احرام آستان معلی بر بست و قریب دریای کرم ناسه با در آن دولت ملازمت
 بمعراج بلند با کلی صعود نمود و نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
 الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیه پل
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الی آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جا جمورار و کوش گلشن منوشت
 و در آن محل موبک والاها و بی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم یکقدم از انتر بید برخاستند
 و عمال بادشاهی نصب گردیدند و محقق نمایند که در سه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیم درین
 سرزمین رسید بخوی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
 مابین الحجین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان انجام رسید
 که اگر آب گنگ و جمن بدو شود شمه شرح نتوان داد و مالت و اراضی مدد معاش سادات
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر در آن بود یک سخت ضبط
 نمودند و نوبت این جماعه در یوزه گرمی رسید آنهم نایب سر که در دین بر ائمه فقرا مسکینان
 پاپی یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برائی شکم پروری توکری خست بار کند که بعد
 سه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت بر ائمه متعذر که سوامی انبار جنس خود دیگری را
 خصوص مسلمانان را توکر نمیکوند با فرض اگر توکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان سجال تپاه
 نگاه میدارند و اینکه اقتدار دهند از محتضات است بعد ده سال این موده فاسد از مزاج آن
 ملک برآمد القصد بعد القضا شهر بر شگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
 الویه ظفر طراز بطرف کالی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه یعنی بهادر در یک
 در صوبه اوده و الی آباد گذاشته خود با فوجی جبار در رکاب نصرت انتساب شد موبک والا
 دریای جمن را عبور نموده کالی را برود و محنت نمود و نصارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کاپی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر انعام به جهانشی خرامید طلعه ارجه انسی که از غنیم بود
 چند روز جنگین آخر تاب نیاورده پنجم حبس نه خمر و سبعین مائه و الف طلعه ات سلیم و لیا سی
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چاقب و مالای
 مرورید و قلند ان مرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بست و چهارم مننه میرزا امانی
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و غلگی دیوان خاص سرفراز بی یافت بعد دوازده سال
 از ختم خزانه عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین مائه و الف
 و بیست و یکم آباد که آبادی متصل بلن اوده بنا کرده اوست و دیعت جات سپرد و بهمنجا
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بقیع سقا طیک بعد منظم آوردست کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب له به کشت تاریخ چو آن بختیار مرد به رفت نواب شجاع الدوله
 و چون کر شاه درانی در ضمن مزاجم امر را گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لایم
 ساق کلام افتاد لایستاق قتل شد بنیور او عرف باد و غارت فوج او که از سوانخ سترگ روزگار
 احمد شاه درانی در اصل از فقاهت نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان و منتظم دارد
 آخر بنک باشی هم شده بود بعد استقرار شدن نادر شاه در قندهار و کابل این تسلط
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در آمله خمره
 خمین مائه و الف بنادر شاه بسیر مندر دخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 بار و دوم در سنه احدی و تسین مائه و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوری
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
 و در انبان بشهر در آمده دست بغارت و راز کردند و انواع خواریها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس از امگاه محمد شاه فرمانروا
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الماک اعتماد الدوله قمر الدین خان صدر جنگ
 ابو المنصور خان دیگر امرای عظام و راجهای صوبه اجمیر را بی مقابله از شاهجهان آباد خضعت
 فرمود شاهنواده از سرنگدشته کنار دریای سنج برگذریا حجازی واره رسید شاه درانی با سنی

سوار از راہ لودھیانہ بالا بالا داخل سرحد شد و نیز ہر شہر بیچ الاول سنہ احدی و ستین و ماتہ و الف
 آن شہر را تاراج نمود و ہر کہ دست بشمشیر زد کشتہ شد چون شاہزادہ را خبر وصول شاہ در آن
 بسہند رسید عنان توجہ جانب سرحد تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
 پانزدہم شہر بیچ الاول مذکور تالست و ہشتم منہ آتش حرب اشتعال داشت بہت و دو ہفتین
 ماہ روز جمعہ وزیر انالک قمر الدین خان زیر کفیمہ نماز چاشت خواند در وظیفہ بود کہ گولہ توپ
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجہ ایسرنگہ سیر سنگہ سوانی و دیگر راجہا می صوبہ
 اجمیر قریب دوازده ہزار سوار کشتہ شدن وزیر ملی استقلال شرح راہ گزیر بمملک خود
 پیش گرفت شاہزادہ و معین الملک و دیگر سپہاں و نیز در صفہ جنگ با آنکہ این دو رخہ عظیم
 یافت پائی استقلال افشردہ جنگا مردانہ میکردند شاہ در آن دید کہ کار پیش نمیتواند برد و از
 جنگ برداشتہ راہ کابل و قندہار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین
 و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصہ پیکار ترددات نمایان بعل آوردند و دوس آرا مگاہ
 کہ بعد یکماہ از انفضال جنگ بر حمت حق پیوست در حین حیات خود صوبہ اری لاہور و
 ملتان معین الملک تفویض فرمود معین الملک بہکاری خان مخاطب بہ تمام جنگ پسرین
 را مدار المہام خود ساخت ما شکیوم در سنہ اشین و ستین و ماتہ و الف شاہ درانی از کابل
 بہ لاہور آمد و بامعین الملک جنگ سہل واقع شرح صلح انجامید شاہ بدستور ناہر شاہ زر
 چار محل سیالکوٹ و گجرات و آدرنگ آباد و ریسروریش کش مذبحہ معین الملک مقرر کردہ
 عطف عنان بجانب کابل نمود بار چہارم در سنہ خمس و ستین و ماتہ و الف باز بہ لاہور
 آمد معین الملک تا چہار ماہ جنگ اما بہ سبب نفاق آدینہ بیگ و کورامل کہ ہر دو مدار علیہ بود
 مغلوب گردید و ہلاکت شتافت شاہ درانی اورا از طرف خود نیابت لاہور دادہ عنان
 توجہ بکابل تافت و معین الملک در محرم سنہ سلع و ستین و ماتہ و الف از سبب افتادہ جا
 سخی پسر شاہ درانی از قندہار صوبہ داری لاہور بنام میر موسی پسر معین الملک فرستاد
 و بنا بر صغرس اختیار ہمت ملکی بادرش تعلق گرفت چون نسا از زور عقل عاطل
 میشتہ از بد معاشی او جمیع امر مثل پیکار خانی ستم جنگ کہ مدار المہام کل بود و غیرہ متفرقا

بهرسانند و غنقریب بیومن پسر عین الملک با جل طبیعی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری آباد
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه دارمی لاهور خود گیرد بیگم در یافته او را در محل
 طلبید کثیران افرمود تا او را ازیر جو بکشید قالب او را از روح تهی ساختند بعد چند
 خواجه عبداللہ خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
 صوبہ بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
 آمد دست تقدی دراز کرد و مردم بسیار بی اتاراج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان
 از منگامہ تنخواہ سپاہ نتوانست پامی اقامت افشرد گر سخت و باز حکومت صوبہ بر بیگم قرار گرفت
 بعد از آن خواجه میرزا جان کہ از جماعہ داران عمر معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
 آخر کار با ہم صلح واقع شد بار چہم دہشت سابعین مائتہ و الف از قند مار قصہ منکر
 بسبب آن منگامہ بردار می عماد الملک است کہ در لاهور محل شاه را برہم زد و صوبہ دار
 را از بیگم کشید بہ آدینہ بیگخان مقرر نمود چنانچہ در ترجمہ عماد الملک مفصل گذارش یافت
 شاه از قند مار بہ کابل و از کابل بہ لاهور رایت برافراخت آدینہ بیگ خان تاب مقامت
 نیاورده رو بہ وارد در صحرائی مانسی حصار کہ بی آب مطلق است در خرید شاہ جلوریز بنیت
 بست کرد و ہی دہلی آمد عماد الملک کہ بر بی سرو سامان بود خیریت خود را طاعت دیدن عماد
 شاہ شافت تباریخ ہفتم حمادی الاولی روز جمعہ سال مذکور شاہ داخل قلعہ شاہجہان آباد
 شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تباراج اموال و ناموس متوطنان شہر دراز کرد و متقیہ
 از نہیب غارت جہل نگذاشت اہل غیرت خود را بہ ہم و سلاح ہلاک کرد نہ شاہ و نہ یک ماہ
 در شاہجہان آباد اقامت کرد و طومی تیمور شاہ پس خود با دختر عزیز الدین بزد حقیقی عالمگیر
 ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طومی از شاہجہان آباد برآمدہ تنبیہ مورجل جات کلازمت
 مدید ریشہ تصرف در صوبہ اکبر آباد و دہلی دو اندک پیش نہاد ہمت ساخت و بلم گدہ ساکلا از
 قلعہ متعلقہ است و از دہلی بر مسافت مانزدہ گروہ واقع شد بضرب توپہای قنارہ
 در عرض سہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را یک قلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متہرا کہ معبد قدیم ہنود است
 رفتہ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از میدانہا گریختہ

بقلعجات خزینہ شاہ بکرا باد آمد نیز اس وقت اللہ قلعہ از قدیم بادشاہی سر با طاعت فرو دنیاورد
 بضر اتواب نگداشت کہ کسی بر ایمن قلعہ گردو شاہ درانی جهان خان را بشو قلعجات جاٹ
 مامور فرمود جهان خان دروازہ قلعہ کشانی سرگرم بود کہ ناگاہ از نیرنگی قضا و قدر مساعدت
 طالع سورج حمل جاٹ در لشکر شاہ کہ قریب بر اگرہ نزول داشت و پانی افتاد تا بحسب کہ مجاہد
 اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشتہ گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
 برابر دہلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدولہ بر سر تالاب مقصود آباد آمدن با شاہ ملاقات
 کرد شاہ درین ایام دخترہ فردوس آرامگاہ محمد شاہ را در حبالہ نکاح خود آورد پس از ان
 شاہ نجیب الدولہ را امیر الامرا ہندوستان ساختہ بہ لاہور رفت و تیمور شاہ پسر خود را
 رسالہ لاری جهان خان والی لاہور و ملتان دتہ نمودہ خود از راہ کابل قندہار شاف
 تا رشتہ در سنہ ثلث و سبعین مائہ و الف قصد ہند کرد بنا بر دو وجہ و چہ اول
 اینکہ چون شاہ پسر خود تیمور شاہ و جهان خان را در لاہور گذشتہ جهان خان آدینہ بیگخان
 را کہ در لکی جنگل خرین بود بنا بر آنکہ شناسائی عملداری آنکس بود استمالت نمودہ بہ
 ارسال سند و خلعت حکومت دو آبہ آب رفتہ اورا بسجوا آورد آدینہ بیگخان این فوج عظیم
 دانستہ مضبوط و ربط دو آبہ برداشتہ جهان خان بعد چندی آدینہ بیگخان پیش خود
 طلبید آدینہ بیگخان کہ از جهان خان سرمایہ اطمینان و طمانیت نہشت پہلو تہی کردہ خود را
 بکوہستان کشید جهان خان مراد خان نامی اسب حکومت دو آبہ نصب کرد و بلند خان سرفراز خان
 را ملک او تعین نمود آدینہ بیگخان قوم سکہ را اغوا نمودہ بر سر مراد خان بستاد و
 فوجی از خود ہم ہمراہ کرد بعد صف آرائی بلند خان کشتہ شد و مراد خان سرفراز خان
 تاب نیاوردہ خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکہ را تمام برگنات دو آبہ خصوص
 جالندرا با شاہ آدینہ بیگخان و ستخوش تاراج ساختہ در این اثناء رگناتہ را و شمشیر ہا را
 ہر دو برابر بالاجی را و مع ہولو کرد دیگر سرداران با فوجی جزا از دکن ہندوستان رہو
 شاہ جهان آباد رسیدند آدینہ بیگخان متواتر نوشتجات فرستادہ اینہا را طلبید سرداران غنیم
 کہ چشم بر راہ انجین تقریبات پیشبارو بہ لاہور آوردند اہل با عبد الصمد خان کہ از طرف

شاه درانی بفوجدار می سرهند مامور بود جنگیدن او را دستگیر ساختند و از آنجا جلور بر لاهور
 شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سینه
 و آویزه صلاح ندین با تیمور شاه باصطرا تمام در شعبان سنه احدی و سبعین مائه و
 راه کابل گرفت تا بجای که که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه او گذاشت عجب
 غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه مادر یاسی ایلک بمکان بانگ کشیدند و داکل را عجب
 خود را با من رسانید قراولان غنیم تا آب جلیل تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
 تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب خنایه رسید غنیم بنا بر موسم برشکال صوبه
 لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش بنفاد و پنج لک و پیه سالیکانه سپرده زد و بشا بیگ
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجه صوبه اجمیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه
 اثنین و سبعین مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنگو فوجدار بی سرند بعد قی بیگخان
 که از رفقا آدینه بیگخان بود و دو آبه را بن آدینه بیگخان تفویض نمود و سا با نامی مرشد
 را صوبه دار می لاهور داده به لاهور خصمت کرد سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج
 تا قریب ایلک رسید و همه دو هم اینکه راجه قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
 آمدند و تا سینه از مدتی ثانیه نجیب الدوله تنگ کرده بود سخوی که در ترجمه وزیر الملک
 شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموما و ضیافت خود
 خصوضا و راجه هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدیمی جنگ با افواج سا با که آنطرف لاهور
 بود واقع شد آخر افواج بر اس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سا با ملو افواج
 لاهور گر نیخته خست جانب دلی کشید و صدیق بیگخان درن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
 پیروند شاه دراه صفر سنه ثلث و سبعین مائه و الف بجمو از توابع لاهور رفت و پیشکش از راجه
 آنجا گرفته رومی توجه به دلی آورد دران ایام فیما بین تا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بفرست
خواهید تا صلح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار و هزار پادشاه و پادشاه مقابل
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور اینطرف آمد دید که بسبب آمدن فوج مرصه و
و علف دو آب درین راه کم است دریا می چمن را عبور کرده در آنتر بید را آمدنتر بید عمارت
از ملک مابین دریا می گنگ و چمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هستند
بر آمدن مبدانتر بید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الیه آباد است که در اینجا گنگ و
چمن هم پیوسته اند چون شاه تاسر میزد رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و اتحاد خان شگشتر
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدانتر بید واقع شدن خود را بشاه رسانید
شرف ملازمت انداختند شاه خود از راه انتر بید خواستش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتابی پیشروند تا مسافتی طی کرده چون بجوای رسید رسید باقشون
قراولی شاه مقابل واقع شد در انیان نزد ترک تازی غنیم را از جابر دشته روانه عقب
کردند و تا جنگ کمان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقهه نمود و بمیدان بادی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن در انیان از غنیم قزاقانند
در میدان بادی در انیان اطراف فوج دتارا فرو گرفتند تا جنگ برادر زاده خود را با
جمعی قلیل گیرانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمدن پادشاه قانم کرد در انیان
بخت همیشه و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آورد و دتا با جمیع همراهمان بقتل رسید
و فتحی که بمشکله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی
الثانی ثلث و سبعین و مائه و الف و قوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن گاه + گفت تا هیچ این ظفر آزاد + نصرت باد شاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنگ بر دخت و همان روز بعد جنگ پانزده کرده راه
پاستنه کوب رفته متصل سمری الیه در دمی فرود آمد همین قسم تا مار نول عثمان مانگشید
در بن اشنا خبر رسید که هو لکر که در مکره قریب جمعی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بخت تمام نزد سوار حسن رسانید و درخواست کرد که با اتفاق یکدیگر فکر شاه درانی غنیم سوار حسن

داد که باد را نینان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن ایام فاعنه
 انترید خزان و در سد غله برای شاه درانی از محلات خود آورده و بسکندره که از دلی بست کرده جا
 شرق واقع انترید است رسیدند و هوکر بر سر خزان و در سد غله و دید لکن فاعنه پیش ازین مجروح
 استماع خبر و وصول هوکر نزد سورجمل جا از راه دور اندیشی خزان و غله را هر قدر توانستند
 انطرف گنگ بردند و تتمه را هوکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید و پسند خان شاه
 قلندر خان درانی را با جمیعت پانزده هزار سوار به تنبیه هوکر تعیین فرمود نامبرده با هزاران
 به شاهجهان آباد که بمقتاد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
 دلی آرام گرفته نصف شب دریای جمن را عبور نموده شب شب جلوریز وقت صبح صادق
 به سکندره رسید بر هوکر خجسته و هوکر با سیصد کس را سپان پشت برهنه سوار شدن
 گرخت باقی سرداران و فوج همه قتل و اسیر و اموال و ائقال همه غارت شد شاه درانی
 بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسید بود شاه نظر
 دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد و لفظ چهاونی که مکر در این طریق
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام برشکال در مکانی است چنانچه در کتاب
 سیلاق و قشلاق گویند سیلاق جای سردیر که در اینجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
 گرم سیر که در اینجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن
 فوج او و فوج هوکر بدکن رسید لشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی او با سرداران
 نامی و سپاهیان کار از نموده و فوج سنگین و توپخانه و فرنگ بغرم تدارک از دکن بگریختند
 شد بعد طی مسافت چون سجالی اکر آباد رسید سورجمل جا بواسطت هوکر و جنگو بلاقات
 با و آمد با و و بنفس خد یک کرده استقبالی کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بواسطت
 سورجمل جا در حوالی متهر آمد و پیوست با و و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باشد درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین راه
 کوچ پیشتر کرده نیم فسی الحجه روز سه شنبه شنبه شنبه و با تالف و و گه می روز بر آمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حوالی سعد الله خان فته است و فوج بر قلعه اکر یورش کرد

برج و دوازده خضری پسند و چندی بر پل دروازه مشغول زد و خورد و بودند این طاعت ده
 بست مغل درانی از بالایی قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر چوبه که دیوان خاص متصل
 قلعه است و ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سنگ گن یک ضرب توب
 میدادند که گولاش با سمان میرفت در آن فست بود و جنگو بر دروازه خضری است و سعی
 وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تخته های برنجی و مسنجهای آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گرهی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روار
 بکس با موهن و سکون یا استخوانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود و لکر
 و جنگو از جانب اسد برج بالایی فصیل قلعه بر آن محلات سلطانی دست برد می کردند
 آنچه بدست می آمد از بالایی قلعه بیابین می انداختند درین غارت کسی با حیات
 قلعه نپرداخت و در بنیمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سنگ گن
 آمده ده دوازده کس اسفرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هر زده درایان حواس تخته
 از بالایی فصیل قلعه خود را برین می انداختند و دست و پایی خود را خود می شکستند و قلعه
 مفتوحه از دست دادند تا چار و ساسی غنیمت در حویل سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سوره جمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
 با و پیموده بودند درین ار و گیر اصلان نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دایره محاصره را تنگ
 گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و لشکر خانه فرنگ همراه داشت
 سه ضربه توب در ریستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توب بر سنگله اسد برج
 و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بهارات دیوان خاص و رنگ محل
 و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بصحانت و رضا قلعه ضرری نرساند همچنین
 معرکه عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن برادر
 اشرف انور را شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک شاه در آن
 بسبب طغیان آب جهر متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح اعینت داشته انگشت قبول بر دیج نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

و اگر قریب شاه جهان بود

عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعه بآمد و رجوعی علی مردان خان فرو آمد و برشته ها شسته و
 آب جمن خود را بشاه درانی رساند و نوزدهم ذی الحجه شصت و سبعین و ماهه و الف قلعه بدست
 باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر
 العزیز العظیم باد و قلعه دارسی بنیاد و تکریم بن تقویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
 همراه او کرد و بر تپه‌ای از تلامذه فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علمیه باد و بود مکاتبت
 محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر
 سبیل سفارت انظر آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فی الضمیر خود را
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرسته
 و بر اینمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شد اندک حال اینمه فتنه از بدعهدی و طما
 و سخنگیری مقوم خواسته یعنی امر او را بهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکها
 رگنا ته را و دتای مقبول و هو لک و انتاجی و حیر و اخذ مقصدیان اینها جان بلب آمدن بر
 حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید اشتند بر من صاحب مکتوب
 بار باد و سلطنت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و متهیات صلح در میان آورد
 لیکن بجای نرسید و نیز بر من ندکور مینویسد که از جمله وجود صورت نگر فتنه مصالحه
 این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زود رنج دون نیت مصروف خام طبعها خود
 و اذیت خلق الله چنانچه سورج جل جلاله اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
 این قوم بخیر نیست بر خست از شاه جهان آباد برخاسته به بلغم گده که یکی از قلاع اوست
 رفت باد و در آنکه سلطنت دکن دهند داشت تنگ چشمی دست فطرتی او بجای رسیده
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنند ز مسکوک ساخت و طلا آلات
 و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
 محمد شاه مثل عود و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد و القصبه چون باد و بفرج
 خود جهادنی در شاه جهان آباد کرد و قلت و اندک علف حال سپاه راتنگ خست ادا خرایام
 بر شکال خواست که از شهر برانده دست تباراج باد و بکاشاید و وبال رعایا و برزیا که و دایع

بدایع الهی اند بر گردن دگر وقت بر آمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاه جهان
 پسر محی السنه را موقوف کرده میزاجوان تخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد
 بر تخت نشاند و وزارت غائبانه بشجاع الدوله مقرر کرد و غرض اینکه شاه در آن باشجاع الدوله
 بدگمان نبود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و شکر بر زمین از شاه جهان
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخیه حرکت کرد که در اینجا عبدالصمد خان ابدانی
 و قطب خان هیل و ساجات خان زمینداران سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلبه
 انظر آب بشکر شاه میسر نمایند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت
 فوجدار می سرهند بدست غنیمت افند و آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت به قلم ربیع
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیمت قلعه کنجیون را محاصره کرد چون گرفتن قلعه شش تنه
 فرنگ کار سهیلی است باندک زد و خور و قلعه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان
 را بدو وجه شهادت رسانید و دست تباراج کنجیون در از کرده بغیر و قیام آنجا را گذشت
 شاه درانی را بحد و استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز در پای
 همین پایاب نه شدن بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تباریج متحد هم می
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکیت قریب شاه جهان آباد
 اسبان او در میانداخته بعضی پایاب و بعضی بشناکه شدند برخی که پیاده عمر اینها پریشان بود
 و آب فروختند و با و از عبور سرداران افواج قاهره در بارابین دیر می و بیجا
 رنگ موش باخت از کنجیون به قصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
 طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه با و چهل هزار
 سوار حواری کار آزموده جنگها دیدن و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در
 جنگ شمشیر و میدان عهد بر آتی در انیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصا
 از توپخانه که آن را گره ناری توان گفت دورش کرد و کشید مستعد یکا نشست است
 و یکم ماه مذکور موبک منصور مقابل سنگ مرثیه رسید در سن جهاد را به بسم الله شمشیر آغاز
 کرد و هر روز اسلامیان اصنامیان با هم تماشیا می نمود و بتوب و در محله و بان و بند و

و شمشیر از طرفین جمعی راه بادیه فحاشی میجویدند در انیان هر طرف دایر و سایه شدند و رسیدند غله را بجزای
 از جمیع جهات سد و دساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرسته که از انطرف آلاجات که از مشایه
 برز با بیان نواحی سرمندهست غله میفرستاد بر آن هم در انیان قابو یافته میخیزند چون شاه درانی
 که مرسته با وصف تنگی قافیه از زنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بخت و ششم ربيع الآخر ساربع
 و سابعین ماهه و الف جمله بر زنجیره توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه سینه
 و نجیب الدوله بهراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد تنگش و حافظ
 رحمت خان و دو دین خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان بهیل و بر پشت اینها شاه
 مع اشرف الوزرا شاه و لیخان از انطرف افواج غنیمت مستعد شدند بقاصدیک بان
 پرتاب از سنگرش بر آمده استاد بعد گشت و خون بیا که شروع جنگ از اول وقت
 ظهر شد بود و دگر همی زور باقیماند رسیلهای پیاده همایونی نجیب الدوله که در جوش
 ضرب القتل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر آمدن بکوتة براق پیوستند
 بلونت را و خسرو را و که مدار المهایم و قوت بازوی او بود بر خم تفنگ از اسب بر
 زمین افتاده توسن فشار امین کرد رسیلهای همان فرکار غنیمت آخر کرده بودند کشتن پرت
 ظلمت فروشت و امتیاز در یگان و بیگانه مانند ناچار رسیلهای چیره دستیهای نمایان کرده
 از سنگر آمدن رو بشکر خود آوردند گویند پندت نکاسد از قلعه اناد با جمعیت هزار
 سوار و خزانه بیشمار و رسید غله انطرف دریای چین بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
 رسیدن منجوست که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انترسد بالا
 بالا رفته از گذر کنجوج عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین به برگنه
 جلال آباد که دوازده کوه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر
 او بمقام شاه رسید بود عطاشی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
 پنج هزار سوار براسی تنبیه گویند پندت تعین فرمود مشارالیه از گذر امره و باک پت عبور
 کرده بایلغار شافته روز دوم به شاه دره رسید نائب ناز و شکر را که در اینجا بود مع
 مردانش نقبل رسانیدند و بهر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کوه از شاهجهان آباد

است شافیه مردم مرده را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد و فردگاه گونبد پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسید بود و ریختند و او را با همراهایانش علف شمشیر خوشخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نفقه و جنس و دواب بدست آوردند و به گونبد پندت را
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گونبد پندت همان است که به رنگت اعمور کرده
انطرف آتش افتنده برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فردگاه غنیمت البریز
تقصیر ساخت و انسداد رسد و غله و غلار را بجای می رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرنگی قالب تبی میکردند و مضمون لایست طلیحین حیاه و لا تموتون سلبا
بعرضه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشود بهترین است که یک تبه بهیت اجماعی خود را
به مخالف زنیم و قیمت ماتحت است یا تنگه تبارخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده و توپخانه و رنگ پیش انداخته از سنگر
خود بر ارم رو به لشکر شاه آوردند و سازان اسلام که ضیاء و ارمین کرده انتظار
صدید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که بخیران مضطر رام رام گویان از احاطه سنگر
یکدم میدان بیرون آمدند بعد از آن یکدیگر بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفه العین صفوف اعدا را بر سر زده
خلفی کثیر را به خواب آباد عدم فرستاد اول و سواس او که در عین شباب بود بر خم تفنگ
مقتول گشت و بر اثران با دو بمصداق ایة اعجاز پیرایه با دو و غضب من الله مفعول
و الاثر گردید و جنگ و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بدریغ کشتند و ابراهیم خان
کارومی که بدتر از نموده بود و دیگر آنرا او را بهیت مرغ مقفص نگا بدشتند و غنایم
به شمشیر با اسلحه گزاندند و اندک از زمین معرکه از خون قتل همه گلزنیک و عرصه عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید و در این غلام و کثیر و کثرت نژاد بر شیر مردان اسلام قسم
یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند گنجد از جوهر و نفوذ گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسب و دودلگه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه یکصدست غازیان منضو افتاد
 از نوادرات افتاقات این که فقیر و راه محرم سوار بیع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سبیل تقاضای غولی نظم کردم و بخندست سید قمرالدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
 اوستی اید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت مقدول میشود بحکم الهی تقاضای فقر است آمد و
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است **شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت** **شاهی**
طلوع کرد و سرشام را گرفت **چون ریش خویش شد علف تیغ بیه ریغ** **آن بزمین**
که سلطنت عام را گرفت **شکر خدا که کرکک نصیح حک نمود** **نقش غلط که صفحه**
ایام را گرفت **آخر تیغ خسرو غازی برین شد** **زلف ایاز گردل خود کام را گرفت**
 انجام کار غیرند است چه صرفه برد **فیلی که راه خانه احرام را گرفت** **نازم را افتاد**
 سلیمان کامگار **از دست دیو کشور اسلام را گرفت** **آمد خبر زد ملی محروس و کن**
 آزاد مایه میکده گلجام را گرفت **نظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جنود**
 اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی در میند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
 چنین سخا طر فاطر رسید **شاه بادور این از و تابه کشت** **کرد در انجام و در آغاز**
فتح **سورنای خامه تارخیش نواخت** **شاه درانی نموده باز فتح** **ایضا**
مولف گوید **باد و با فوج خود تلف شد** **از دست مجاهدان قتال** **تاریخ**
شکست فوج کفار **فرمود خرد غنیمت پامال** **بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند**
 مردم دیات خبر آنها گرفتند و از قتل و سیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنا راه رقص نسمل نمود و از مسواران عنق غنیمت احد
 جان به سلامت برد و لاد و سه کس از آن جمله مولکر که بعد خرابی خود را با لوه رسانید و از آنجا
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 فوز و هم می قیوم سنه اربع و سبعین و مائه و الف با سپر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها باسد یونامی ملقب بدجیت که در او رنگ و
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و متقدان خود را بلدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامته فادوم

فادر هم الشار و پیش الورد المور و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود بیوم حقداران مات مثل مقدم
و پیشواری و دینیز و گاد و حجام و سجاد و غیر هم ضبط کرده با جاره داد و مبالغه خط
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام گنات عمل و
جاری زین بود که حق تعالی دست او را از دنیا غر با کوفه ساخت و سبعلم الذین
ظلموا ای منقلب بنقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزرگان تقاضا طلب
گشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی سکی از مصاحبان
بالاجی نوشت اودر جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اند کسی نه از انی سید فقیر جز او

بسم الله الرحمن الرحيم

ایز و سجان جاشانه بالاجی ارست عامه بخیده ریاست عانه مطهر عمده الهی است و چنانچه خوش سجان و نیک و
در ساینه نیت خود می سپرد پیش عام هم میاید که نظر بر پیش عامه ارد و قریب مقصد است که سلطان اسلام
بر جاکل هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان هندوان هر دو فریق را جاد او اند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانند و گونا بنابر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله بر مانه بارگاه او
از راهها و مقصدیان هند و مملو بود بالاجی و بار و توابع ایشان که تسلط خود می زنند
و میگویند ما و کن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جامی نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم مجنس ایشان انتراع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته روبره ممالک اسلام تو اند
او و چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضر بتمشیر کشور هندوستان اسطر
ساختند گفته و استا نه مثل اسید جک که از جد شتر نقل سیکند عالم الغیب تعالی شان بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دصد سال عهد اسلام کاهی فوج هند چه از راهها و چه
از سلاطین اسلام ولایت زفت الا فواج صاحبقران ثانی شاه جهان که از هند بحد و
خراسان در آمد در سنه شصت و الف و پنج و بدیشان را از نذر محمد خان انتراع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمله و جوه فتن

فوج بند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان مدعی استوار تر از سکنه
 بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برن است انسان دیگر حیوانات هنداب هوای بر نشسته
 آورد و اینجهت مردم هند را تنجیر ولایت مشمل مردم ولایت را تنجیر هندوستان آسان که از
 ملک سر و سر بر آید در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با تنجیراج اهل
 ولایت نیست از دانه مثل هوای رستان ولایت با مزراج مردم هند و عجم و جوه و نیکه
 زیرا که در هندوستان است و هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک از مشرق بزم
 باز داشته و عدش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت با کس است وجه کثرت
 زرد در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر راحت است و معاون طلا و نقره
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اعدا انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیا دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
 بهم میرسد هر سال چهار زانی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هندوستان
 جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نفوذ پر کرده می آرند و همچنین جوازاتی که از بنادر
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیدهند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
 شاه جهان ناکه بنویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کفر و چهل لکه
 روپیه باشد و هر یکی از دارا خلفه اگر آباد و دار الملک دلی و دار السلطنه لاهور
 نزدیک بدو کرو و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در اینجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم الواری که آن را
 پیشکش شاه مینمایند دو لکه شبه سالار سه لکه قوزچی باشی پنج لکه بیکلر یکی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر و خورخان هرا و لکه
 و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزار
 هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول قبول
 زمین الدوله اصفهان پنجاه لک روپیه اندم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم قلا
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم آمد و ولایت قصد میدهند که مثل سلطان محمود

دو کفر و چهل لکه تومان

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر و شاه
 دنا در شاه و غیر هم بادشاه این زمان امر که سلطنت هند را بیاد دادند و قلم تقدیر بر رفته چه شد
 هیچ سلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن غنیمت
 بود یقین که صاحب غزنی از ولایت سر بر می آورد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم است
 لشکر عنایات و ائمه العظیما که اینچنین دولت عظمی نصیب کرده صدای عالم بلند
 و مسلمان هند و امرایات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشایخ میکنم که فردی را فراد
 انسان کمالی از کمالات نبی نوع به هم رساند و بین الاقراں ممتاز بر می آید مثل
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجای که مثل تجاری و جدادی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
 والا انحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پادار بوده باشد و هیچ فقری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سننه الله التي قد خلت من قبل این شخصه الله
 تبدیلات اینجانب عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلاً خبر آمدن شاه
 درانی به هندوستان نبود فقیر بحکم الله مسم نوره و لو که الکافرون و الضیعت نامه بقیام آوردم
 حضرت بصیر و سمیع تعالی شانہ میدید و میشنید و ایام معدود و مضمون نامه الظهور رسانید
 و شاه درانی را فرستاده غنیمت را دستخوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شیء قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم الشان ز تا در گاه که میدان پانی پت بود خرامیدن سواد دلی را
 بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف از
 باغ سالار دلی به قصد قندهار شید ز غنیمت بچولان در آورد و مراجعت قندهار نمود و پنج
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بلختر گردید و تیغ
 جمله معرضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع در آمد الحاق میشود
 هو لکه که بعد فتح شاه درانی بر باد و از زر مگانه گر خیمه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 درین زمی گذرانده و در محارباتی که نواب آصفجه ثانی را با مامور او پسر بالاجی او و گنبد

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیمت ماند و دینار سیع و سلیمان و ماته و الف پروالی هم رسانده بودند
خود نمودن شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری بنگال شکست خورده به فرخ آباد آمدن بود در
انتربید ملاقات کرده با اتفاق رو بختک نصاری آوردند نصاری از آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوڑه تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تنباه در یابی چنین اعمور کرده خود را به کالپی
رساند جمعیتی فراهم آورده باراهاسی ان نواحی پیچید و زرمی گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سو جمل جاٹ که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست فیت و در نواحی کر آب
قریب و هو لیو خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج سیماسی را قریب شانزده هزار
سوار بمحاربه پیش فرستاد و در عید شوال سنه شص و سلیمان و ماته و الف فریقین هم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هو لکر فرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و اخیال و افراس و ساز و سامان گرخیچکان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدار
کشیدند هو لکر یان در قلعه و هو لیو ریناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشره
اول بهمان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین اباده نهار کس با سیری گرفتند
هو لکر با شماع این خبر بوش ر بارنگ استقلال باخته سبیل فرار پیود و قریب هانسی
بنیم و می انچه سنه شص و سلیمان و ماته و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره اورنگ
و عید گرفت مولف گوید هو لکر بود دشمن اسلام و آخر آن مایه فساد بر رفت
عقل تاریخ مردش فرموده کافر موجب فساد بر رفت با معفت تمام در سنه
خمس و سلیمان و ماته و الف شاه درانی عنان غریمیت بجانب هند معطوف داشت اسپر
اینکه چون شاه بعد از اختن لوا می نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته رومی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیمت مرسته که
از کشته شدن باد و بیجان شدن بود و بانجهان در قالب او در آمد بانواب آصفجاه ثانی
در و کن مقابل شدن جنگید نو عیکه گشت سحر جمل جاٹ و رومی قلع سده از ربع و سلیمان
و ماته و الف قلعه کر آباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کار خانجات بادشاهی

را که قلع بود متصرف گردید قوم سکه بکسرین مجهول و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم
 خیمه بافته و فساد اندو با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معانیه کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپهر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
 افزاشته نائب شاه را در لاهور گشتند و جاسک نامی از قوم خود بپادشاهی برداشته و
 وار بر سرندم نشاندند و رومی سکه را بنام او سپاه کردند و بطن لاهور و اطراف آنرا به
 تصرف آورده خلوق اسلام را فرقه مسلمین را از بهار رسانیدند شاه درانی با شماع این اخبار
 بر عادت معموله خود با نهضت هند فرمود و چون کلان مین لاهور را محل نزول اجلال
 ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل الاجا
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شد و اندک شاه بر بیل ایلغار نمود و گروه راه را در
 عرض دو روز طی کرده بوقت خون گرفتار رسید بایزدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
 و الف جنگ روداد غازیان کفر شکن بقتله ریخته و دوازده اصدان میان بر آوردند و قریب
 بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که بکشت آن مفوض
 بعلم الاهی است غنیمت کردند میراولا و محمد کا طال عمره تاریخ این فتح چنین است: **س**
 جبذا فتح شاه درانی **+** برگروه جهنمی نقبی **+** سال تاریخ فتح گفت **+** و کما **+** شرده طرفه
 نصیر **+** عجبی **+** بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
 و در اسنار محل اقامت افکنده بضبط دلق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
 درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر کجیون صوبه در کشته تعیین کرد
 سکون از قوم کهنری باشند کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
 وزیر شاه درانی بود و بکمرته شاه درانی او را برای وصول زرار کابل نزد معین الملک فرستاده
 بود و چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبد الله خان آتشک آغاسی
 از کابل برای تیغ کشمیر روانه کرد و او کشته را از صوبه ارجانب عالمگیر ثانی انتراع نموده و
 عبد الله خان عرف خواجه کچاک با فوجی از آفاغنه نائب گدشت دیوانی را سکیون
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکیون سردار آفاغنه را کشت و خواجه کچاک اول قید کرد

سپید از کشمیر آورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبداری
 بنام خود طلبید و خطه و سکنه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را به خالصه چه جاگیرات منبصاران
 ضبط نمود و مشارالیه جوان خوش روئی متصف باوصاف ثلثه قریب الاسلام بود
 جمیع فرارات بزرگان و باغات کشمیر را تر می نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان در جسد
 کس مسلمین را و بر روی خود الوان اطعمه میخورد و در بهار بهی دوازدهم و یازدهم طعام
 نیاز سخته مردم تقسیم می نمود و در و صادر راجه در ولایت وجهه غیر آن در خواجهان کس
 مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس شبانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی اکدها بهر یکی ازینها دهده کس از
 مستعدان ملکی معین کرده بود و امر فرمود که نارنج کشمیر از ابتدای آید می تا زمان او
 تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق شخلص میکند و نام اصلی او
 لاله جوست بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظر ندارد این مطلع از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون  همچو آنکس که زنا تم کن آید بیرون
 دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات اشعرا پیر حسام الدین خان قوم
 مغل ساکن کشمیر در سلک منبصاران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر
 خور و متین گاه بی قلندر و گاه بی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است بنوم
 محمد علی لقب به پنه نام دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در آن
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان جمیع کشمیر تعین کرد و سبکیون فوجی را فرستاد که شهاب جلال
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند کورانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشامره را از شهاب جلال برداشته بسیاری اسیر و تیغ جلادت ساختند
 و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شافتند و سبکیون با جمعی که همراه بودند صف آر کردند
 و حسب المقدور دست و پایی زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورد و نهیمیت
 یافتند و سبکیون با اهل و عیال و سنگر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

چهارم

برای بنیاد کشمیر مأمور ساخت مولف گوید که کشمیر گرفت باریکه سلطان احمد زور شمشیر
 فرمود زبان تیغ تاریخ به او فتح نمود باز کشمیر به کوه در سه سته و سبعین دانه و الف
 شایه درانی لوای غربت بجانب کابل برافراخت به
 ارز و سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعراست و طراز از لفظ احمد تاشا
 خوبان معانی تمام آرزوست و در تحصیل فنو ضرات ربانی سراپا جستجو بر باب منبع
 مود است که از طبقات سلاطین اسلامی هند اول طبقه که لوای تسخیر مندا فر
 داین قلم و راتر و پنج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهدشان
 صاحب جوهران هرفن در هند بر صحنه وجود خرامیدند و غلغلک کمالات انسانی را بملای
 اعلی رسانیدند از آنجمله طائفه قافیه سخنان آباد در زمان باتان این گروه و الا شلوغ بر پا
 تخت سلاطین کوس سخن سخنی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میداد
 مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لامورسی و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جامی
 که نشو و نما می هر سه در دراز خلافت دلی است و غیر هم رحیم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
 رفیع بفرشاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانها
 عنادل گردید و جمش اینک سلاطین تیموریه هندت تبریت مردم ولایت زیاده بر
 سلاطین سابق گذاشتند و قوایم سر بر سلطنت را بردوش ولایتان گذاشتند و نحو
 تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین همین بادشاه
 کردند و سخن یک زمین و زمان آفرین گوید و ادعای سلطنت و جهان داری دادند و در
 عهد ایشان هیچ خاندان عدم از ولایت ایران و قوادران نماند که در هندوستان نیامد
 و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مکرز دولت را دانه دار احاطه کردند و جذب
 مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رساندند هر عامی و سوقي آسنا به توقع منصب
 هفت هزاری جانب هند و دیتا بجذب و ارباب کمال چه رسد از ان جمله قریه شعرا
 مثل غزالی شهیدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری بنیاد پوری و نوعی
 خنوشانی و مشفق بنجاری و حکیم رکناکاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم مدلسی

و قدسی متهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصى که تاریخ نامها مفصل تصریح
 میکنند از هندوستان زرایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوامی شاعری برافراخت و بخطاب
 ملک الشعراء سزایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند طائفری کوکو وانی
 و شاهی کالیوی و ضمیری بگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و تبرکه که هر کدام
 صاحب لکبیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران آنها
 بزم سخن چندند و غان تازه بروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان باصفت
 عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از بهر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
 میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظریه
 جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرا نگاه مجله
 مربع نشین بوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر بغیر آبادی اصفهان
 تذکره نوشت و فضل موزونان هند را حداسکت پیش ازین تذکره نویسان لایت
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرا هند را مثل نکتی لاهور
 و ابوالفرج اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
 ضمن شعرار و کلایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الاله بادی و سراج الدین
 علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان خان و بعضی
 معاصرین اینها شاهد سخن بابر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طیب لهار از زمین به
 آسمان رسانیدند خدا داند شورا قلنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
 اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد آه خسته کشند
 و بفاتحه خیری دست محبت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواننده
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نورالدین ضریح و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیار
 شطاری روح الدین روضه منتهی میشود و ولادت او در سنه احدی و مائه و الف واقع
 شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهرساند و آلف در حد
 این فن سجا آورد که استاد برآمد و فراوان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و ماته والف تذکره الشعر اسمی مجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام فقیر رسید در جمع
اشعار آید و انتخاب دو این اتهام عظیم بکار برده حقا که قنایمی اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعر و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قایع و ذکر شعر است و
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لکن خود در دیباجه و خانه کتاب غدا این معنی بر میگردد
و مع هذا ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نقیسات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعید آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند و او سینه ششم
و تلیثین و ماته والف از گویا ر بذر اختلافه شا بهمان آباد آمد و صحبت او با اندر ارم مخلص بنابر
جنسیت موزونی گیر افتاد و مخلص را می او منصبی و جا گیری از سر کار بادشاهی گرفت و بعد
بسیاری از خود تقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوشتری نیز بقدر دانی او در
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیره پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال خدمت که با سالار جنگ برادر خود
نجم الدوله صحبت برآرشد و همراه او از دلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان
و تین و ماته والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه اوده و صوبه الاله آباد
که بمقتضای هم ذمی الحجه سنه سبع و تین و ماته والف در گذشت به بلخ اوده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده راسته ملاقات با آرزو در طبله اوده دست داد
دیوانی در بجز قصار نظم میکرد تا در دلیف وال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانه خود همان نگاشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا دانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تو اذیع
و بزرگی دست انتهی کلامه آرزو بعد و در دلیف اوده بواسطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفد جنگ بر خود و سیصد و پیر ماهه و خرج اواز سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلخ لکنه آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین ماهه و الف بجا حیرت حق پیوست اول او را در لکنه امانت گذاشتند و بعد چند گاه بقیه حبس او را بشاهجهان آباد در دفن کردند مولف گوید خان الاشان سراج الدین علی به شمع رفیق بخش بزم گفتگو زد و قسم آزاد سال جلنش به رحمت کامل بر روح آرد و به وقتیکه فقیر انا لیل سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بنحاط رسید که به چند با هم تعارف صورتی نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متفق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر بسیل بنه دمی جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود باقی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبر دمی زر بر بسیل میبست جوابی با وفستادم و سته خبر و اشعار خود ارسال نمود و اشعار او را طلبیدم آن مخفور برخی از نتایج طبع خود از منغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بیارتست

لهذا ابی تقریب صله ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس منقظ گردید

کند از نیت دامن و نفس آزاد مرا	وله	بال و پر بسته دهد هر که چسبید مرا
اگر چه نیست ز سرخ در خزینه ما	وله	خمس شراب شفق گون بود فینه ما
بوقت عهد با آرزو بنان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکسته بسته ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پروازست چون مرا
کنند نیم درین رگبذر مرا تکلیف	وله	که بار خویش چو گل بر کنار جو بکث
سوال از من مخمور صبح چشم چه شود	وله	دماغ اینکه کس را دهم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردین است	وله	ظلمت است این زیوسفت و یعقوب
نوحه تپان سبز ز ساخت غافل اند	وله	چون بنکیان که خواب زنده است شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیشفت	وله	عالم آب است این دامن جانور
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه بر نخیزد با فزوده است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخه زلف نیست
شیخ ز تار پش جهان اکبرم	وله	کعبه تو کعبه صنم خالیت
در گره بستیم چون تخم خا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را بر آرزو مند	وله	لبان بهل دل ما بهیچ خویرند
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهریک نفس ما شکاری هست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم تبار را دام بیماری است
این لشارت برسانید بحرغان اسیر	وله	کاشان بر دل مخزون ز نفس تنگتر است
ناخوش نمی شویم بجرمان ز بهیچ چیز	وله	بر هر چه دست ما رسد آن میان است
نیست پائین تر ز خود بینی بحال پایه	وله	انچه پیش مردم آینه بود چاه من است
چو آن جامه که می یافتند در وی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب العظمی میگردد
ز بال خویش کند فروش فاخته ام	وله	کدام سر گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شمع در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند
امی زخم دل ز به شدت در خجالت	وله	بیدرد ما می چشم تر می داشتی چه شد
افتد ز خوبی کرد و رنگین غایتی که	وله	صنعت تیر سم خجل از روی فراموش
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فراید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فراید
ز دود آه کنم طرح سبک	وله	بطیب خاطر اگر زلف یار فراید
خستگان عشق را راه عدم در عشق بود	وله	زخم شمشیرت بر سم ارمغان برد
همچو آینه دکانها همه سوخته شد است	وله	یوسف کیت که امروز بیزار آمد
نشوم گر چه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صغیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر	وله	همین قدر ز من خاکبار می آید
تا خوانم نامه بر سر عاشق زونی تاز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
اگره بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دور ز غمی طبعم اگر شکفته شود

از من از خسوف کم نبود *	ولہ	سجدہ مابان منہ نو خط *
که چون طائوس مستش صید ترکش بسته میگردد	ولہ	سکار افکن دران صحرامی پرزنگ نون
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد	ولہ	عقل است بر اسیمه تراز عاصی محشر
هست بجا اینکه خوابان چنین برابر و نیز	ولہ	آرزو بر سطر با مسطر زدن بجای اصل است
خانه زنجیر سازان جنون آباد باد	ولہ	کرد مارا خوش گرفتار می دل او شاد باد
بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر	ولہ	فروغ چشمم آگاه می امیر المومنین حیدر
مطلقا آداب آن صحبت میداند فقیر	ولہ	امی که میخواهی مراد محفل شان بر می
کز سیلها می خانه خراب است یادگار	ولہ	ویرانه را بچشم کم امی بیخبر مبین
قفل بود که بر در خود از درون زدم	ولہ	این دل که هست باعث خاموشی لبم
چو تو پ میروم و روسی بر قفا دارم	ولہ	ز بیم آنکه درین ره خطر بد نبال است
سبز نمود گرام را ابر بهار سوختم	ولہ	نیست چو چشم لاله ام طاقت منت کسی
آشیان بر تخیل ما تم بسته ام	ولہ	عندلیب نوحه گر چون من کجا است
میروم از باغ بیرون بلبل آواز من	ولہ	حبیبی دلم دارم منع پرواز من
چون سایه خاکسار شود یاد از کن	ولہ	راحت درین چنین گل خیر قفا دگی است
شد جدا یار و غمزدی در فراقش دایم	ولہ	آرزو بهر خلاص از غم عجب قریب بود
دشمن بند خدا شد	ولہ	صنما قصه جان من دایم
تا کی امی مرغ قفس بجای دکانی حیث	ولہ	در صیاد سودا می متاع ناکه است
شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکرده	ولہ	ز تو چشم هربانی دگر امی فلک ندارم
هر گز نیست مری کندش حق پدیری	ولہ	داشت در مهد سپیاز همه علم خبر
ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو بر زبان قلم که شست مردم این زمان بنابر معصوم این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که اهل حق علی الانسان حین من الدهر لم یکن شینا ندکور الھذا ضرور افتاد که مجلی احوال اینها بمسامع زمانین * حال و استقبال رسانید شود *		

اسحاق خان مخاطب بموتن الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بنده آمد
 و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در سنه متولد شد و بسبب کمال بردن و از استعداد
 عصر برآمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نشر و نظم عربی و فارسی و ستی بالادشت و در
 هر سلطنت با اعتبار زبانت خصوص در واسطه عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
 بهم رسانید و در سنه اثنتین و مائت و الف وفات یافت از دست
 زبک که در دل تنگم خیال آن گل بود **دوس** نفیر خواب من امشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع النفاس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال خلاص
 و بندگی متحقق از نهمیت کمال اسحاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین پسر محمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اذل
 بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب **خمس** الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
 فردوس آرامگاه خواهر **خمس** الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دواج
 و بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخش دیگری او بحال ماند و کردگری
 شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیم شد و چون صفدر جنگ را با افغانه
 بنگش و غیره که در شمالی صوبه دلی میشد نزاع پیش آمد و باین مقصود پتیای و قصه در
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت **خمس** الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
 شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
 ستین و مائت و الف رو داد تا بوقت او را بدلی رسانید و بنگاک سپردند آرزو در مجمع النفاس
 در ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صفدر خست و صحبت
 نواب **خمس** الدوله که ستان عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و وفق از دیار پوخته
 لامع و روشن با وینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفاس بعد وفات **خمس** الدوله
 تمام کرده و این معنی با و عار بقا منافات دارد ظاهر اترجمه **خمس** الدوله که در حالت حیات
 او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر موتن الدوله یکی سیراع **دولت** افتخار الدوله و دوم
 مرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً قاصد جنگ در همان ایام فوت کرد و برادر در آورده و آخر محرم سنه ثمان و ستین مائه و کف
 در بلخ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمده تا حالت تحریر با اعتبار
 و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم حرب سنه خمس و ستین مائه و الف سال از جنگ از پیشگاه
 شاه عالم خلعت تن خشیگری قاست مبالغت آراست ۱۰
 فقیر آزا و الحی الی واسطی البکر امی عفی الله عنه این گستاخ کبیت که با وصف کج مج
 زبانی بکلمی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سر مانگی در بازار سیر متاعان گانی
 میجستند شاید مبدی فیاض روح القدس ابقاید او فرموده و در می از غنایت خاص رو
 او کشوده بلی قدرت بالغه الهی سر و آزار آموزون ساخته اگر آزار ابرهم منورون نماید
 چه جایی است تحاب و قمری را مصرع سر و سهی آموخته اگر او را ابرهم سر و ستان مضر عما
 نماید چه محل استغراب آزیخا است که حضرت لسان لغیب قدس سره سیصد و پنجاه ال
 تخمینا بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایمان و از غنایت بی نهایت بزبان عقیده تمیز کلمه فو
 فاش میگویم و از گفته خود دل شادم ۱۰ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 بنده عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الاین
 شهر سنانی افاده میکند ۱۰ هر چه گویم عشق زان برتر بود ۱۰ عشق امیر المومنین حیدر بود
 و سیمای کاشی گوید ۱۰ علی باشد کسی کش عشق خوانی ۱۰ محبت ضربت مستانه او
 در و د فخر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه شصت و مائه و الف
 مولد و شام محله میدانی و واقع قصبه بلکرام تابع صوبه اوده از سر زمین پورب لنب
 فقیر منتجبی ۱۰ موم الاشیال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
 و لهذا میگویم ۱۰ اگر چه باشد موم الاشیال عیسی جدم ۱۰ عیسی جان بخش شیرانم باید آزار
 معنی موم الاشیال یتیم کننده شیر چها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و میگویم
 مرا به منع ستم گشت و لغت از سناز ۱۰ چراغ دوده زبد شهید روشن شد
 تحصیل علمی از پنج استاد سختین آئینه فیض سرمد طفیل محمد قدس سره که ساریه علوم دینی
 بطیفیل عالی دست داد و دوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سفاه الله اعلا بیل که لغت د

در
 بازار
 سیر
 متاعان

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب دارالستقیم بمجموع علوم سید محمد سلیمان
 حلت علامه مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بحار از خدمت بابریت
 بسند رسید و اجازت صحاح سنه و سایر مفروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
 را حاد می شیخ عبدالوهاب طبطاوی طباطبجه که در مکه معظمه بعض قوافی علم احث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیت بنجاب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آید تراجم اکابر سنه در مالکرام و سر و آوازه ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
 اول سفر شاه جهان آباد بار آوده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
 اربع و ثلثین و مائه و الف باتفاق میر غلامت ایدین بلگرامی خست سفر بان بلیط طیکه کشیدیم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیونسان که بلده
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شنبه ز غم بجانب
 سیونسان گرم جولان ساختم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نمودم در
 عشره ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
 سید الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دلی میر بخشی و قانع نگار آنجا بودند سرمایه نشر اح اندوختیم
 و آنجا ب فقر انبیایت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیونسان
 را بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را واسطه سنه سبع و اربعین مائه و الف ارزانی
 که رفته بودم به شاه جهان آباد بر گشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر ابلهیت تقریبی
 در بلیط الله آباد کرده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اگر آباد رفتم و از آنجا راه
 راست الله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مکنور و آن بلیط و ملاقات اهل بیت
 سرمایه نشاط عید اندوختیم و چند می در آنجا رحل اقامت افکندم و در ایام اقامت آنجا و نوبت
 به گلگشت بلگرام شافتم سیوم سفر حرمین مخترمین زادها الله شرفا چون نوبت دوم از الله آباد
 به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و خست سار تجربه که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد و سیوم
 جب سنه خمین مائه و الف مطابق کلمه سفر خیز از بلگرام محل حجاز میمنت طراز بر بستم و مسافت بر و بحر

نور دین با ما کن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بودسته روز مکه
مغظمه مانع رو بحدینه منون آوردم و غبار آستان رسالت را کحل السجا هر چشم نیاز ساختم و عید فطر در
جضور اقدس کوه بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید **عید فطر است** در پیغمبر کشتیا الله گفته پس تا در
این عید و مدینه نجات من طالع بن به ان شاء الله که وعید و گریه خان آرزو در مجمع النفاس
زیر ترجمه سالم میوسید ایامی که در کجرات بود و توفیق حج یافته زیارت بیت الله خانه دین خود
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بحدینه منون رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خداوند خان آرزو
چه فهمید مراد سالم همانست که فقیر بیان کردم و در سینه اثین و خمید و ماته و الف مطابق
سفر سحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در حبه بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار تماشا می اطراف ملک دکن بر خاستم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گه مر و از
خاک آستان فقیر سر مه کش دیدم ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشید و آفتاب زندگی به
لب بام رسید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروا بال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر است
که در میخانه سخن باغ سر میزند و گاه گاهی از ته جبره فکر خاری می شکند بهر چند میخوانم
پای قلم را خنابدم و سرگردانی اوراد وادی تخیلات پندم لکن موزونی فطری دست از نثر
بر نمیدارد و خامه و ارکشان کیشان بهر نرسد لکن معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها برین افسون و سید بلکه سیکا از کبر و دین را در دام خود کشید و دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادامیکنم و بازار افسون خوانان بابل می شکم طوطی هندم با قمریان عرب و مساز نقش سنج پورم
بانوش نوایان حجازیم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلادین و مصر مشهور است
و محافل عرب با باین غریب تازه وارد و محمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید **عید**
شنیده اند تبان بین کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لالی که انما به سخن ایت اغنیانه فروختم

واز تا گسری را باب دول قدر خردی بنیدخته گردفتی ساز راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته بسبیل
بیت اند ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین بکین لستم در اثنای راه بانواب آصفجاه طاب ثراه بر خورم
و این رباعی گذرانیدم ای حامی دین محیط وجود و احسان حق داد ترا خطاب هم نشاید
او تخت بدرگاه سلیمان آورد و تو آل نبی را بدر کعبه رسان و نواب بسیار مخطوطه شد و
اعانت زاد و راه حله عمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه
و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون
برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزلان هم کرده خود را در میدان صفحہ بحولان می آرد

آیه ناله گریه دل دیوانه مارا	۱۰	کر است کن نبال تشنه دانه مارا	۱۰
بج در دست زنگار هموس آینه دل	۱۰	ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا	۱۰
کر میان را نظر بر زشتی جهان نباشد	۱۰	مهر از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا	۱۰
درین محفل مکن از دست مردم آبرودار	۱۰	تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا	۱۰
نه نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما	وله	در زمین سخن خویش بود مشهد ما	۱۰
نه فغانی خود مدیغیت دیدار شما	۱۰	میفروشد خویش را اول خریدار شما	۱۰
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب	۱۰	میکنم سرافدا بر پایی دیوار شما	۱۰
صبحدم ارشاد شد البته شب بخوم	۱۰	میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما	۱۰
آخر ترا کند اثر عشق رام ما	وله	گیر از دست از سر زلف تو دام ما	۱۰
چندین هزار میکنم را وقف میکنم	۱۰	روزی که جام چشم تو گردد بکام ما	۱۰
گرز خود دور کردن اند ما	۱۰	با تو محشور کردن اند ما	۱۰
از گل من کشین اند گلاب	۱۰	نه ز روز و نور کردن اند ما	۱۰
تا بتم من حراست ضامن	وله	طرفه کافور کردن اند ما	۱۰
رمانکن از گره دام عبیرین دل را	۱۰	بعلم شاه شکن این طلسم شکل را	۱۰
چرا از جمله احباب میروی بیرون	۱۰	مکن بر آن خدای چراغ محفل را	۱۰
ای داجشم بار دل زخم دین را	۱۰	داند که نافع است جراحت رسیدن را	۱۰

خطش دید و وحشی دل را اسیر کرد	۰۰	تو چاکری گرفتی غزال رسیدی را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	۰۰	ضایع مساز علقه قد خیم را
بنازم به صبا چه که سراپا مروت است	۰۰	آزاد کرد پیر غلام خدایت را
مغسور کرد و پر تو خورشید ماه را	وله	پس این سپید غلام سیاه را
نخل بهما عجب که پسند است شاه را	۰۰	بر سر گرفته است بلا می سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	۰۰	این لعل آبدار سزد باد شاه را
عشاق را افکنند ز با طفل نور سی	۰۰	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیر به سیما بگشته ام	۰۰	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دین گز گرس بایر سرا	وله	بر طبیعت همچو او بگذار میبار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت بر	۰۰	هر که ایدم طلبکار است دستار مرا
ای صبا از سن آداب رسالت و آفتاب	۰۰	عرض کن وقت مناسب دیدن ظهار مرا
وارد بر آه دیدن جمالت سرا غما	وله	در چشم میرسد خط چند از چرخ غما
با گل پیام گفت ز بر گل گساره ما	وله	شا با بش بر نسیم سفارت پناه ما
شخیر دل نمود بطوریکه واه واه	۰۰	هر چند خور و سال بود باد شاه ما
سوخت از پر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
با توانا نیست روز نا توان روشن شود	وله	گر گشتان را افکنی در آفتاب مانتاب
بادشا با خاطر آزاد را آباد کن	وله	نگ سلطان است در اقلیم او شهر خواب
بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن این نقد باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد	۰۰	ز مرغ بسمل اوشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخو شتم ز سودایت	۰۰	چو شمع کشته مراد غم مغرور باقی است
جدا ز بزم تو میخیزد کرد خاموشم	۰۰	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
بست خط هر که خود آرائی ناقص بجای است	وله	سرمه در دیدن عور چه قدر نا ساز است
دل با علو بهمت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این براق زنه آسمان گذشت

کردم لبسان سنگ فسان طرفه رقصها	+	روزی که تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نشستم صبح حدیث صبح گفت	+	بیارشد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ اودیدین مذمومت	وله	حصار این چنین تاز جیف ز قوم است
خندان گل چه قدر دواغ کردی لیل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آفت	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گنجه نیست
در حجب از خرابی احوال ما پرس	+	بچسب که در قلمر و ما بادشاه نیست
از پرده باردیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حشر پیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا انگامش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطا بیار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار دانا	+	خوشامدی شرح جادو کنایه پیدا کرد
موا می کوچه جانانه نیست با ماصاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر یا غم بجانانند	وله	هی بی زگره باد چراغ غم بجانانند
چون پنبه که از سرینا جدا کنند	+	صد جیف وقت نشد و ما غم بجانانند
توکل را فطر بر روز بر تو خدستی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولت باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	مه گرفته سپراز بے کتمان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشو هوسم خط	+	که وقت شوخی ز کس همین خزان باشد
من از قفر این گلستان نظر بستم	+	که ادا ماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدستی که دارم گفت	+	چرا بجای شیه بزم من فلان باشد
مقیم زشت جنون پا سبان نمیخواهد	+	که آسمان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرو آید	+	اگر چه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند	+	همنوز غنچه مغرور نو جوان باشد
کسی که صدر نشین گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد داستان باشد
ناپساده پی راه خدا می جوید	وله	کورا از بخیر دی قبله نمیجوید

چون درختی که دو اند بزین ریشه شاخ	+	زلف آن سرو و خاک مرا میجوید +
دارم دلی که عشق تنهای او کند	وله	آتش بجانب کوه خویش رو کند
امسال گل بزنگ عجب در چمن شکفت	+	اما که ادا غ که بر چمن بو کند +
باور نمود در حق من قول مدع	+	یکبار لازم است مرا رو بر و کند
غافل تری از و نتوان یافت جهان	+	دیوانه که کوئی ترا آرزو کند +
سرو زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان همین باشد
اگر چه طرف کلاه تو جزستم نکند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوحطان مرحمت تاز بکارم کردند	+	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند
صید پر لاغر من قابل فتراک نبود	+	صید بندان چه پندین شک کردند
حلم باید که بسردا رفزون تر باشد	وله	در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول کجیفه این است که در هم سازند	+	هم آرد اگر بازیت ابر باشد
لذت فقر بدارند اندرند	وله	سأ غراب خضر را به سنگند نه بند
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرع	+	شوخی حسن پرسی را به سمندرند
وارد بیوقت در محفل قباح میکند	وله	ابر در عتباب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان او کنار	+	رنگ زرد و گل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی ز وجود خواه نتوان صف کرد	+	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه یسوزم و اذ نظایر با میکند	وله	آتش افروخته ظالم تماشا میکند
عشق خاطر زلف تا بدارت و نمود	وله	شانه عاج ترا نازم یرضی نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون بنیست	+	دل فروکش در شکنج زلف او بر جانم
دل عنان گرداند از یار کهن سومی دگر	وله	قبله را سخیل کرد از طاق ابروئی دگر
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسله عمر دراز
مهرگان بدو مردم چشم سپاه	+	استاد کرد کعبه بدو رصف مناز
دلی که زلف نگاری بود شبک نشین	وله	ریشه هندی رفزون است شوکت و شانش

کیا نصیب که چشمم کلی ز بستاش	+	غنیمت است مرا گنبد گلستانش
سرا از خزان او گوهری بنخواهم	+	نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در بستاش
شام در شهر رسیدم یار آنجا نمود	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طره طرار او هر روز میگردد دراز	+	از دل گم گشته من غما بر اگر دسراغ
که بکوشش دنیا بند چون جارب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا خراخاک
میزند از فیض جاری دم هوای بکال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط ترا شدی و عارض ازلف آراستی	+	عامل مغرول را از رحمت کردی بحال
چون بلانازل شود سازند سازان بهم	+	نارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمایی قسمت آراگان	+	جاده پیدا میکند در خود زمین با مال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سروس	+	خاریستی از قریبان هست گردان
چون سهار بر هر قدر نوزیکه دارم فاقم	+	شان خود افزون نه سازم از گدائی چون
سیه کارم ز طفلی خود پذیر باد نه نام	وله	چون یلو فرود نشود نماد عالم آسم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم	+	ز راه دور آید وقت شب در خلوت
دل مرا کرد غارت زلف جانانی که دردم	وله	بدست کافر بی افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سر اگر دند باد و لاب هم نغم	+	حامل شد بگردن چشم گرانی که من دارم
کشید اند ز رنگ نیاز تصورم	وله	خط شکسته از خوشنویس نقد یرم
کبر ترا چو طوطی کاش باشد خوشبانی	وله	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی
امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا	+	که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی
بشی افلاک ما پر وانه شد آن شمع اقدس	+	سجا آورد آداب غلامی جانفشانی
چشم بر لطف تو دارد دخت بی سامانیم	وله	ز آتشین تنگی آتو کن جامه عریانیم
شیر نابل داید و شستی از آفتاب	+	ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره	+	آخر از قید صف بیرون بر و غلطانیم

که دل آویخت جامی بخیه فولاد بر خاکم	ولم	نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم
جو گل زر که ترا هست صرف ساغر کن	ولم	رسید موسم گل راه گلستان سرکن
بزرگ برگ گل از شبنمی زبان تیر کن	+	غنیمت است اگر قطره رسد از سمن
سرت گردم مکن ز نهار بادم راز سر کن	ولم	اگر سازی مرا ای صاحب محفل در بر کن
چو صبح ای مهربان از آستان کن جلوه کن	+	بیا ای سیاقی پاکیزه طور ای میز را می من
قیامت شد که آغوش مخالفت کرد بر من	+	کنارم بود آن خورشید عالما بامشرق
دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من	ولم	منتظر دارم را یا رگرم فرمای من
حالتی چون ماه نوید است از سیمای من	+	ساتلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام
دست آغار از تصرف نیست بر قیامی من	+	بسکه جاجون چرخ بر طاق بلند می آید
اطهار کرد لعل لب استین او	ولم	شب ریخت خون بگنهی تیغ کین او
نیست و سواس که او هست از ان من تو	ولم	دل که شد واقف بر ارمیان من و تو
خلق حیرت زده رسم زمان من و تو	+	گشته را گرد سرفاقل او گردانند
عشق مقناطیس بر قطب است آن کلان	ولم	دلنشین افتاد مار احلم از آئین او
گرم رفتی از نظر شمع شنیستان که	ولم	ماه من امشب نمیدانم که کجا ن که
ای غزال بیروت در بیابان که	+	سالمها شد در سراغت سر صبح ادا ده ام
ای لقب بایت روم در فکر درمان که	+	من هم آخورد در دمنده چشم بیا تو ام
طفل شیرین حرف من شور و لبان که	+	تا تو رفتی یک قلم کتب خواب افتاده است
خیر باشد واکه زلف پریشان که	+	خاطرت از اودا در دخت بی جمعی
درین مندل شستم بهر شجر بر زادی	ولم	ز جانان در کند وحدت خود میکنم با دی
کفایت میکنند برم قدم سوزا زادی	+	چه لازم تا کشم از سزه و گل منت بیجا
گرامت کن مرا چون شاخ سبیل موبودی	ولم	الهی تا زخم در هر خیم گیسوی او دستی
گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی	ولم	نبستی در عالم ایجاد از طاوس کم
مگر از خانه آتشی بدر می آید	ولم	تو پیری دین سرا پا بنظر می آید

بیت و لها می مجان چه خرابی دارد	+	شهر نامی شود آباد اگر می آید
بوقت برنج دار ساز من نوانی	وله	دارم چو دقت ساعت گویائی بجائی
نمواند که نماید یزید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زنده بود جهان است رو
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سرش را ز بادیه سری
فرنگ هوش را ساطفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الا مان بجهری
که بلبل مشتاق چمن سیکردم	وله	باطالب بوی سحر من سیکردم
من شیفته خودم رنگ دولاب	+	سیگریم و گرد خویش تن سیکردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
 البصر بالبیت در اینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجائی مگر نماند
 سفینه غریبی است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
 دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی اقله که خوش کردم کنار زمزم در کن و مصلی را
 تلخیص است بسوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می باقی که در حینت نخواهی یافت
 کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
 آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزدیک
 رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و استخوذ من مقام
 ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد برتر دیک که مباح اند
 مرا مشاکین شد در مدینه بنوی قوله که آب خضر خاک شفاست جلوه نما
 خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله
 و اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردم
 چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجبه مصطفی است جلوه نما
 هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جامی مواجبه ضبط کرده اند
 فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گردریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
 حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص نقیض
 عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سعت منطقه از دایره ما افزون است
 سعت دایره منطقه البروج از دایره صنعا زیاده است تفصیل از کتب هبیت باید جست
 اشکم به عشق آن بت هند و بر آیم است قوله دریای گنگ ازین هر سو بر آیم است
 معتقد بنودان این است که دریای گنگ از سوی سریلی از مقتدایان ایشان برآمده
 خط مشکین خیال خسار ترابر سر رسید قوله فوج هندوستان بتنیج ملک غنبر رسید
 ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی
 بار نامواج بر سر او افتاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
 سوز آفت ممنون خویش را بیکرد قوله که آفتاب زبیداد ماه می گیرد
 ماه از آفتاب آفتاب نور میکند و کسوف آفتاب از حیلوت ماه می شود
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
 نیزند و اثر می از مقناطیس دروینما بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
 خواهد خواہ بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
 منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نامی اهل
 مشرق است در قبله نامی جانب دیگر جانبی نیزند که سمت قبله راست آید مولف گوید
 مرا از قبله نامی این سخن نفیق گردید تا که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد در اینجا
 نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد که چندی یعنی شافع قطب علوی است و مقناطیس
 سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در سیانه فاصله از زمین تا آسمان ششم صفت
 اینهمه بعد صورتی خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
 و معاطله مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بصورت

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که فضا عشق میشود عقل
 در ادراک آن عاجز است متفانی طیس در خاموس بغین معجبه است و مشهور بقیاف شد
 نقش است عجب دایره هندی خطش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد
 دایره هندی دایره است که آنرا حکما رهند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی
 آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند
 سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خال تو آب روی ایاز
 سبکتگین لقب ناصرالدین پدر سلطان محمود غازیت تگین کمر را گویند چون باریک
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی
 ای که نصیحتم کنی کرنی او دیگر مروست در نظر سبکتگین عیب ایاز میسکن
 و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظر آید هم پیکار دلبران بدو اهل سبکتگین ایاز نام
 چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
 فقر مقصود مقابل شاهمی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بریاران کرم کشته معروض
 میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعضی آیات فقر بقلم آورد و این
 گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در نیزان اعتبار نمی بخند و گم گشت
 او می بندد هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب
 خوش سخن از ل تعالی شان ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شنیدند
 مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم بالتعب و من دون الله حصب جهنم
 ابن الزبیری گفت لا حضمن محمد یعنی خصوصت میکنم محمد را پس از حضرت صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت الیس قد عیدت الملائکه و الیس قد عیدت السج فیکون هؤلاء حصب جهنم
 یعنی ای ایستند که پرستند شده اند ملائکه ای نیست که پرستند شده عیسی علیه السلام
 پس میشوند اینها بیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما اهلک بلقة قومک
 چه جایی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیوومی
 و ملائکه و عیسی دومی العقول اند بللی اگر کلمه من که موضوع برای غیوومی العقول است مدله

میبود اعتراض کور و واردمیشد این الرنجر بی جواب دندان شکن شنیدیم دم در کشید و محصل
 یکی از قلمنده فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقره فرار گرفته
 در کتابت آورد درین محل خید اعتراضات و جواب با مختصار عبارت ثبت میشود بعضی
 شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق سے پذیرد آزاد
 مرا واسوخت چون پروانه آخر جو گم + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیا
 معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آن چنانچه ظهور می در
 دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامد انتهی کلام محبت
 گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و
 بمعنی باز آمدن شیخ نظامی در ظلم دار گوید ز خلق انجمن برد پیوند را +
 که سگ وانه بنید خداوند را + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و با بنید
 گوید گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوخته و وانه سوخته
 و میرزا صاحب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند این در داغ دوا
 می توان نمود + و در فقره ظهور می واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد موبد این معنی کلام میرزا صاحب
 است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خار او + که از واسوختن گردد
 عیار سوختن پدید آید بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاد
 و نقصان در آتش ثانی خوب و در دیگر دو الا خوب در دیگر دشا می را با آتش اول
 و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خار آن توان دریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از واسوختن پدید آید و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو
 محض است چرا که در مجمع التفاسیر زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد
 از و حکایت واسوختن بمن بکند + نه سوخته است چنانم که و التوا نم سوخت +

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسکه این شعر در تالیف خود ایراد میکنند
 چه طور میگوید که و اسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشهود می بینیم
 و اسوختن دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آید بدایع صد کلف و اسوختن از خامی مهبت به چو ماه
 از خانه خورشید گراش طلب گرم به نیز از درین بیت و اسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البسته مخطبه میکرد آرزو حرف دنیادر کتاب
 سینه شایان حک است اگر کنی الحاق در قرآن سزای کرک است به معترض گوید
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آن است انتهی مجیب گوید سینه
 را کتاب گفته اند خیر اهدائی گوید به قرب سینه بدایع بوالهوس بخوری که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد و وظایم است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
 مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب القرآن
 در هیچ صورت تفاوت ندارد آرزو خرق پیران خرابات تماشا کردم که
 به صهبای کهن باز جو انم کردند به معترض گوید خرق بی تشدید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلت
 قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوباره
 سوامی خرق عادت چیست لیت اشباب یعود که در مقام نمئی میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذنب جائیکه معجزات ابنیابیان میکند میفاید
 از ولی خاتمی که سموع است به معجزان بنی عینوع است و درین بیت
 لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و معجز و مقید شد آرزو از ادجای عشق
 بود در کنار حسن به بر شاخ گل دست کند خانه عنذلیب به معترض گوید اطلاق

خانه بر شایه طبع و نیامد مجیب گوید آمدن اینی شایه ملوک گوید مراد در محبت از خیم گنجی
 که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و کاکایی نیشا پوری گوید استخوان نانی
 ضعیف است پناه دل زار و خانه بلبل نالند ز خاشاک بود و تحت شمش کاشی گوید
 مرغ دل محتشم خسته را و خانه کمان خانه ابروی تست و شمش علی نقی کمره گوید
 و بر آبی چو گل لرزد دل خونین ناشادی و تنزل افند از خانه بلبل زهر بادی
 و نظیری نیشا پوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو خط
 گل بود بلبل باب و دانه میسازد و سلیم لهرانی گوید سبد گل فروش را ماند
 خانه بلبلان این گلزار و حکیم بهدانی گوید در گلستانی که زاغ و بلبلش به خانه اند
 چشم بستم پیش ازین در دین جای خار نیست و آسیدی رازی گوید ای
 چغذبه ویرانه من خانه نسازم و ترسم که تو هم با من دیوانه نسازم و آسیر
 شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز نیست که برگ گل شمع دیوار
 خانه بلبل و آزاد بیت بروی یار عقیق وین بود نایاب و زخامه ماندین
 نسخه سرخی سراب و معترض گوید عقیق وین تحمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
 مستعمل است میرزا صاحب میفرماید اگر نه فکر عقیق ومان او باشد کسی علاج
 جگرهای آتشین چه کند و آزاد در مرثیه فرزند خود میرزا حسین که در ششمان و سوز
 و ماتة و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت که یک گل
 داشت آنم نوجوان رفت و معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیرو جوان گفته
 مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بچو آنان چمن بازرسی و خدمت
 من برسان سر و گل و ریحان و وحشی یزدی در و اسوخت گوید و تو گلی
 گو که شعوم بلبل دستان سازش و سازم از ناز و جوانان چمن متنازش و نوری
 بهتری گوید و نظر پیرو جوان ای گل رعنا باشت و پیر کردی که جوانی و نظرها
 باشت و در هر بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاکایی گوید و هاده پایدار

در آب و قیج میانہ برن + چو اگر گرم مزاج هست و نوجوان زکس + و محبت کشی گوید
 سر جوان با همه آزادگی + پر غلام قد و بجوی شست + و طهوری ترشیزی گوید
 خیل غم تو کشور جان افرو گرفت + چون خرمی که تخیل جوان را فرو گرفت + و نیز از صاحب
 میفرماید ریشه تخیل که سن سال از جوان افزون ترست + بیشتر و لبنگ باشد بدینا پیر
 از آرد صاحب ظرف می آید قدح نوشی و شیار می + نداند هر کسی گلگون
 صهارا عا نداردی + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدنی عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت تجب گوید بقاعد اصول مطلق منصرف بحد کامل میشود چنانچه لفظ حاصل
 که مراد از آن فرد اعلامی دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت
 میرزا صاحب مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکنند و گویا از زبانان نظم میفرماید
 خام هر ظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
 در یاد لالان می آرد دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بسا غرض حاجت است
 از آرد آزادنداریم سرشک خاری + چون غنچه گل یکا را بر آید نفس ما + معترض
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه نفس نیست بجای غنچه گل نکبت باید گفت تجب گوید
 میرزا صاحب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه پردگی
 شده است + فراغ بال درین گلستان نیست + و نیز میفرماید آجوش
 زبان غنچه من تنگ نفس دشت + حیدرانی رومی تو مرا لال بر آورد + و میرزا
 بیدل غنچه و صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسوق درس ضحیت
 هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل
 است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که در سبب ناظر تشبیه قوی است زیرا که مشبه
 و مشبه باینکه جنس باشد یعنی نفس تکلم نفس غنچه و این در خیل ترست در اثبات مدعا اگر نکبت کل گویند مشبه و مشبه باین
 یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و تجب تمام شد بعضی آیات دیگر هم که بعضی مردم
 کردند و فی جواب آدم علمی شود از آرد آزادار و سخن سرری مرد + صد بار اگر زده باز کن کجاطب +

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفحاه غفران پناه گفت مگر زدن سموع نیش گفتم شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین که کله بر آسمان سر بر زمین
 میرزاخان گفت این قاعده امروز از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر و آزاد بقلم آمد مرد عزیز می بود فقیر اقبله الشعر این نوشت با آنکه مصداق آن
 کلمه بستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و یات و الف در حیدر آباد بر حمت حق پیوست و در آنجا
 اسود مولف گوید که شیراز خنظم میرزاخان به هم شتر بکند او مباحسی به تاریخ و قضا
 او خرد گفت پیوست بحمت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلسمی خانه
 از او که زابر روی خود و انکر قاتل من به شهید این دو کمان مهره است تسبیح من
 صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب انتراجی است اقربیل بعلبک شیخ سعدی
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکندی به الا بکمان مهره ابرو چینی
 و شیخ اوجدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمزه او به بکمان مهره ابرو
 چون کبوتر زده بود و خواخو کرمانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد
 چه کمالت که پیوسته کشد ابرویت و سلمان ساوجی گوید هر کجا مرغ دلی بال کشاید
 فی الحال به بکمان مهره ابرو ز هواش اندازد به آزاد به عجب غایت ممتازید
 ام ازاد به بدایغ بی منبری برگزین اندر او به و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست
 زرگس کلاه بر سر خود و از کون گذشت به موسویخان جرات اوزنگ آباد منشی اول
 نواب اصفحاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجیب طرفه بی باست جعل نمیشود چنانچه
 پیر و درین مطلع میرزا صائب است آن زرگس بجای رجب هوش ربانی است
 این ظالم مظلوم خاطر بلائی است به فقیر شاد به و از کلام میرزا صائب گذر اندم
 و دیده نیست که حیران تماشای تو نیست به قایمی همچو سنان تو عجب حلقه ریاست
 و له سرو از زمره فاخته موزون گردید به نفس سوخکان طرفه اثرها دارد به ترجمه
 موسویخان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و یات و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اوزنگ آبا و مد فون گردید مولف گوید من موهوبان
 کلک گوهر بارید آبرودا و شعرا و انشای را گفت تا ریخ جلالت آزادید کرد و جرات
 وداع دینار را بد سابق گذارش یافت که خاتم فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه داین دعوی برلمان میطلبد لهذا سخن بر شاعر
 عربی هم ضرورت افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامحضر
 میبراشند و خساره عقیق بر این بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن
 مینویسند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میسرسانند بهین معنی خاطر خود را یک
 گونه تشلیخ میدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

و بعد ما علم انما ذهب	وله	صدافت صنوانا علی الوعاء
قلی ومن هو ثاؤفه فانقلبا	+	ودعته وفوادی اسس فاغتر با
یروح فی عقب المعشوق مضطربا	+	حققت انیتی ان لایا رقتی
واذرف اشباه النجوم الثواقب	وله	رایته یوم سار القوم من ضم
سقی السدا یا یا سجوم السحاب	+	ا من الی بدر النقا فی الغیاب
وصورتها فی القلب ضربته لازبا	+	اروم من الزوراء یقبل ارضها
ما زال عنه الطوق بعد ممات	وله	نربینا الی الیها نعطشی
جلست سلیمی بخته الخضر ات	+	رحم الاله مطوق الا ثلاث
الیوم یوم السخط للنظرات	+	قالت فتاة یا نساء دویز ما
تفتد حالی فاسمعی قولی ثلث	وله	فاتین نمش الی محل جلوسها
اشقت المحب علی ما فیک من عوج	وله	یتحک یا سلمی حمام اللومی علی
و کنت فی سالف الایام مسخر جی	+	یا الیا المنخی روتک ساریه
ولا یمون بها الامواد لم تلج	+	ثبت عطفک عنی الیوم محسفا
		لاکان قلب خلا عن کی لا محت

العالم فی مودتها رباح	وله	فقدت عقیق قلبه بالبطاح
فیا للفوز لان وخبثه سلمه	+	وخبثه نظیما فی الوشاح
بقدر سفکت دمی بابی قبیس	+	وما انشی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فبا لمذاق من حلیت ومار	+	وادرت المرامه فی السباح
والحفاظ النحر اید صحن تحفو	+	مرضیات بهن قوی لصباح
الا یاعسم راتمه ابن تره	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک درا	+	سوالی شدته المار القراح
نہت فواد می مقلة سکرانته	وله	من بعد سقت المیتهم راحا
الحا ظها المرصنه قتلن برته	+	یا للقیامته ان یکن اصحا
حقوق علینا للریاح الضوا مخ	وله	وصلن الینا بعد طی الفراخ
سقی السد طیر اقدت فی المصاید	وله	وامنیت عهد الحمی فی الشدايد
فان شین سحر قن الجبال بابجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فنداک یا نسیم الوادی	وله	قد جستانی بشما تم الا ورا د
اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی کل		
شاهد قبر تحت ظل اراکة	وله	ولغصنها یبکی حمام شاح
فالت من فی القبر فال میتیم	+	قتلته ظالمه من الاخاد
فالت الفضیحه بجمک فاستفق	+	خشی ابی واخی وکل النادی
فترت ناظر فی بحفن مانع	+	وعجرت عن تدبیر منع فواد ی
قتلت مطوقه علی ید صارد	+	ورایتها رضیت بعمل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبه	+	فعلی اینه منته الصیاد
هملت عیونی یوم سار تینا	+	یترنم الاجراس ثم المحادی
وکان قلبه طاسحا فی اثر ما	+	جرس تکر فانهوی مرادادی

نار الوداد مذيتة انسا ذا	١٠	نار الزنا و مذيتة فولاد ذا	١٠
حجر الصارم يخطها شحا ذا	١٠	سيدة رايه فواد ذا	١٠
اسد اكبر ما شد نقب ذا	١٠	اصمى الخلاق لخطها في مرة	١٠
وزيد ايثاق المحب لسا ذا	١٠	لن عسل شرط الوفا لثابت	١٠
ويراعه نهر المدينة هذا	١٠	ازاد من بحر النبوة كاسرع	١٠
فشميت منها في الضريح عجير	وله	زارت خزانة اسد خير مشهده	وله
فدت جو تخفيف العذاب كثير	١٠	ولقد اتى عصف رطيب تبتى	١٠
وهما انسا داسكر الالهوار	وله	ازاد قاطن واسط ويراعه	وله
نور الهه بيت المقدس	وله	النفق في القلب اسلم عن الهوى	وله
من لى من الاجاب بالاحوش	وله	ارايه قد نفر الغزال الخاشع	وله
جار الربيع وهن في الاقفاص	وله	عطفا على اطيوار ذى الحصى	وله
تخليصها عن محبس القفاص	١٠	من ذا الذى يسعى لوجه اسدى	١٠
ان ماتت فالدهر لا ياتيكم بالهوى	وله	داوى محكم ياسلمى من المرض	وله
ثقلت سامعهم بالاقراط	وله	لا يسمع نصيحة الاطاط	١٠
وشرت سعاد لقيمة الاحاط	وله	باع الاناس قلوبهم بعكاظ	وله
القتلها وقت الثمار الا بالغ	وله	خف اسد يا صيا و طير الا جارع	وله
انجعل اسقرا لقتل السواج	١٠	عليك تبجير الارباق رافعة	١٠
فتدح ربات العيون الدوام	١٠	وما لك تطوى الكشح عن خيرة الهوى	١٠
ونجهد في قضيع خط المسامع	١٠	الظلم من سحلى الجسوم بطعنة	١٠
فخل سبيل الصاوحات لهوام	١٠	فان رمت ان تجرمى لبسال كثر	١٠
صفقت على ايدى الخطوب الغار	١٠	لقد قال يوما للمطوق قائل	١٠
اذا حل سلطان الهوى في الطباع	١٠	فقال له ان المذلة غرة	١٠
يا ليتنى في سوجها المزع	وله	ابن النقاد المتحنى والاصبيح	١٠

عشق الوری شأ النقا کنتهم	وله	لیسوا کمثلی فی عیون المیضف
ظما والاناام الی المعین باسهم	+	والنون فطرطاد ار لم یوصف
یا صبا ح من شل المفرد بعشق	وله	هو من بتا شیرالولا و مطوق
او ما تر می لونار ما د یا له	+	هذا یحقق انه متحرق
له سحاب رامتہ انت آتہ رحمہ	+	لا سیما لک بالفقر ترفق
یروی جمالک علتی قبل الذی	+	سببان هذا المعفی والبروق
قلہ وقد میت اراک عالج	+	کبریریا وکیا ثها متفرد
استا قطت ثرا تہن علی الثری	+	وفوادسی الصا بی بہن معلق
یا ظبیتہ فتننتی این مرعاک	وله	و حیث اصبت عین اسد ترعاک
ار می عصون التقایہ قصن قاطبہ	+	لقد تماثلن نشوی من جمعاک
ایا حمانہ جبرعی انت غائبہ	+	کما جمل الفقاد مشواک
ویا اثبلہ سلع انت نائبہ	+	یا لیتنی ار تو می یوما بر باک
ویا نویرہ رضوی انت فی کجدی	+	من الذمی فی ظلام اللیل اذکاک
وطلت یا لیلہ ظلمار قاقصرے	+	اظن ان ضلت المری ثریاک
ویا سحاب النفا اصبت منہلا	+	علام انت علی ارض النفا باکی
وباخرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابیل والاسحار رواک
ویا صبا انت بالرجوی معللہ	+	مہمین فتح الکمام حباک
وباغزال الحمی ایا ن تلطف بی	+	الیک ناظرہ احد اق اشراکے
ویا سعاد صلی ازادنا کر ما	+	الیس هذا قد یما من ند امک
سجل الکدر ائم طیب بالمال	وله	لا بالارکون الی کیر البال
لا تمک العین الہمو ع الہنا	+	عین وقفنا ما علی الاطلال
عیسی باطفال الدموع قریرہ	+	یلعبن فی کمی و سفی اذ مالے
ابکی فیما من لام لاک حبا ہلا	وله	شد انصف کیف انہر سائل

ولقد تجتني ضحوة العيد في منى	وله	وزرج من المنى ان يفتبلا
سرت كما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمه صندل
احبت قل غزلان التلال	وله	يد انا زينت ابدم الغزال
نصف سيف اللعاط على لطف	+	فيا لجلال كاسته السجال
ترعرع في عمود البان عصف	+	فكيف انا يا اهل السجبال
الا هم الهوى فيه سرور	+	لما في دمها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجون	+	سجن الى الحب اهل والاطلال
يقول من الذي انا يسير	+	يعقلني بطرفاء العوال
سلمت غزاله دارة الآرام	+	اهدت الى اشتاق منك سلام
فعل السيم الرغنى بمهجة	+	ما فعل الارواح بالاجسام
نخشي المعالج ان يدوى غايبا	+	للدغائبة شفت اسقام
الصب في يد الغرام فراسه	+	مصايف شفت لصوم غمام
فاذا تمكن منه فهو صندل	+	نيطت على ابق عيشه بفسام
تاسد لا ادع الغرام بعلة	+	يزداد ان امر على بطام
جفرولى في صنوع المغرم	وله	ما سد خير من فواد مولم
شاهدت ساجدة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافان
قالت وتذرف ومعهما منسللا	وله	بذا جزاء العيش في البستان
سقى السد النفا غنيا سجون	وله	وزاد غصون روضه نموا
فبلس شجر اتي حملت ثمارا	+	وهل ثمر اتي بلغت ادوا
وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها طبيب اعطوا
ارسى فوادى ذكر النخيل شجرة	وله	يا ايها القوم قولوا كيف ائليه
يا غيث غنضك المبارك رحمة	وله	انت المفيض على النخائل ريا
ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقریت در مدح پیر

بسمت فخر بنا و جهات سمر	وله	مشتقا معجزه من سید العرب
احسن شوقا الی اللدای	وله	حنین جذع الی الجیب
باطبیه نخلت بدر خطا بها	+	هل تفجر حین بنطقک المت قبا
او ما رأیت غزاة وحشته	وله	عجما رکلت البنی المحنتی
سرت الی الصبا من تنو کظم	وله	حتی ظفرت علی فون جمل کلمه
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	و بالصبا نصر المحنتار من ادد
رشیقة اشبهت فی منبها شجر	وله	دعاه من یوماد سی النجم والشجر
ایا عارض البطحا رضحت دأما	وله	لانت ردوف بالغصون النواضر
افقت علی العطشی مبابا مغیته	+	واظلمت راس المصطفی فی الهواجر
احماته البطحا رانت بسان من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فنفقه سی من نار عن حیدانه	+	بذا العمری سلك الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحماته حننت نزیل الغار
واذ کرني حمام فوق غضن	وله	انا شید الحصى سید الرسول
خاسیل انا نار خون عن الطی	وله	قفانیک من ذکر سی حبیب و منزل
یا حادی العیس رفقا بے و حرمة	وله	اذبت قلبی و حق العیس بانعم
اسی نری سائق الاطغان انجسته	+	نهاده عما یغنی فایق الامم
اری و بیضا سری من نحو کاظمه	وله	یشم مهبها الریان عطشانانا
یحول البارق الخفاق بر دته	+	مستقیما من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان	وله	ذمی اصبح دسیت من لد عدنان

در مدح پیر

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطار د
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد حکم فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاوالدین
صاحب دیوان به اصفهان اقتاد و بوسیله مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

به خود کشتا در روزی از نظر خواجه این باغی را بنده

دریا چو محیط است و کف خواجه فقط	پیوسته بگرد نقطه میگرد خط
پرورن تو که دمه و دون و وسط	دولت ند به خدای کس ابغاط
خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود	سیصد بره سپید چون بیضی
در روی ز سیاهی نبود هیچ نقطه	از گلک خاص مانه از جاسی غلط
بد بد بدست دارند خط	اشعار شمله حسنات علم بدیع
عزنی ابوالفتح بیهسته را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده است ترجمه	یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده
آن ثبت میشود زیاد المرفی دنیا نقصان	در یک غیر محض الحاح نقصان
بر کسی که ز دنیا است همه نقصان	سود کان محض نیکوی تنو و خسران
از محال است بعد نزل	گر چه برین بود خدمت عشقت و حب
هست و اجبتر از آن خدمت ستور نام	دولتشاه در تذکره خود این غزل را نام او آورده
با تحقیق لب اولعل بدخشان کم گیر	با گل عارض اولاله تیغمان کم گیر
سخن سرکشی سر و سبزی بیش کم گیر	قد یارم نگر و سرخو امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	با دطلت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میگرده	با رخس چشمه خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و در شوخی عبهر کم گوی	خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پر پی چهره گرت است	نام خبثت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر ت میل تماشایی گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدخواه تور است	از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گیر
طرفه اینکه در دیوان خواجهی کوفی همین غزل تمام نظر دارد و قطع چنین است	
خواجه این منزل ویران نه باندازه است	از اقا لیم جهان خطه کرمان کم گیر
خداوند تخلصند شعر اشاخ بیگانه ز با تخلص خود میوند کرد با ابوالفضل شعل غیر به بدر	

ارزان داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کوکائی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید	ه کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او
باشمیر در دل آمد و با جان بدر شد و	و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و محبت تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم خاک بخاکم گذری کن چو صبا تا بویوت ز زمین رقص کنان بر خیزم و حافظ گوید	بر سرت من بامی و طرب نشین تا بویوت ز زمین رقص کنان بر خیزم
و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید این مرگ اگر بر سر خاکم گذری با ننگ پایت شوم و لغوه زنان بر خیزم و مطلع	سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم
بجمال تو چون ز کس نگران خبر نیم این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که تشبیه نام ندارد زیرا که ز کس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران	میشود و میز اصحاب هم درین زمین یک بیت دارد و معنی عمر کم و فرصت خدمت
ننگ است مگر از خاک چونی بسته میان بر خیزم و فقیر تقلید این همه اربع مذاب سخن میکنند و میگویند بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم و همچو فغان ز جاگر چنان	بر خیزم بر سر تربت من شور قیامت افکن که من نیز ز فیض تو جوان بر خیزم
که پروبال فشان از سر جان بر خیزم مضطرب از بی آن سرور و آن بر خیزم	شمع من منتظر قتل خودم زود بیا کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد
بجمال تو چون شبنم نگران بر خیزم جوعه کو که من از سود و زیان بر خیزم	گر تو ای محراب کتاب برای نقاب ساق عقل ممیز جگر مرا خون کرد
طور من نیست که هنگام خزان بر خیزم	وقت فصل فیض ازین باغ گرفتم ازاد
بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری صیف بلند می کشید و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی معینان و مجلس سلطان و خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس نداشت و بساطی اطلعت و بعد از تحسین دنیا بخشید	

در ساطع سمرقند

مطلع است دل خفته و چشمان تو گوشه بزیلا
 مست اند مباد که بنا که شکندش
 مولف گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستبد فانیه شاکان است اما این لفظ
 برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شاکان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد
 دارم چشم او دل اندون پیش را
 غافل که زود می شکندست خفته را
 بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجسته و در مقطع می گوید
 غزلهای بساطی را کمال از خود این تر
 که بیرون است چون خواب و بیداری
 گویند کمال از بساطی رحیم و این بیت در دعای بیست باو گفت
 چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
 هم دیر زیت سعد زود میر ما
 موثر افتاد و بساطی در وقت کمی بساط حیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک
 شعر بود این غزل را و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت و دست جان
 شادی و غم جهان بگنجند
 چشمت کشد و لبست دهد جان
 مرگ آید و در میان بگنجند
 ایخوا چه تو مرد خود فروشی
 خست تو درین کان بگنجند
 یار چه محال در نیت
 سر نیز باستان بگنجند
 وصف رخ او کنم بخورشند
 خورشید در آسمان بگنجند
 ما خانه خواب کرد گزاف
 در دل غم خانان بگنجند
 باد و ست گزین کمان بان
 یک خانه دویسمان بگنجند
 فقیر هم دست و پای زین این مین اطمی کرده ام اگر دوی
 فکر میکند میدانند که بچه مرتبه سهل متنع است در قالب خاک جان بگنجند
 این مرغ در
 آشیان بگنجند
 آن می که بود لبها غما
 در شیشه آسمان بگنجند
 در پرده نماد حسرت
 چون ماه که در کتان بگنجند
 یک شمع ز آرزوی وصلت
 در حوصله بیان بگنجند
 سودا می متاع عشق دارد
 سود می که در وریان بگنجند
 وصف تو بر وزن طاقت
 یکجوش بصد زبان بگنجند
 با سر و مشاییم آزاد
 در گلشن با خزان بگنجند
 مضمون
 مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قفس
 از غلیات بساطی و بنظر مولف رسید و این چند بیت را گرفته اسحاق گوید
 رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود
 از روی لطف صبا مشکل مرا بشود

سے شکم خنک آن غنچہ لب دید	وله	چنانچہ ذوق شد که خنک غلظید
چکویم یارب آن حلوائے لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لببت دل نکشم من اگر ت جان بود	وله	که بسے حق نمک بر جگر من دارد
نیکدم از یاد کسی خالی نیم یار خجی نیست	وله	کین دور فوج عمر در یاد نکوی میرود
صبح دم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل شک از مژده من مکتب گیرد
چون نیست بصدرا خانه حایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنے چون غیرم از غیرت	وله	که کشته شود دیگر و من زنم
من مانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابے سوخت اما بوسے مانده
من سگش را نام رفتم در جواب قیاب	وله	خوشتن را نا کسی بنکر که پندار کسی
دوش شمع را نمودم سوز دل خدونی	وله	سوخت بسا کرد از حالت مارتی
خیل خیالش آمد و من در خجالت	وله	کز جوش اشک خانه چشم چکید
گفتم ببتین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شب بگیت
بنامی به وی معمار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی		
ولپسند انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملا می شاعران و شاعر ملایان است		
وقتی قصید در مدح علیش گفته گذرانید وصله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصید		
را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه باقی		
دختر که کفر من اند	وله	هریکے را به شوهر سے دادم
آنکه کا بین نداد و عین بود	وله	ز و کشیدم بدیگر سے دادم
امیر علی شیر بغیت شهرت داشت پر رشید بنامی جلای وطن خست یار کرده به تبریز		
یعقوب رفت بعد فوت او برادرش گشت چون که درت خاطر میرزا نور صفایافته بود با و		
شتافت و در استیلا خجیم ثانی وقت عام قرشی بنا جیانش انهدام پذیرفت		
به فی ثمان و عشرین و تسعمائة و طسرح سخن می اندازد		
ترانه تکه لعل است بر لباس حریر		
شده است قطره خون منت گریبان گیر		

کاش که چون گرانم سرو کار می بسود	وله	تا به مشغولی آن بیتی قرار می بسود
هر زمان نوعی دگر خود را که اسی او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم وره جانب کوشش فلکم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فلکم
اگر دستم رسیدی در سجده رنگ خال خود	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوه خال خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در گوی او بر آیم	وله	تا هر که بسند او را در چشم او بر آیم

ذکر باقیات انبیا صاحب طبع سلیم متبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت نمود
 در عهد جهانگیری وارد هند شد و شهر نیراس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قرآن
 ثانی شاهجهان خود را بعتبه خلافت رسانید و مورد عنایات خشنود گردید شیخ عبدالحمد
 لاموری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سده ست و اربعین الهف می طراز باقیات انبیا
 که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش منمات هندوستانی تاثیر
 فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمساجد جلال رسانید و بفرمان
 خاقان نهر پور او را بر سرنجین مبلغ همتنگ او را که پنجاه روپیه بود با و دادند
 و آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و همجا
 تتمه امام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن می بندد
 که توان در گل مصنوع رخ زوان
 معنی از لفظ توان یافت ولی توان بد
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو
 ولیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
 همه نسبت خاصی بمنزله است
 هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند
 میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته والد خود
 است در حضور والد رشد بهم رسانیده و بد ترجمه پس در تذکره خود ثبت نمودن عاشق
 سخن بود و لمح خود را از خدمت خوبان معانی معانی نمیداشت و شوق تاریخ گوئی را
 بجائی رسانید که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است والد غنائی میباید
 در تمام عمارت چهل ستون و تلخانه اصفهان که حکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

تاریخ جهانگیری

تذکره

قصیدہ در مدح آن بادشاہ و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست منات
بمصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اتمام مرغی داشته یا و شاه بعد
از انعام صد و افر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی خیر آباد نصب
جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم بیست ساله از خزانه عامره بان بخشید و آن ملک مت فرمود
و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معماریت آن خاقان است نیز تاریخ خوب گفته در
کتابه که یا سہا نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در وان آن قطو در نہایت بلاغت و ملک
بترتیب کشیدہ مادہ تاریخ این است :

نکاشت کلام بدیع از برای تائیدش ^و گشوده شد بصفا نان در مدینه علم
خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده از بخواندن تاریخ نمود و تحسین مبلغ فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن در وان بطلان نقش
نمایند انتهى کلامه ملخصاً منقول گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و سست و یک بر می پد
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صد و رانچین خطار فاش از ملک الشعراء پانچت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطار میکرد ناقدان آن عصک دست از خوا
بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتاب عمارت سلطانی شود و اینکه رده غفلت
بر اصرار بر یکنان فروخته شد معقول عقلا نمیشود و اینقدر است که تاریخ تعمیه قابل کتاب
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ نحوی دیگر و قصود از حافظه
واله باشد و الله اعلم زیرا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشره ثالث بعد ماته و الف راه
عالم عقبه گرفت او خن اکر سی میثاند

دارم دلی که دار و دهر دلی اش بودنی ۵ چون خرقه گدایان برپای زجانی
کشته ز مهر تغافل تا ابد بی نشاء نیست وله چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است وله عالم همه بنده اند و ازاد علی است
آمدنک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفره ایجاب دلی است

[illegible]

بمیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامراذ و الفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسیر میرزا
 روزی امیرالامراذ وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصراع عرق داغ لاله قهوه ما
 میرزا بدیده رساند مصراع نور چشم پیاله قهوه ما است به امیرالامراذ اینچهار روز و صیقله نغمه کرد
 بمیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیرمیکین سخندان و افلاطون خم نشین نونان ستانی است
 که قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طافت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه
 خود جرس دعوی می جنبانند به
 مدعی در گذارد دعوی طرز بیدل به سحر مشکل که به کیفیت عجب از رسد
 و مؤلف گوید رساند بایه معنی با سمان نهسم به بلند طبع شناسد کلام بیدل را
 نشاء فقر جزود ما غش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در
 بلخ عظیم آباد بیته از شبستان عدم به صبح کف هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
 یافت و در بلخ که بیشتر بسیر میرزا آغاز شباب بنو کرمی شانزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
 روزگار میگذازند و بمضی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن بکنه میرزا
 بسمع شانزاده رسانید شانزاده فرمود نصیحه در مدح بپردازد تا در خور استغناء و قدر را
 بعمل آید چون حرف شانزاده بمیرزا رسید سرانکار باز زد و هر چند یاران اسحاق کردند که نظم
 در مدح شانزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده
 بدار اسحاق شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را درین بلخ طایفه بیایان رسانید ذکر میرزا درین
 جریده بنابر همیشگی مؤلف است یعنی ترک تداحی و رد صله عظامی همت امر است
 و رد صله همت فقر او شتان مینمایم عظمت الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
 بی نیازی همتی دارد در کربان واقف اند به ما هم از دست رد خود خیر ما بخشیدیم
 و چون میرزا خود را از در اغنیاء کشید حق تعالی امر را عصر را بر آستان و ستاد از او آخر
 عهد خلد مکان تا او اهل جلوس فردوس آرا میگاه محمد شاه ارکان سلطنت سجد او میسزیدند
 و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجه در سنه ۱۰۳۳ اثنین و تلیثین ماهه و الف
 بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میسر از در جواب این بیت لقب آورد

وینا اگر دهند خیزم ز جامی خویش من بسته ام ضامی قناعت ز پانجمین
 میرزا سیوم صفر ششم ثلث و ثلثین مائده الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد
 مدفون گردید مولف گوید سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم فرت
 گفت تارخ وفاتش آزاد به میرزا بیدل از عالم فرت به میر عبد الوالی غلت سور
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتیم شعرا و شاعران
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باینست
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم صفا این مطلع برآید
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر حالک آنی و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که است میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان شدت فصاحت عرب قبول
 نمیکرد و نه غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
 تواند شد شلا میرزا محسنی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

بر که دو قدم خرام میباشست از انکشتن غصا بکف داشت
 خرام کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در مجمع النفاس میگویی که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقر و صحت تصرف قدرت آن هند هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله روان سخن بر این ثابت نموده هر چند خود صرف
 نمیکند احتیاط انتهی کلامه منیرا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر چه
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند سخن اعجاز دست بهم میدهد سخن
 سنج متفنن است غزل و غنوی و رباعی و قصیده و همچنین بشرط خاص سطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و شرا ما بدر بود و بعد
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر فرا او است با نسخه تحفه صحیح

با تبتیاع فقیر در آیین و بعضی زمین باد و غزل فصاحت آموزون میکنند و در بجز قلمبیل الاستعمال

بقدرت میگوید مخصوص بحال درین بجز میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر و اومد چون گلین نشد که فروم خود از خجالت نام
نه دماغ دین کشود نه ز سر فشانه شنودنی همه را ربون غنودنی بکنار رحمت عام او
و در بجز ستار که که از ارض انجیل و صوت الناقوس نیز مانند میگوید و بنا بر شانه زده رکن میگذارد
چه بود در کاغذ سبقت علم و عمل بفرماندن ز غرور و لائل بخیری همه تیر خطابه نشانه زین
اگر م بفلک طلبد ز زمین و گرم برین فکند ننگ بقبول اطاعت حکم قضا نتوان رعد و بهانه زین

و در بجز مطوع گوید

منفعلم که برم حاجت خوش از بر تو ای قدرت بر سر من چون سر من بدو تو
و در بجز خفیف دشمن که تقطیعش فدا تین مفاعیلن فعلاتین مفاعیلن و بارست میگوید
بتماشای این جمن در مرگان فراز کن ز خمتان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دای تنگ بپنون تبسمی شکر بر اقوام من مکن که را که از کن
و اصل درین بجز غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یار می مرا به غم عشق آن صنم که تواند و ازین دل غمخوار زنگ غم
آین جواب آید از مخزن دیوانش انتخاب زح حامل گلو می قلم میشود
عبرت گو تالب از ندیان بهم دوزد را خند مال بسیار کردم گریه آموز در ما
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا شکل که از عاشق بر دوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکر قدم بدمان وله تا آبروز ریزد از خانه کمرون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضه طافوس زیر بال غمقا نیم ما
تراکت ماست در آغوش مینا خایه جیت وله مژه بر هم من تالشکنه رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دخت جز ازادگی وله گر همه سوزن بد چون سرو از اعضای
چون غبار شیشه ساعت تالشکنه و نم وله از مزاج خاک ما هم برده اند از ارم را
طریق دلرانی یک جهان نیز ننگ میخوهد وله بحسن محض نتوان پیش بردن ناز و نهیا

چون پرتاوس در پرواز گیرم دام	ول	ضبط آداب و فاکر یک طبع حضرت	ول
شعله جاربوی کند تا پاک بردار مرا	ول	کبیت از راه تو چون خاشاک بردار مرا	ول
سایه دارد مشروبات بر سر بنگاله ما	ول	بر سیه بختی خود ناز و دو عالم دارم	ول
گر کنی یک سخن پیدا میشود محراب ما	ول	صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند	ول
که دستی گر کنم پیدانه می یا بزم گریبان	ول	به بیسایه نیم وقت است گر شور خون گریه	ول
دو عالم از ره نظای برخیزد چون گمان	ول	بر روی شایه می بطلبی گر چشم بختی	ول
که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و ازون	ول	نظر بر کج روان از راستان پیش است گرد	ول
بر دست گردش سر مارا با آسمان ما	ول	پرواز و هم بیدل زین بیشتر چه باشد	ول
هیچ نقشی بر رسا و گی از دفتر ما	ول	لیقلم نسخه وار شکی آینه ایم	ول
با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ما	ول	مردده ام اما ز آسایش بهمان بی بدهم	ول
که غیر از چشم سبقت نیست منزل کار و نشان	ول	نفس در جست و جو خاصیت نظر دارد	ول
افت شناس سایه سقف حمید را	ول	در زیر چرخ یک مژه رحمت طمع دارد	ول
چون مار نباید به پا کرد دشکم را	ول	آنرا که نفس مایه جمعیت روزی است	ول
که عقرب بیشتر در فصل تابستان پیدا	ول	امان خواه از گزند خلق در گرم خنک طبعها	ول
عکس گل نظاره کن یا مبولایه	ول	صورت بمعنی هستی ندارد امتحان	ول
در راستی افزونی زخم است سنان را	ول	ایمن نتوان بود ز هموار می خطالم	ول
مفتاب بود پنبه تا سوزمستان را	ول	مارا به غم عشق بهمان عشق علاج است	ول
که میکشد بیا بوس یا رگیسور را	ول	ندانم از اثر کوشش کدام دل است	ول
مکین ز رشتی رو جمع ز رشتی خود را	ول	غبار آینه گشتی غبار دل میسپند	ول
داد حسین میدهد دشنام ما	ول	در حق انصاف انبیا ز طعن	ول
بعالمی که تویی ناله میکشد مارا	ول	کسی چه شکرت کند دولت تمن را	ول
آخر انپاشتم از خود دهن بدگور را	ول	خاک گردیدم و از طعن خسان وارتم	ول
نکبت گل تیغ باشد صاحب سورا	ول	ارزومند ترا سیر گلستان افت است	ول

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد که درت دامن آزار را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاہ باشد مختلف در طبیعت مادی را
ز جوش و تباب این دشت و در کفیتی	وله	که گوئی پنه و میناست در زمین فشان شب
عالم امن است حیرانی مژده بر هم نزن	وله	خانه از افستادن دیوار میگردد خواب
شرار کاغذ و پرواز ناز جاسی جاکست	وله	دماغ عالم پاد در رکاب را در یاب
همه غضنفر و قیتم تا بجای خود بم	وله	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گرسنگی از باب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعا نامی مستجاب
توئی که خارج دل هیچ جا مقام نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جاسی نام نیست
گر نه از اهل صدق دامن پاکان بگیر	وله	آنکه وردی رشت کافر و در صورت
مولف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شدن مصراع		
اول چنین اولی است مصراع	ع	خوردن ناقابلان بر دل روشن خجالت
کارا مای وای ما عشق غبور افتاده است	ع	شش جهت دیدار و مارا از گرسنگی جانیت
بفکر نشیہ موهوم نقد نیز بنسازند	وله	میس در غم مستقیم حال گدشت
زمین چمن باد در پیمائی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یار ان ساغر آمال است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب کشتن سحر اینقدر ز شر مسمی است
دل سیفیه دیر و حرم شده چه توان کرد	وله	بنگی است درین نسخه که اینها اثر است
ای آینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروع گوهر بنیش چو شمع جانکاه است
جدی که ز کلفت کن جسم بر آئی	وله	هر دانه که از خاک برون جت نهال است
بگذاز برنگی که بر سی داغ تو بگذرد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
راز ماصافی دنان پوشیده نتوان یافت	وله	هر چه دارد خاۀ آئینه برون در است
مارا کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آئینه که نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چار یارب روید ز دست مادی است

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	وله	بی طپیدن دو جهان برگه مانگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در دست	وله	چشم زخمی مر ساد آبله هم جام هم است
انقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن		سرموئی اگر از خویش بر آیمی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس بردارد		ورنه در ملک نفس صافی آینه کم است
محرم حسن از نظر راه بیگانه نیست	وله	زنگ میگرد دیگر دسمع ما پروانه است
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقده محرومی کس فکر جمعیت مباد	وله	تا پریشان بود دل بومی زلف یار است
خواجۀ تاجنده بند به تغافل در گوش	وله	شور همگانه محتاج دماغ فشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسرم	وله	باز مسجای شوق جایش دامن گیت
دل عمر با است آینه تریب ده است	وله	مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اخلاقی	وله	خانه مایه ویرانی موامی بام است
نیست نقش پایگلزار خرامت جلوه کرد	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار است چرا خون نشوی	وله	ای پیچد گرچه زنگت رسیدن است
شوق فسده از نگهی تازه میشود	وله	یک برگ کاه شعله و ماده را عصا است
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد	وله	عمر نیست نقد دست نیارم گل دعا است
سخوان لذت دنیا گزند بسیار است	وله	ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینامی	وله	هر قدر خون بود در دل حیره مار گناه است
اینهمه ام خیالاتی که بر بنم جیدم	وله	نیست جرم ما تو معجون پستی سنگ است
توان بیکیسی امین شد از مضرت دهر	وله	سموم حادثه راجحت تیره تر پاک است
اوج دولت سفله طبع از ادور و روزگار	وله	خاک اگر امروزی جرح است فردا زیر است
زندگی در هیچ و ناب سعی بیجا مودن است	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل شربت است
هیچ سودا می تبار از زحمت افلاس است		دست قدرت چون تپید با گردن است
بیدل از اظهار مطلق استغناء نمود		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خوشیان نمی باید اعانت سخن	وله	موسبانی چاره فرمای شکست نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید رست	وله	شمع بر شعله وز نار چه با سوخته است
دلیل جوش بهوس باست الفت نیا	وله	عجز اگر خوش آمد ز علت غری است
ذکر تیغش در میان آمدل داغ شد	وله	لشنگار آباد آب آتش فروز آید
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا کرد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا نیست
باتیسه چراچه شود نخل بر روند	وله	باخم شمع قامت مکن این تازه جان
صدای شکوفه ز روئندلان نمی آید	وله	در آب چشمه آینه نیست شیدون موج
خجسته سیرینی که چشم تر نکشد قدح	وله	سهم آید داغ خمار شب بدم سحر کند قبح
امتداد عمر بر داز چشم مادوق نگاه	وله	کنشها کرد آخر مقر این بادام تلخ
ظالم خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کرد دم عقوبت بدر آید
از نامه ام آتشوخ مکر رشع باشد	وله	مرزا است بجزن فقر آتش رشع باشد
قبول نازنینان تحفه شوخی نمیخواهد	وله	آهی چون جناخونی که دارم نمیکنند
غیر دل گوشه امنی که توان با کجاست	وله	سجی امید نفس خست سفره سست بند
حیات جاودان خواهی گذر عشق حلال کرد	وله	که دل در خون شدن خاصیت آفتاب دارد
نقص ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله کرد و دود فارغ گشت محض نور شد
منفعلی میشد ز دنیا بهوش اگر میشد خلوت	وله	صبر و غل در مذاق گاو خر و زینه بود
نسبم مرده وصل که می دهدام و ز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد
ای مائل تتبع دونان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تیر خوب داشت	وله	خانه آینه از نگار در بانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام	وله	که مردم و ز سدم نخطا صبا د
ز باد دستی آن زلف تا دگر کجاست	وله	که لعل دل اگر آفتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مره غافل مشو که بیچکس اینجا	وله	بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد
اگر دهن حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضا می دل تنگ میزند

باخیلات بهمن طبع کد انا صاف است	وله	کیسه خود هم ازین قوم دلی پردازد
بردوش غیرتیکه زور دمی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون بند بکنند
با حشر و سیاهی داغ حجات است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت روینند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر با رحمت یاران نیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسایش
این غافلان که آینه پرداز میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و مایه بیند	وله	بر فلک نیز همان در تیر پامی بیند
مکنی جرات کاری که نباید کردن	+	گر شوی آنقدر آگر که خدایم بیند
جای رحم است گرازاده مقید گردد	+	آب در کسوت آینه چها می بیند
به که مانیز جوینم همه تن آب شوم	+	کان گلستان حیا جانب مایه بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پاست که بها	+	طلعت خویش درین آینه نامی بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران خشت	وله	روز اول رنگ این اعلیم و بران بخت
ازین بساط گذشته ولی نه فهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
بزار کوچ و دیده ام به کس زیندم	وله	ز قد خمیخ شینم ام که چو حلقه شد در
ندارد بزم پیری نشاء از زندگی بیا	قوله	چو قامت حلقه کرد و ساغر و در فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردد	قوله	مباد آینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی اسخطای من تنها بخشند
کسی را رسد تازستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردد بدین باشد
بر صفی انش زده عمر مست زنده	قوله	فرصت چه قدر سبوح شاربست به بیند
عمر باشد پامی خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلعت و بال	قوله	در دست کمر آینه کافیه نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تو شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می ناز و میداند	وله	که خضر نشاء تو نقش از صحرای بنگ آمد

گر دست اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما همان یک ناله ایم اما جهان کس بود
اموج غرت در کین انتظار غمناست	وله	از شکستن دست در گردن جامل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیدی نقاب	وله	شرم میالد بخود چندانکه محل میشود
گسستن سخت دشوار است ز محبت	وله	بر همین رشته دارمی از رنگ سنگ صدم دارد
بصد مهر شکر توان قناعت بکس نیست	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بر دارد
خامشی روشنگر آئینه دمدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن بنجا که میندازد تامل گوش	وله	برشته که گهر میکشی دوسر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرامعانه شد از اختلاف قمری و سحر	وله	که خاکساری و آزادگی بهم آلودند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه زمانه ماند بهمین ماند
دامن مستی با سانی نمی آید بدست	وله	با دونهها میخور و شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین مبطور	وله	آئینه از بر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بگانه ماند	وله	گنج مارا خاک خور و از بسکه درویر ماند
ساغر بطق بکست منصور میکشم	وله	بر دوش ما سرست ز گردن چه بلند
بی بهره رازمانه ادا دگس چه شود	وله	در یا حریف کاسه و اژون نمی شود
چو شمع منصب و ارستگی مسلم انگس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر براید و خند
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد اولس	وله	تارک کردن فی بجاست سر مقدم نمرد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گراشتن در آب افتد
کلفت ز داسی کینه دلهما تواضع است	وله	از بقیه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانده غزل فی قصیده میماند	وله	ز خامه این دوسه اشک چکیده میماند
محتاج کرمان نشود مغفل قانع	وله	سرخسینه آئینه ز سحر آب نمکد
عشاق دیگر از که وفا از و کنند	وله	دل نیز رفته رفته بان میوفارسید
میشود ظاهری بر پیری رشته طول مل	وله	چهره این موصفا می شیر روشن میکند

نی بایس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
گذشته ز سر راه بجائی نتوان برد	وله	هشدار که پایی تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول بین و دم مل زن	وله	کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی ابرو بیدل	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا رسد
گرد اما فی بغیثا ندیم و فرصتها گذشت	وله	دست فقرا را آستین هم یکد و چون باده بود
غافل نیم صورت فلانندگان خاک	وله	در پایی من آبله آئینه بسته اند
روا دارد چرا بر دختر ز رنگ سوادنی	وله	گر از انصاف پرسی محتب هم در صحر دارد
از صومعه باز آگه ز عمامه سنگین	وله	سریکش را اینجا المیشت خرمی چند
ز بسکه الفت مردم عذاب روحیات	وله	فشار قبر خو آشوش یکد گر بنود
همیایی خجالت باش گر غم سخن داری	وله	قلم هر گاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرائش امل	وله	پر خم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سومی من انداخت نگاهی	وله	تیریکه ازین ششت خطا شد چه بجاشد
مسکان ادر مدار از نرم و فیهید	وله	لیک در سختی چو پستان نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کم ندارد
دو ستار دار و دواع هم عبارت تهاست	وله	بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند
تا کنم از هر بن مورنگ مستی شکار	وله	جام منو اهرم درین میخانه یک طاووس
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خار آباب لعل گر مر دشار
ز حال ما بغافل گذشتن آسانست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدار شد	وله	ببخ در سایه این کهنه دیواری منور
همچو طاووسم بخدین نگ همچو جلوه	وله	نقش داغ دیدی از نیرنگ صبا دم
همچو کس را داغ بی نقعی به پیشانی مباد	وله	چتر شامی گر نباشی سایه دیوارش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تشاغل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شار کاغذ ما کرده است سامان

صاحب دلی زگر دره فقر سر متاب	وله	خاکستر آئینه را طوطیا می نبیض
دل نه قدر آه نمیدونه پاس شک و اشت	وله	سجود ز نار را با خاک یکسان گرد شمع
فقر را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش با هست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از سچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	نا توانی عالمی دارد تکلف بطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست این بجز	وله	چون گلو می سمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم بر روست	وله	آب بار یکی بدوق لشکران از غمتوق
و بال دوش گمان بودن از خیال دور	وله	نه بسته است کسی با گردنت چو قنق
نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج	وله	برومی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دو خط غیر از فشردن چاقیت	وله	میشود افعی بجنگ خاریشت آخر ملاک
غره عیش به باشد که در بزم همان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند تیرنگ
با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گسل	وله	رخصت ناز می که گردد گردان ستار گسل
تا گدازد جود را بکشد ننگ جباب	وله	حیف باشد جزدل عاشق بد یار گسل

مصرعه ثانی این بیت فقر را خوش آمد صرخ اولی موافق طبعم حسین اولی است مصرعه
 + شعری نا انصاف من بچند از گلزار گل +

نامی جام بهمت بدست می کشم	وله	جزدامن تو هر چه کشم دست می کشم
ناموس بی نیازی به لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع کران اند اریم
چون کاغذ آتش زده همان بقایم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنا یم
چون نخل علاج هوس مان توان کرد	وله	چند آنکه رود پایم بگل سر هوا یم
بدوق پایی یوست هیچ جا خواب نمی آید	وله	همین در سایه برگ خا آرام نمی گیرم
به غم هرزه دریده ام حکم کنون که خنده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو درون در اندام
دیده مشتاقی از بهر موبار آورده ام	وله	تخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و پایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشت یم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم به شرم خورشید	+	چون سایه بصابون صفای نرسیدیم

که گر سپهر شوم جز بنجاک نشینم	وله	باستان تو عهد غبار من این است
خلقی بخت نازید من گریه هم نکردم	وله	خود را بعیش امکان من متهم نکردم
حیف از دلی که بااست آه اگر کسی بایم	وله	آئینه در فعل بود ما غافلان ندیدیم
نگین بی نقش میگردد اگر کس بدو نام	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود بختم
مگر در محفل جانان برد آئینه پیغام	وله	شکوهِ حیرت دید از قاصد بر نمیتابد
مگر بدین حیران کنند ز خبهرم	وله	جنون من چون نگه قابل تسلی نیست
در جرات ز دم سنت کشت نقیض گردیم	وله	ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت
همه گردیم اگر سرگر بیان کردیم	وله	فکر خویش است سر انجام دو عالم سید
چو بشنم گزنجائی کام من هم چشم بردارم	وله	توانم جستن از دام فریب این چنین
فرض کردیم که ماتر چو اغان کردیم	وله	در بساطی که سرو برگ ظرب عشق است
من این امید ز آئینه بیشتر دارم	وله	وصال گرمتر دیدن می بخواب است
کیست فهمد که چه خدمت کردم	وله	سغفرت مزد معاصی نبوده است
برنگ سایه آخر نحو این یوار میکردم	وله	تعلق از غبار چشم بر و نم نمیخوابد
از نیکو گریسته فراتم نشسته ایم	وله	چون سجه یکدور روز که با هم نشسته ایم
خشک لب نپندید ترم	وله	احتیاجم در اطلب رنزد
اگر نزدیک و گرد ورم غبار آن سر گویم	وله	بهر جارفته ام از خویش در راه تو می گویم
چون آبله سر در قدم راهبر و اغم	وله	بهر چند درین مرحله بنیاب و توانم
در سایه مژگان تو کردند شهیدم	وله	تا خون من از خواب بصد خشرخ فرو
زمان انتظار هر چه باشد در میخوانم	وله	حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل
باین امید طفلی را که خواهم میخوانم	وله	برنگ من برون آید کستی قد من اند
سو ختم تا شمع این محفل شوم	وله	کس مباد آفت نصیب است یاز
این آئینه را از نفس آگاه نکردم	وله	دل تیره شد آخر نه هوای که بستر است
عاقبت صرف نگه چون شمع ستر باشم	وله	هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود

میدل از شکر پریشانی چه سان آیم بر دل	وله	مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرایم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکنند نمک سودم
بیای ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو ششم خم سجود نیاز	وله	اگر بجزخ برایم همان طلال توام
چشمیت بگماهی ز جهان منتخجم کرد	وله	تمغای قبول از اثر صداد تو دارم
میدل تو بمن بیچ مدارانه نمودمی	وله	عمریست که یاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده افرازم
شب که آنینه آن آنه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو حارم گردید	وله	بتمنای تو گردیدم سرا و گردیدم
فلک مشکل حریف منع پر دازم تواند	وله	چو آواز جرس گیرم ففس ساز ذوق دارم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
افتانی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بساط سایه دست کرم آورده ایم
اروینیکه بود عاریتی روسیستی	وله	جمله رنگ است اگر آنینه برداردنم
آسوده ام درین دشت از فیض ناسائی	وله	گردست کوتاهی کرد پانی دراز کردم
عمریست ز اسباب غما هیچ ندارم	وله	دست تهنیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهنه بنجر از کیش سده می سایش	وله	بیش ازین بتمنای نامهربانی داشتم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون طلال سبک افتد ایم
زین باغ تا شکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که رنگت آشنا شدم
درد دلیم شور و عالم غبار ماست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که مثال آفتاب زندد	وله	چو سایه آنینه ترا که من رنگ بر آیم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود باد	وله	چون گهر بر سرفرازشن جت غلط
باز از جهان حسرت دیدار میرسم	وله	آنینه در بغل بدر یار میرسم
دل تنم زده با تنگنای جسم نساخت	وله	فشار ریخت برون آگینه از سنگم

بهار و بهار ندارد ز خنک او نام	وله	ذخیره که گند میبانی بنگ
گر صد چاه جهنم سرنگون غلط خم بست	وله	در دل بایوس خم دیارب بلغزد پامی
چنین کشته حسرت گیسو من	وله	که چون آتش از سوختن بستم
شکوهِ اسباب تا کی زندگانی منت	وله	تا سری داریم با خود و سر برداشت
بوقت تشنه لبی چینی و سفال خواه	وله	کف کشوده بهم آرد ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام و حشمت	وله	افعی گزیده سیر مدار شکل سیمان
ز فیض اغنیا بالشته کامیها عتقا	وله	ندار چشمه خورشید غبار چشم تر کن
حیف است محرم دل گرد و فضا نه یال	وله	آینه در مقابل آینه نفس کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده بی	وله	یارب ز چشم مانه شود کم گریستن
شبنم ز و خیل گل چه نشاط آرد	وله	ایجاست بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر گسستی	وله	باید دور و دور چون مژه با هم گریستن
خونین لالان بدیده ترک گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگو یابی زبان
ز طعن تیره در روان خدا نگه دارد	وله	نفس جنون ده می آید از تفنگ برود
کاملان در خاکساری قد پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و فرو
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته که نیست قابل کرگاه تو
زن بیال آفتاب تا به سپهر می رود	وله	کیست بخود نمیکند باز روستگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفاسی	وله	ای رفته از نظر چه خدا داشت پامی تو
خشم را آینه برد از جسم کرده	وله	در نقاب چین میبانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر رخ و زبان می	وله	عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تیر مانگس کند	وله	تا بهشت آمد بادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی اهرس کلاه دارست	وله	بدماغ پوچ مغزان چه قدر شوسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نرنگم	وله	که هر سویم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت	وله	آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرد

زجاد آمدن از حرف پوچ چیست چنان	وله	نه کودکی که بصوت دهل زرخانه برآئی
آفت رنگ خنودست هم سوده مباد	وله	خون عاشق ز گناه است پشیمان شود
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابرائی و باران نمئی
بر هر که مدد کرده از عالم ایشار	وله	نامش زبان گریه بری بازستانی
نباشد گر خنود جلوب بالا بلند است	وله	برنگ سایه و رکش ساعتی در پاشی
بیک طرز تغافل مرد و عالم را محزون	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ حلاوت
آلهی سخت بی بر کم بساز طاعت اندوز	وله	همین یک الله الله دارم آنم تو آموختی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	سجاکه از فرش زرین طفل رنگین میکند
سفرگزین بفکر وطن چه بردارد	وله	دوستان مرغ نگرود به بیضه زندان
مراقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر نشاگردی شاگرد رسن تاب سی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دین دارم محو انتظار معتمدی	وله	یارب این آینه را آن گل خنودنی
بیک عالم ترش و کارم افتاده اومونم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع خجسته لیمونی
نگرد می ایضا بر بنر سنگامه جدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر کوی
بهیچ آنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام رخط لالی
یاد باد آن کز بسم فیض عامی دشتی	وله	در خطاب غیر هم بامن پیامی دشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی بی نیاز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی دشتی
خوش باش به پیری چو ز کف فت جوی	وله	کز زمره نی نبود نوحه چنگ
زبان حیرت آینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را زما چه میجو
زین دشت و در ندیدیم چنانکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی
میراد خدا فی میطف الدخان غزلی گفته که هر مصرعش تاریخ است شیرخان تذکره خودم نقل اگر فته		
این بیت از آن است		
اوقات سعادت و کوب	وله	شیران الفت و هم نهاد

لفظ نهاد و در حق داماد و عروس طرزه واقع شدن صاحب فرنگ رشیدی گویند بفرمود توام که از این شکم زاده شد
 بخیبر میر عظمت الصدق میر لطف السد المعرف بشاه لده نا احسنه الواسطی البکرامی
 قدس السد اسراهما از شعرا می صوفیه صافی و بند نقاب کشای حقائق و معارف و اقبه است
 بهر چند از موز و نان صله اند و زنیست لیکن کلام نه نفی فقر البسیار خوش می آید و از
 چاشنی در و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایه اوراق غنوه
 شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین ماته و الف بسر استبان قدس خرامید و دوجار مزار
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سر ازاد
 فروغ افرازی پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگردد

توسه
 نجیب
 محمد مرید

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب تست کند کامل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عجز نگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم ندر سوید	اگر جیم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین مانه همین غفلت است پس	منی نیست مگر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دمانش سخت میترسم	مباد اطوطی خط سربون ارد از آن لها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	یادم آمد که بخاطر سفر می بود مرا
تا کجا بچیده بندی زلف را از روی خجالتش	در چین بگذار تا قصه داین طاووسها
نداغم تا چه حق دانسته بر باطل کنی خود را	تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایه دنیا و دین بگر چه بخواهی	دو عالم کرد و ساز می بمان حاصل کنی خود را
ز نو میدی شکایت میکنی چشم از که بیدار	کرمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس شیشه کا	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ز بس شرین شکر میکنند	میشود شان غسل در دست خادم سنگ پا
از مانده هیچ ز خون ریزشش می	در دست او به قدر خنایانم ایم ما
بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را	همین کجوف باشی گفتنت و از کن خود را

شبه بجزو بریم اما مکان خاص بهم داریم	وله	برو در خانه اتیه جواسکندر خود را
دو عالم کلمه تنگی است جوش خون من	وله	مگر درشت دل بخشید جادوانه ها
مارا تمیز نیک و بدی نیست بنیجر	وله	محبوب ما همان است که گرد لب ندیا
زهی از لعل خوشگویی تو در عالم رویتها	وله	نمک پرورده شوربت خوف و کجاست
سر سلطنت غارت برد بر تو خنک من	وله	که کردم مکه در زیر نگین خود و لاینها
آمد بهار می خورم در چمن خرد	وله	دولت بکام شد ز دم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دور بین عینک قدیم گشته پیران
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از صمت عالی همه قدرت کرد	وله	بنیجر پر شدی قدر عصا را در ریاب
بسکه بار یاس لها بنیجر برداشتیم	وله	همچو زلف خو بر دیاغم ز سر تا پایست
استجا که تنگ بغیرضایان است احتیاج	وله	ای بنیجر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از موسی مستان تا با وجده	وله	گنبد دشتار زاده از بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیایند دنیا شکست
قد خیمه پیران به عجب میگوید	وله	که عمر بارگران گشت و بر سر افتاده است
هرگز لب خانه لیلی نکند میل	وله	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شو میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر است
خامشی هم پرده از نظمهای ساز است	وله	سرمد در ریاب دو دوشعله آواز است
شب که شوخی خیال قانعتر چون نیست	وله	چون کمان و اما ندانم غوشم که میخجرت
تاب خونگرمی نمیدارد دل مانا ز است	وله	باد ده کواز جوش نبشند که منانا ز است

میکوین غزال را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص جوشت تها میگوید گفته مطلع وحشت این است
چشم را خالی کن از دیدن تماشاخانه است
درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با
وحشت وعده احسانی کردن بعمل نیاورد در روزی وحشت با او گفت من این شهر دوازده کیلومتر است

نامش در دام او گفت بنگران ایشان ام گفت فی شما عبیدالد ز یاد اید این کلام و ابهام دارد یک ابهام ظاهر
دوم اینکه مردم ولایت ایران ندانند سینه را بخش میدهند و وقت شمرن چیزی چون بسزده رسند
ابزار زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاول بجای آن بکرت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبیدالد سیزدهم اید
آدم را شش از پنجه

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می بالد
یا دیک موسی کمر افشاند سر تا پایی	وله	آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عیث بقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آل قدر آبی که رویم ریخت و کوثر نبود
شوخی تخمیر بر هم میزند گلده ام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف او ابر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بردل که شام
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسبب تو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جایی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حُثب جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز زیاده سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یک دیدم در قدش مو سیاه	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر بیهوش است آدمیت بی آب خورش	وله	آنچه مرهم مخور دهنم زنده مرهم بخورد
لب گفتار بایدست گردل ضامن خواهی	وله	که این آئینه را از ترزبانی زنگ میگرد
تا غمزه تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که بر نکرد فدا در دگر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ لقا	وله	و اکثی که عقد بندد و گریه کند
بی نیازی عطشه دارد که گزند از نیند	وله	صد چو کوش از داغ خویش تر خون نیند
گرد پستی که شش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکند قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تلکش	وله	خاک گریبی و میبوسد از روی بر دلش

میرسد از طلال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیدن تر از جوهر آینه آینه اش
چسبست حاجت تالشی رنگین بجای رنگین	وله	جامه گلگون میشود بر بکرت از رنگین
کی دماغ آشتی باشد مرا باد و نشان	وله	منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ نجات
آخر راه و رسم جهان بخیر شدم	وله	رنگ زمانه دین رنگ دگر شدم
می خوریم و هیچ نیابیم در نشاط	وله	یار بگر بیا بداندیش رفته ایم
ز سیم نمیکسدر رشته تماشا سیم	وله	ز بسکه با بکده او نگاه می بینیم
عالمی گردیدم آثاره نبرد موی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام	وله	کوتهی تا کردم کارکش بدل خنجر زدم
ازین دشت که من عشق او ندانم	وله	ز جارفتم بجای طشت خود از باقم افتادم
دوش تار تبه منصور من میدادند	وله	بر سر و دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعیف تر مرا برگ خزان کرده است	وله	خود بجای نامه بر پایی صبا افتادم
نعمت بی منتی را قد میدانم که چسبست	وله	منکه شکر خای لپهای تا سف گشتم
عاقبت دل برین جهان بر خطر زدم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر زدم
از خجالت دیروزه که اینی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون شنگ چلیدم
دیده و دانسته سنگی را بمجوسی گرفت	وله	بیخبر من اعتقاد بر همین انده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم انقدر زدم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خوان ارد درم
بر گریب خود سرخ مکن آتش دشنام	وله	این پشه ندارد خداتاب بر شتم
کی کنم پیمان آن مغیبه با در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جایی ساغر بعد ازین
بر تر آتش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	لنخی اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله	مار بیج راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله	نه بیندیش پایی خویشتن غم بلند
دماغ دشت پیمانی ندارم گر چه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید و کندین
بزم بی شیرازه را جمیعت دیگر بود	وله	خاطر ما را با بگذارد و تکلیف مکن

بهمچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تاچه در خویش کمی دین برافزودم من
تا نفس است غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسودم من
حسن شهری دیده هرگز نداری بد	وله	میز ز اینها خراب افتاده من بویید
حالت ما بیدلان ظالم عنیدانی لایست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر شکستی
لبشوق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	زم صراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نستی از سجد عقبه دل جگر بنگی	وله	سوی بالعه میداری بر دبر سرنشینی
لعریشی در محبت والاسی من خجند قیبت	وله	آن بود کز قناعت دلبر کمر جو کبیری

حرف التماس از الفوقانی

نقد می سمرقندی بخرونی طبع موصوف بوده بهره از قضیلت به داشت در عهد اکبری با
میرزایان گجرات بسیر میرد وقتی قصید در مدح او هم خان کو که اگر بادشاه گفته گذرانید
خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکن نمایه خان گفت ایست همی
کردی امشب اگر در تنگه میطلبیدی در بیخ نمیداشتم بلکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در
حسرت کرد تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تهر که در شجاعت فخر اند	+	شد فتح بهر که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آیدان خوش بایانی
نصرا آبادی گوید در مدت عمر بر سر مرزاری که بمقدامیر المومنین علی بن ابیطالب ضی الله
عنه در بلخ مشهور است معترف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصید گفت خان
اوران بزرگ شد و هم در آن ولایت فوت شد شعرش اینست
بستگ رخنه اش از بس گریستم بیتی + ز سنگ سخت ترم من که رستم بیتی
قصید ترابی که بوسیله آن بزرگ شدین شد و عدد و بیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف
کتاب رسته مطلعش اینست

گزیدم عمر با چون برهن گنج کلیسانی | وله | دگر آن به که سازم در حریم کعبه والی

دگر نردی سمرقندی

دگر ملا ترابی بلخی

تراب نامش نیز البوتراست اول غبار مخلص سکیرا آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب
مصمصام الدوله شاهنواز خان اوزنگ آبادی مولف ماثر الامر که نسابه امر اردولت تیموری
بود شنیدیم در سر و آزاد بقلم آوردیم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله میرزایان
دقه سلاطین صغویه بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن رسیدند و با مخلص خان بطبی
بهم رسانیده متوجهه و ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب آشتند نخستین
بنحطاب الکفالتخان و دومین بنحطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقب شد در عصر خلد مکان فوجدار برار مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ میر تقی
ماند و دوشور از ملحقات صوبه مالوه میرزا چون امیر الامر اسید حسین علیخان بدکن
رسید خود را بنحمت امیر الامر رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بر سر خود
متوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید در سنه تسع و عشتین
د مائه و الف بردست قطاع الطرق رشته حیاتش القطاع یافت میرزا البوتراست پس
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع التفات ظاهر میشود که
میرزا البوتراست پس میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رحمان دارد که با میرزا البوتراست
بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا البوتراست در آواخر عمر با مبارز الملک سلطنت
نوفی ناظم صوبه گجرات بکرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجپوتان مار و اردنه
ملت و اربعین مائه و الف اتفاق افتاد جرعه شهادت در کشید و از صلبه پیاپی
برای بیان اختلافی که تحریر پذیر راه درین صحیفه یا جعفر عاشق تخلص در بهجوتراست نصیده نظم کرد

تراب ماین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که بهجو کرده مارا جعفر	شیرین لطیف بهجو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگر می گشته مهر
طفل بدخوی رشک من نمیکرد قرار	خراب آسایش بگرد و دامن می کند
ملکت گل برساند پیغامی	بید ما غمی نداد هیچ خواب

حرف التار المشته

ثابت میر محمد افضل آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگر چه هم نام چسان بود
 لیکن شیوه حسانی داشت و نوای شاعری به فلک آلودگی افروخت در حرف التار اسمی صاحب
 بنظر نیاید و خالی ماندن جایی گوهر در قلابه نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت شد افتاد
 میر را در زاده همت خان خلف اسلام خان والای بدخشان و لعل شنی از معدن لاد و دما
 در آله آباد متولد شد و بهما سنجانشو دریافت ابتدای حال دامن سعی با کتاب علوم بزرگ
 و علوم درسی از بعضی علمای فوار کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
 را هم کمال رساند مدتی در دارالخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افکند و در آن مصر
 جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت آفتاب است کوس شاعری میبویخت و در رباندا
 فرس دم سلونی عثمانیتم میزد و صنادید شعرا را عصر بکفیل از حساب بر میداشتند
 اقسام سخن را تسلط تام میگوید و تبرزانی کلام باطل کسرا نلخته سحر سامری را میشوید
 و او را با میرزا عبدالرضا میشتین صفائی که ترجمه او در حرف التار خواهد آمد مناقشه در داد
 و نیز شاکرد می از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهم رساند بود چشم از حقوق ستاد قدیم
 پوشیده نماند یکی از شعرا می کشمیر اختیار کرد درین باب قصیده چهارصد بیت نظم کرد و عجب
 قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا متوزون کرده و تلاشهای فراوان
 برده مطلعش اینست

حشرم است و لایس خون دین مبارک ز شاه نشنه لبان آب چشم بازدار
 و این واقعات بطور واقعات مشهور قبل صفائی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفوی
 اعظم داشت و در قدرت افغانه متواری بر میرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در
 گجرات نزد مومن خان ناظم ایچا میگذازید و بهمنو بخادر سبع و خمیسین ماته و الف
 در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استین بر زحارف دنیا افتاده منقطعانه بسر می برد
 تا آنکه دامن از غبار هستی بر جید دفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان نظر سنده اندک
 نوشت که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود و دوازدهم بیج الاول

لجورد
 میرزا
 رحمت

سنہ ہزار و صد و پنجاہ و بیویا کہ مذکورہ داغستانی رسیدا و اس سال ہزار و صد و پنجاہ و یک منویسید چون
داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص دارد و منویسید کہ در هنگام تحریر این تذکرہ گاہی مدعی
بر اقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاہر الفظ یک از قلم نیز منظر ماندہ لکن گو
استاد زمان کہ کرد قسیم + اعجاز سخن بکلم صامت + تاریخ برای رحلت او +
فرمود و در حیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفہ فتحی از دیوان ثابت بدست افتاد و این
ابیات از غزلیات او کہ تذکرہ با حاضرت قسیم پذیر

کشد چون وصال تو شمع جان مرا	س	ببر بشہد پروانہ استخوان مرا
شمیم لعل تو از داغ دل برآورده	+	جو بوی نافہ چین بوکشان مرا
ز بسکہ داغ مسلسل ز مغزن بارد	+	غلط کند بہ گلزار استخوان مرا
طفل رحیمی کہ می بندد بر پرواز را	وله	گر صحت کی کند با خود من پرواز را
میکشد بی پردہ تصویر ترا نقاش چہ	+	اشنامی صورت خود میکند بیکاز را
پیچد زبان و زور حال تباہ ما	وله	دارد چو عرصہ اشت گره مدآہ ما
دشمنہ حاجت نیست خونریزی بیا	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیاہ را
خون ناحق دست از دامان تل رسد	+	دیدہ باشی داغنامی جامہ قصاب را
تا شکر ناول تو کند مغر جان ما	وله	دارد زبان رنگ قلم استخوان ما
بیہودہ چون سپندہ اگر میوینیم	وله	چشمی ز سخت اشک زدود فغان ما
رشد محشر صد زخم تنہا بگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر نوشگانہای تیرستان ما	وله	ترا شد صد زبان چون شیار از خود تن ما
اگر از معنی حسنت کسی طر فی نمی بندد	وله	چو کلک موصوف آشنا کنی توانی را
شفاف از لعل جان بخش تو خواہ چشم بہار	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاہ کی غم منظلوم میخورد	وله	از خون صیدیت خدشا بہا ز را
تا خا بر خیمہ بستی ریخت خون بدہ ام	وله	در فشار دل دید بیضاست این گلستان
اسما غم خار چشم ناتوان بین میکند	وله	ہیچو برگ کاہ گراز خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوغی خایمی آید	وله	گل داغ جگر اشک مراد در دامنش
تاراه نظایر بتان رفت	وله	چون شمع ز راه دین جان رفت
زبان لطف او میگفت خواهم گشت تبار	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت ثمر گشت
اسی بر من از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نشود عاشق صورت	وله	از خامه مو سلسله بر بای پی سخن نیست
با وصف آنکه دختر زر سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه بیان شکست
دور از تو ز بس بدیخ ما خاک بس کرد	وله	مذنگه ما الف خط غبار است +
نازم آن کاشی حقیقت قلم کار ترا	وله	که چو میر این تصویر بود جز و تننت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بدم شام غریب است
میکشان از ابد میغ خدست میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشق میکند
آن حریر اندام بر جام رسد دامی شد	وله	هر کجا افتاد محفل خواب خفت میکند
مردم حلقه رنج خیز چون شیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهنین کرد
در قفس هم گل زخم بدم ز صیاد	وله	خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا کجای ش در عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل ابجد در بدرارد
پلکش برسد تا از روی بوسیم	وله	خط نارسته گو یا زیر پنهان در شکرد
خار راه تو گرازش و ندامی افتد	وله	عقد در کار من آبله پامی افتد
از ره ناز نخوغم نکنی رنگینش	وله	گر چه در بای تو دامان قیامی افتد
هلاک آن بت حاضر راق قتل سکرم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منبت بجا
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای عم بایم	وله	چو گویم درد دل با او ضعیب و شمنان بایم
بدر آید سر نقاشی حسن مانی را	وله	بگوید در سر بجا مکش صورت نمی بندد
تا در حین زعارض اولال داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روختنش	وله	کیسکه کرد قناعت باب و دانه خویش
چون شیر است از بس حلقه در گوش تو افتد	وله	گذارد سر بپای هر که فرمانی سر بایم

بزرگ شیشه ساعت زرد خشکی طالع	وله	بجانی می پر از گرد و گشته میایم
از حباب باده کمتر نیستم در نیکش	وله	میتوانم گرد من هم رهن صهبایم
شد گر چه شکسته استخوانم	وله	حسید به جگر ت چو دسته
رتبه بخت سیاهم نه شود از چلبند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین بر لبه

تمایزات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوع سخن سخن و سخن فہمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بر سر سرت در سجاد آراء حیات والد چندان سر می بشعر داشت بعد انتقال پدر شوق سخن پیش گرفت و کلام اساتذہ را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنہ انین و ستین و مائہ و الف از جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع النفاس گوید دیوان خود را که قریب چهار ہزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاہ گاہ داشتند و بعد رقم خود در جا جمع آن مضائقہ نکرده حوالہ آن سیدزادہ مرحوم نمودم پان از اشعار او نوشتہ میشود

چون شمع تا قناد بہ زہمت گذر مرا	وله	از اشک و آہ زندگی آمد بس مرا
چون دادہ عجب کہ بچسپد برگ تاک	وله	از کف منید ہم من بیایک شیشہ را
با آنکہ ہمہ عمر ز فتنہ دورا بودم	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانہ کدام است
دیگر چگونہ خاطر من و اشود کہ یار	وله	چون بیندم ز دور گرو بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بز می کہ کسی ابہ کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بہمت خان خطاب یافت بعد محار بہ شاہی با جنتو خطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاہی بر داراشکوہ از اصل و اضافہ بمنصب چہار ہزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چہارم جلوس خلد مکان بصوبہ داری شہر خضت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنچراری و صوبہ داری اگر آباد مورد نوازش گردید و بعد حصول بہ اکبر آباد یک ماہ نگذشتہ بود کہ در مبادی سنہ ربیع و بلعین و الف خرت بشہرستان عدم کشید و در

و در مقبره میرخان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان شست و مدفون گردید غنی شمیری در
تاریخ گوید مرد اسلام خان المواجهه اسلام خان طبع موزون شست و والا تخلص میکرد و بیرون
و سعی پیدا کن ای صحرا که مشب غمش لشکراه من از دل خمیه بیرون میزند
خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر او عمل خلد مکان است تخت بخشی سویم بود
بعد از آن بخشی دوم در سال پانزدهم جلوس صوبه داری اگر آباد امتیاز پذیرفت و در سال
هفدهم جلوس مدار و علی غلخانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد
و در محبت یک لکه رویه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بلخ طبعه احمدی خطیب
شد و در محبت جلیل القدر امیر الامرای سر بلند گردید در همان انا م شایسته محمد اکبر تشریفی
افتاد و خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بحر است قلعه احمدی گذارشته از شهر راند
خان ندکو غفریب در سنه اشین و تسعین و الف جهان فانی را و اگر شست جوهر قابل و قابل
دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و شعر قدرتی داشت و از
بجز خار یک مجنون داشت در دل بی پایان جنون خارای ندارد
محمد علی با هزار حجت طرازان بهمت خان و ناصر علی سرسندی از شاگردان سیف خان
بد بخشی که داماد اسلام خان بود

حرف اجمیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب مہفت اقلیم گوید کہ اقصیٰ بہت
سلطان محمد بن تغلق شاہ گفتہ کہ مطلعش بہت است
الہی تاجہان باشد نگہدار این جہان را
چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود کہ من از عہد صلح جمیع شعرا بیرون نمیتوانم آمد
و فرمود ناصر نامی زرا آوردند و کرد او گداشتند چون نزدیک بسا رسید برخاستہ ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زرا آوردند و کرد او چند تا نقد اورسید
شیخ جمالی دهلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل اللہ است
بہت از قوم ہند ماتہ شرعیہ دار اختلافہ و علی مثل قضا و اقنا اکثر قوم کہنو تغلق شست و از

در مولانا جمال الدین دهلوی

در شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرا بحر اسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهندم راحت نمود و در قضی
سنه اثنین و اربعین و شعاة متوجه ملک بغا گشت قصید او بهتر از غزل و مثنوی است و لغت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسیٰ هوش رفت بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگر می در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا و خواب به قول این
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلامی صلوات و وسیله
عظمای نجات است او زمین سخن طلی میکند

یا دلب تو در دل غم گین بود مرا	جان کنان از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا بر صحت	چون جمله حسرت تماشا بر احمیت
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	خون من ریزی و میگوئی مبارک باد هم
عید قربانت لطفی برین لرزش کن	بغنی این لرزش را قربان و خوشی کن
هر کس که بند آن لب مانند قند او	چون نیشکر شکسته شود بندند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	بر وی زدم از دیده گریان نمکابی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	چه شود اگر بدی شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	محراب ابروی تو مرا در نماز
آن جفا کار دل از اجر جگر خواهم	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام چشم ز لبش داد نهانم و شنام	واقف حال نشد دارم ادم غلط
ز تیغ سبینه ام صد چاک شد امی ای سبک	مبادا درد تو برون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و توبه و سر رقیب	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
زلف قلم کنی به شب که فردا میکشم	تا بفروانی ز گردن انتظارم میکشه

بگفتش که بعشاق رحم کن نه جفا وله بخند گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف السحاب الملهله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجه النفس و آفاق بود و سماع روحانیان بلالی
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و زمان
حال سلسله جواب بر پاست مطلقش این است

داند همان که قره عین پیمبرم شالسته میوه دل زهر اوجیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین کرمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی
در یافت ترجیع هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابرحمت سرور از آن دست چون چرخ
لایق فرزندی نیارم ز دورین حضرت
سیم و زر قدری ندویم در بند آن
یار رسول الله سر اواری که گوم بخدا

تشنگان از شربت بی گزین است اکنون
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون
از قبول خویش زنجیری باین مجنون
بر رسول الله درود از سر خست این

حمد الله ستونی در تاریخ گزین نقل میکند که چون باین بیت رسید که لایق فرزندی
نیارم ز دورین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در صحیح آن
اطنابی میند لیکن اگر انجمن ساخته جلیله عالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت
که عوایح کلی و خردی استان معلی را بضبط کتابت می آرند البته از اقلیم می آوردند و در
سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خادم روضه منوره خلعتی بر ابی و حاضر
ساختند این بابا و میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در
قصه آزاد و از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر
اماد دل بجنّت انتخاب نه گراید برین چند رباعی الکفارت را با

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد	عالم تاریک چون دل من گردد
صداه بر آورم ز آینه دل	کاسه دل ز آه روشن گردد
امی شاه زمین و وزمان بیتیومباد	وله سعدین سپهر اقران بیتیومباد

سید حسن
غزنوی

مقصود جهان نونی جهان بیقو مباد	آسائش جان زنت جان بیقو مباد
وله در شعله ناله سحر گاه ترس	از دود دل پر غم امی ماه ترس
ای سینه نیگویت از آه ترس	در هر نفسی تعبیه دارم آهی
وله شاید که زمین روی نگراند هم	در خدمت کس گزند هم پشت بجم
پای دگری چه گیرم از بهر درم	چون من سر خود ندارم از بیغرضی

در خواص حافظ شیرازی

خواجہ حافظ شیرازی قدس سرہ از خواص سکار می است و سجال مبد و شمس سحر قند و
 بنجار ادری از میخانه عرفان کشاده و صلا می آذر کا تا و نا و لہا در داده مولوی جامی قدس
 سرہ میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست اورا لسان الغیب لقب کردند و تلف گوید
 چون فال دیوان او از غیب خبر میداد باین اعتبار هم اورا لسان الغیب میتوان گفت از اینجا است
 میگویم مردان ز خاک ہم خبر آسمان میندند فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ با اکثر
 اشعار او تقریبی است موالی لاری کہ یکی از تلامذہ علامہ دوالی است دیوان او را با تقریباً
 از برداشت محض اسم ششم در تاریخ خود مینویسد کہ سلطان محمود شاہ ہمتی الی دکن قرآن
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست س عاقبت در سینه کا خون بستند
 رخصتی امی دل کہ از الماس شتر میخورم از علوم متداولہ با خبر بود فارسی عربی فصیح سلیقت
 در عہد او شعرا عرب و عجم بدکن آمدن از حشر تہ الغام و احسانش شاداب میشدند و نصیب
 گدازانین و مجلس اول مبلغ یکہزار تنگہ طلا کہ عبارت از ہزار توالہ باشد جائزہ یافتہ معزز
 مکرم و مفضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آواز سخاوت و ہنر پروری و قد شناسی
 او عالمگیر گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطہ موانع از قوہ
 بفعل نمی آمد این خبر میر فضل ابدلی بخو کہ از تلامذہ علامہ تقی زانی بود و در دکن آمدن ایشان
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی ز رحمت خواجہ شیراز فرستادہ اسد سہ
 قدم نمود خواجہ از توجہ میر فضل ابدلی بنحو بیش از بیش خوانان سفر مند و ستان شد انچه خواستہ
 برخی اصراف خواہن زادہ مای خود کردہ و برخی را اداسی قروض نمودہ سامان آہ کردہ
 از شیراز باز آمد چون بلا رسید انچه داشت بیکلی از آشنایان غارت زد و پیشکش کرد ہمیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از ستار معبر بودند و داعیه هندوستان داشتند همد
 خرج راه خواجه شش بهر فر آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجاندند و
 با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاهیه که از دکن به بندر بهر فر رفته بود سوار شد قضا را
 هنوز کشتی روانه نشد بود که باد مخالف وزید و دریا را بشو آورد و خواجه یکبار از آن سفر
 متفرگشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در بهر فر اند و داعی کرده ام ان شاء الله
 و ساعت بیست و یکم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غریبی که میخواست از آنشایان
 نزد میر فضل الله فرستاد و خود بیشتر از شرافت این ستمه بیت از آن عنبر است

دومی با غم بسر بردن جهانگیر می آرد	بمی نفردش لوق ماکرین بهتر نمی آرد
شکوه تاج سلطان که نیم جان بود	کلاه و تاجش است اما ترک سر نمی آرد
بس اسان سینه اول غم دریا بوی	غلط کردیم که یک محوش نصبت نمی آرد

چون غزل میر فضل الله رسید خواجه ابسلطان محمود شاه با گرفت سلطان محمود
 خواجه بقصد دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض محظوم
 سناریم پس ملا محمد قاسم شهیدی را که از فضلارد و لتخانه بود هزار تن که طلا تحویل نمود تا او را
 امتعه هند خوین برای خواجه بهر از بردانتهی و خواجه غری سلطان غیاث الدین
 بنگاله فرستاد که این بیت از آن است

شکر شکن شوند بهر طویان هند	زین قید یارسی که به بنگاله میرود
حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث	عافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خواجه شاکسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین تعیین نهانمائی واقع شد و
 خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی که بعد تاریخ است صاحب مرآة الصفا
 مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برلمان پور وفات یافت قبرش نزدیک
 قلعه آسیر است شیخ فیضی که آباد می این قطعه در حق دیوان او گوید منم قضی که
 در میدان معنی + چو من چاکسوار سی تیز گیسیت + بجلد شعر من از پوست تا منفر
 بجای مردم ناپاک رگ میست + بدان میاند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمدحسینی که آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زینب
 شتین نام که سگان افلا ده می بندد . چرا گردن حافظ نمی نهی رسی
 مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ . کجاست فکر حکیمی و رای برهمی
 از اتفاقات اینکه خبری که شیخ فیضی میجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
 و ازین لفظ مبرامع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجہ حافظ و در مناجاتیان
 و زمره خرابان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثالی است در آمد

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل منیرم این کار کی کنم
چو گل گر خورده داری خدا را ضرر است کرد	که قارون اغلطا داد سودا نمی اندود
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کاریکه کرد دین من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ بر آید عجب	خجل از کرده خود رده در نمی نیت
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	هست خاکی که بآبی نه خود طوفان
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	بر آن سرست که از خاک ماس سازد
ایدل طریق رندی از محبت بیاموز	مست است و در حق او کس نمک ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده بخت	اندک اندک تلف کرد که اندوخته بود
دوش سبکفت که فردا بدیم کام لبست	سببی ساز خدا با که پشیمان نه شود
حضور می گری خواهی از دین شوفا	مستی مالتق من تبهو دع دنیا و اهلها

مؤلف گوید دع دنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشایی باشد و فایده واجب است
 برای رعایت وزن فدع دنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد دع دنیا
 متنی مالتق من تبهو و اهلها . حالا جواب بشرط مقدم شد و جواب مقدم فانیخو ایدکام صرح
 به الله النحو فقیر تقدیم جواب این غزل پر دخته ام و مصراع خواجہ را تقدیم جواب تضمین کرده
 این ابیات از ان غزل است

که میدانم بعلم شاه سارمی حل مشکها سکرو جان بزرگ بومی گل بستند محملها چو فانوس خیالی گردا و گردن محملها که قاتل سبزه برد از تیغها بر خال بسملها دع الدنیا مستی با تلق من بهودا	سرت گروم چه غم از عقد زلف تو رود بناشد خانه ز لکین دنیا جای آشن نه من تنها بگذران آن شمع شب افروزم درین مشهد تماشا میکنم آثار حرمش الا ازاد اجبها و عباد و نه اعرض
---	--

در اینجا ضمیمه چهار راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خردمند هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه علم ملک و دانی نزد قاضی قطب الدین خفی در تاریخ که عبارت عنده میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زربسار سخی مصحوب خادم خود یا قوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که برای او بهر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقات خرمین در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و مدایمی جلیل برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بعمل آید اما شریف سیوم حصه زر صفت خود گرفت بطریق معتاد خود و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقها و حرمین تقسیم نمود آنچه در زر بود که بر دم اسباج علی العموم رسید و یا قوت عنانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب ایهائی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصل و چهار رجه خرمین بر سر وقف نمود و چهار مدرسنداسب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بیاضد شقال طلا خرمین برای مصباح رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عرض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصل و هر چهار رجه دوازده هزار شقال طلا گرفت و سوامی آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیدانند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نه عرفة بایا قوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و لغت اینکار را اما سه اسخام میدهد هم

وان شی هزار شقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبیست مؤلف گوید در سه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال تایم است و فقیر را ایم آقامت که معظمه تخصیص یافته آزادید

حسرتی توئی حیرت افزای دیده و ران است و مهر لب گذار زبان آوران از وطن خود
بغراق رفت و در شاعری نام برآورد حساد این است و او را بشاه طهاسب صفوی سزایند
از حسد امر و زاری منع ما از باده کرد و در نه کی آن ناسلمان غم فزای است
شاه به پاس شریعت متغیر گردید به گیلان گزینخت و بعد چندی قصید در شوق ابی الموعین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به غوغا مضی
شمار مرا هم گردید مطلع آن قصید که اها هم لطیفی است

بهیچ خانه رسم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح پیکر در آستر آباد خروج کرده روزی چند بخت نشست
حسرتی قصید گذراند که مطلعش این است
ایکه رایت بجهان آنه غیب ناست و هست پیش تو عیان آنچه نهان است
چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح
آنکه سزا قدم آراسته لطف خدا است
بهفت خوار ابریشم صلی یافت آخر بکاشان رفته رنگ آقامت ریخت شبنم شراب حویر
در حالت مستی از بالا خانه پایان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید سه سال فویش چو خواستم گفتند او باده صغیر ز بام افتادند و ابریک الدود
قر و بنی صاحب نفائس الماثر که معاشره و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم
حیه تی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از ما در النهر بوده و بعضی مذقون گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص سر و دیکی اند با غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که کی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ما در النهر بقول
نصی اوصدی است که آرزو آنرا نقل کرده و اسد اعلم این چند بیت از کلام حیرت است
چو منوشت مرا کلمه کردی کا نوشت خط خلاصی خوان روزگار نوشت

از ان بنجو دروم سوی من خوش	وله	که خود را هم نخواهم هم سه خوش
گل به حرف همان بکه نیاند از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن سست
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز بهوش روم دیگران نظر نکند
ماند در زلف تو دل دای بران صید	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبها در از حبس دیدم	وله	باین روز عمر کوه خوش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دو دم چون صبح ولی مرده است
چارده ساله می گرگلف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن حد ساله بقا فائده
همچو پروانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر مش روم بال و پر میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اگر مردم پسند نرود تصرف نیست
میر و پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیر مستفاد بهر دو مصراع جد است و ترکیب
آن مصراع اول معنی علل دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ
سعدی علیه الرحمة است اگر یک سوی بر تر پریم و فروغ تجلی بسوزد پریم
مع نباهر شمع بال و پر و افروخته میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی در شوق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجمله پیشین شود و دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجمله پسین شود اختلاف معنی در هر دو شوق ظاهر هر دو خان آرزو
ظاهر شوق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد بهر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
در شوق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کان
صفتی را بر آورد و اعتراض اسدفع بنا بر ظاهر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شدن به بیت
شیخ سعدی تشبیه است

نما

حرفه خواهر زاده یکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میلقت و لالی آندامی سفت و اناسی علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال حسن کیمیا خان بکمدان اقامه گیلانیان بواسطه مطعن بر مذمب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاق لسانش بجال بود میگفت امیر المومنین علی رضی
 زبان مرا شفا داد صاحب نفال الما ترگوید در سینه سبعین و تسعته در قزوین آمن هفت بند ملاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظمی
 مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس ضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعین و تسعته زبان آوری این غرض مقطوع اللسان باید دید

فاده امیر با ای تبان مبارسی ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	می با که زردی شمع شب تار که بود
به طرف ز تو آرزو به فریاد است	نزارد از دست تو این چیده آدا
ایکه منم میکنی از عشق خنجر شمعین	ایکه میگوئی مروارید راه رفتار شمعین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باخیزد	غبار غم گنج از خاطر فرما و بر خیزد
نشسته بر سرم کرم دلم خاطر شود تار	احل شباب تا یار از سرین شایخیزد
یار بر افراخته قامت رسید	فتنه ارباب سلامت رسید
تیرسد آن تیغ شهیدان عشق	مژده شمار که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفاست آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است ز تو بوی وفا می آید

حسنه تبریز شاعر خوب و مادیح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین
 دریانت و دوبار سیرتند کرده لولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسید قصیده
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صلحه داده
 او را بدین خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگر شد ادبیم خان کو که اکبر بادشاه
 و سه کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان
 اعظم که انهم کو که اکبر بادشاه بود نظم آورد و بست تومان نقد خلعت و پاسب صلحه برگرفت

مطلع قصیده این است

بزد اهل سخن چون کنم بیان سخن اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

حسنه تبریز

و قصیده دیگر در شامی اکبر بادشاه موزون کرد از ان است	
بنود لشتهای ریگ روان گری غرق کردن اعدا	فیلهایش که در صف هیجاست هر طرف موجهای بجز بلاست
چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقربان معروض داشت	
در مدح بادشاه سخن سنج ملک مند زینسان قصیده که بگاه نوشتنش اما جور و زگار مددگار من نبود نشند شاه عصف کشا مصرع من بودم ز آب دیدن تر غرق بحر غم حافظ و ظیفه تو دعا گفتن است پس	گفتم قصیده که پسندید هر که دید آب حیات بر ورق از خاتم حکید زان شاخ گل بیایم لم خار غم خلید نکشود فصل ارزویی من ازین کلید کز غیب این ترانه بگوشم لم رسید در بند آن مباش که نشنید یا شنید
بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشا و قصیده کرد و ده هزار رومیه خلعت و اسب محبت گردید چون خازن در تسلیم زرتاخری کرد این قطعه گذرانیده همان لحن خطی زرت گرفت	
مشکله دارم شما خواهی نم پیش تو عرض سیم وز را نعام کردی لیک از خان	از آنکه زین مشکل مرا صد داغ حشر بود بهم گرفتن مشکل و بهم ناک گرفتن مشکل
و چون از بند برگشت میان او و وحشی نیرودی مهاجرات رکبکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایه جمعی که از بند بهم رسانید زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در او اهل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تر نیرمی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدو فی صاحب منتخب التواریج گوید و لوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیدم شد حیدری ساغر کوثر سخن میگردد اند	
شهرت حسن بیان از عشق عالمگیر است ترسم از آب و هوای خلد گردانم	در طریق عاشقی عشق جوانان است آنکه میخندد و باشک گرم و آه سرد است

چو ریزم اشک از دل آه درد تو میخورد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخورد
منم که تیر جانی ترا نشان شنم	جدا از آن سنگ کوشت استخوان شنم
در آتش هست ز عشقت تن بلا کش من	باب تیغ تو خواهم شنبه آتش من
طبعم ز بیم غیب چون غنچه شکفت	در مدح شهبان در سخنم زنی شکفت
اگر چو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرثیه اش بد دستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق هند این تر باعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	استجاد شد و جان خورم معلوم
جایی که به بیک رویه آدم خم شدند	آدم معلوم دست در آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زیست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقر هم نظر بهین معنی این مطلع گفته ام در کمال تبان دل بدخو فغان کنند بهیچون مغل شکایت هند و ندمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه هند آمدن از حالت گدایی بمرتبه امیری میرسند و از نمکبت قلندری برآین بدولت سکندری فائز میشوند باس حقوق را اصلاً بنحاطر نمیکند از دوزبان خود را که عمر مانگ از خوان الوان هند خورده با انواع خدمت می آلائند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیق میکنند و خود را بشیوع حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند ظرف اینکه ولایتیان هم خود مهندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او بهین جا بمرتبه قبول رسید شیخ جلال الدین طبریزی در منشور حدیثی طویل از کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی هذه القرية انزلت التوبة یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه با حرام کعبه شریفه است و در عرفات با حو ابر خود و بعد ادای مناسک حج هر دو با هم هند شریف آورده و درین سرزمین رنگ توطن رنجیده اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب اهل

طریق ولایتیان هم خود مهندی آلائند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند ازیند منتشر شدند فتنه افکار عالم بدیده
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغلوب
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بپنداشت و خست غافل ازین
 که حق تعالی حواریان است که از سرزمین بکرمه عظمه است انداخته سرزمین بکرمه با اتفاق است محمد
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
 بهشت گلزار هند از زانی دشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستاد مولف گوید اگر نسبت
 از بهشت فزون بوستان هند آدم زنا زلفت جنت جیهان گذشت و مومنان
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور رسوخ احقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادی فی الناس وادی مکة و وادی نزل به
 آدم با رض الهی و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوالت
 از افق هند است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوت
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین
 سبب او بیافت ازینجا روشن شد که مبد نور محمدی هند است و فتنهای آن عرب و
 کفیی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی حل با آدم و آدم حل
 بالهند نور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 دور بین ملاحظه کند مبطوط آدم از بهشت بخانه دنیا بجلت گندم بهانه بیش نیست فضل
 مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه میفرمود این خطا بود
 که آبادی سخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت نشانست که بعرضه
 ظهور می آوردت مبارک الله احسن الخالقین و فقیر نوکر هند از کتب تفسیر حدیث برآورده
 رساله ترتیب داده ام و شمامه الغر نام گذاشته دیدنی است
 حلی گیسو نقص روح پرورش محمدیات است و نوامی اجتر از آورش منفرج
 دات ابتدای حال بصیغه تجارت بجایشان آمد و رفت و در آنجا اقامت آنجا بنیان
 طریق مشاعره می پیود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی تخلصی بر سر است

در حدیثی که

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و التماس
جواحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعمین نهاد و حکیم ابوالفتح گیلانی ترافقت
بکمال او افتاد و هم بطیف حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهراده اعتباری بهم رساند و سرایه
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانان گرفت و دامن دامن گلهای
ارزو از شاخسار احسان او بر حیدر شیخ معروف بکری صاحب ذخیره آنجا رسید و گویا خان
ملاحیاتی را در خزانه برد بهر قدر اشرافی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و الف
واقع شد و آنجا از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خوش را گلهایان بش	ز گفتنی که دلی نشکند پیمان بش
چه بال مرغ که گشتل روزگار است	ز مورهم قدمی دامن کن گریزان بش
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود	بادوست اینچنین بدستمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صد امتحان بود
چو رسد قیب خندان کشدم طبل دل	که بساد دیدم باشد نظر خنایت از تو
چون میخکس بدانش اصلی بر دراه	بیداشتی بعلوم فاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود در پنج حیات	ره روان بخطه بنا لکه بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی	بسکه در حیران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریه بانی نه شد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز دیم و شد چاک	این سینه همه بد و خشن رفت
در میان کافران هم بوده ام	یک میان شایسته زنا نیست

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن لایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم تمام و نورالدین فراری بر سره برادر
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان رخت بجانب هند کشیده ملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزورند می نصر فی غریب و مزاج بادشاه کرده بر تبه کمال
تقریب عروج نمود اگر چه منصب او هنر اری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می نیست به حده فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت او با شعری
 وقت شش عرنی و حیاتی که افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی که حکیم نوآیین بود فقیر از شنیدن
 که میگفت خسروست و همین دوازده بیت انوری را میوسته انوریک مداح گفت او را میرزا و سخنان
 که مضحک مانده بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت
 باین طریق که هرگاه در پیش خانه من آمد او را سیلی میزد و تا کاهلی طبیعت را میگذشت و چون
 از اینجا تپشخانه شیخ ابوالفضل فیر اسحاق و سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم و انتهی کلامه
 مولف گوید ظاهر این منیر حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد ستادی
 استادان معترف کردند چه که در چهار باب که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
 که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آر و قصایدیکه بایران اشجانی گفته بودند به شعری
 اشجانی فرموده شد بنام نامی شهاب گاه با تمام میر سید بهرامت فرستاد خواهد شد ملاع فی
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین بنیایوری بار از خود دلول کرده
 دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر است که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابوالفتح
 رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد و انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه
 سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
 و تسعمائة اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد کسری و جهانگیریت و در آن دولت عظمی
 امو عظمی گشت جوهر قابل در یاد دل قدر دان فقرا و علما و شعرا و سائر باب همه بود طبع نورانی
 داشت و در فارسی و هندی و سبک شعر میگفت و آنقدر از باب کمال و شعری فارسی
 هندی که در سر کار او فراموش اند از امرای بلکه سلاطین و خلف کم کسی اتفاق افتاد و موردان
 ثنا گستر خود را اقتطاع قطار زر می بخشید چنانچه مطالعه این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمه حق
 بلند ساخته است خانخانان عهد کافغاش به طبع را حضرت سلگفتن داد و داشت
 چون اعتماد بر شعرا به صله میش از مدیح گفتن داد و در سنه ست و شصت و الف این کعبه
 گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که مویک مقبره مبارک
 بادشاه است دفن گردید ملا عبدالسبکی تهاوندی مآثر جمعی که کتابی است و نیم در متب خانخانان

بهر شوخی گویند اندوشتی در اصل جلالت	وله	خلق را با خود حیاتی از حد دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید گری و نطق من
ترسم که شود بار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی باموز و نال مشهور بود و صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و در وقت شاه عباس ماضی احسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی میرزا حبیب الله صدر فستاد میرا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا البیر میرزا بعد از مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است از قطع و طیفه که گم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد و طیفه زرق خدای جان شد گرد و زوری و رازق خدای + دارم گرد و ضامن من پابر جاست

حضرت شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسطک لای میرساند سلسله آبار او برده و واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهللی که بعد سلاطین صفویه و نامش در تفکات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است مثنوی میشود و تولد شیخ خزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدیم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از فضلا عصر سر مایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد سیح فسانی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و مهیت و حساب و طبقات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصه الحساب از عم خود شیخ ابراهیم گیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین مائه و الف زیارت حریم شریفین اشافت و در حین مراجعت گذارش بر ملوک لارا افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که فشار آن وجود فساد در ایران نادیده بود متوانست اقامت کرد و خود را بساحل عمان کشید و باز بناد فارس آمد و از آنجا بخورد بکرمان آورد در آن هنگام علی قلیخان

کتابخانه

خطب

داغستانی باراده هندو وارد کرمان شده بود و به توافق بنذر عباسی آمدند شیخ نزد مرزا اسماعیل
 زمین داور سی حاکم بنذر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شسته بنذر تنه که از بنا در ملک هند
 است در و نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بنذر تنه را محمل حلول ساخت و از تنه بر سرستان
 و خدا باد گذشته بیلج بکر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و ولسته سیع و اربعین بانه و الف بود
 فقیر تیر از سیوستان محل سفر جانب هند برستم و در بیلج بکر فرو گاه شیخ و فقیر نزد یک واقع
 شدند با هم صحبتهاست داد و جزومی اشعار بخط خود بر بیل یا دگار تسلیم نمود فقیر بر جناح
 استیصال راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود بمنزل
 مقصود یعنی دارالخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلیط طبعه ماند بلاهور برگردید
 بعد اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغلہ انداخت و شیخ از وانیمه نادر شاه بدلی رجوع نمود
 نمود و چون نادر شاه بدلی را امر کنز و دل ساخت شیخ در خانه علیقلی خان اله مخفی شد بعد
 رفتن نادر شاه باز جانب لاهور گشت که روزگاریا خان ناسم لاهور خواست که شیخ را آئینی
 رساند اتفاقا حسن قلچان کاشی که از جانب فردوس آرا مگاه محمد شاه بر بیل سفارت پیش
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را بمراد خود محفوظ بدلی رساند و مع الملک
 امیرخان متخلص با انجام سبوره عاشر حاصل برای او از فردوس آرا مگاه گرفته داد و بان
 ماده توکل فارغ بال اسوده حال میگذازید قضا را شیخ اهل هند را بچو کرد از انجمله است این
 شناس سیرتی است تمنای مردمی از دیو لاخ هند که انسان بد است
 شعرا شاهجهان آباد بشور آمد متص که جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دین
 به اکبر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلیط وقفه نمود از اینجا باراده بنگاله متوجه دیار
 شرقی شد به بنارس رفت سپس بیلج عظیم آباد میثه شافت و قسح بنگاله نموده به بنارس
 عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت اتحال در اینجا عاقبت خانه ترتیب داد و حشمت
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در بعضی اشعار نوشته و تلمیذات
 نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول عمر
 که همان رساله واقع شد این است شیخ خرمین گوید

دل به توجیه شیشه شکسته | در گریه های ماست مارا
 خان آرزو گوید لفظ ماستی با غالب که جمع ماستیست و اگر منظور ماستی ماستی است به حذف یا پس
 بمسعود نیست سندی باید ماستی و یا ماستی شهرت دارد مؤلف گوید میر سراج کاشی
 و قصبه منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصود است ماستی
 می آرد و میگوید و موج خیزد امن من کش کناره است به همچون جاب کشتی نوح است
 بی بقا به سلمان بست از زن اگر دیدم چنین به بگریستی بحالتی آنکه به ماستی ماستی خیرین
 نه گرا بخانه ششم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من وای گرمی آفتاب
 خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و خواجیر انهم مؤلف عرض میکنند وجه جرت اینکه مصرع
 اول را جواب شرط دلسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقدریه مفهوم میگردد
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی اشکاک خواهد برد به اگر ناخدا جانم بر
 تن در د به در بیاض و دست که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکور
 بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید در بخشان
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر ماستی گلرنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً
 چه مضائقه و میرزا صاحب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط عین به گزین
 به صاحب بیدل عنایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با نیجاست و نیز میفرماید
 وقت نازک تر از آن موسی میان گردین است به سیکنی رخی اگر برون افکار چرا و تقدیر
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پیر کابی مانع است به و میر و وقت به نیم
 اگر می آئی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پیر کابی مانع است
 میر و وقت که از من خبری نیگیری به و تقدیر جواب مثلاً بگو و برو وقت این فاعده و بیت به
 خیرین جواب شرط مثلاً بجا میود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بهم می آید
 چنانچه در آیه کریمه فان کذبوا فکذبوا فکذبوا فکذبوا فکذبوا فان المسک بعضهم القوال
 متحرک و متبنی گوید و ان اتفق الایمان و اختلفت منه فان المسک بعضهم القوال
 جزاء شرط مقدر است اسی فلا استبعاد قی دو کج چنانچه در مطول است و میدان گفت که

اگر در بیت شیخ خیر و اسی شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مراد آن اگر است بمعنی است هم می آید قاضی رضی الله تعالی عنیه کرمه لو لغیر
سنة مینوسید و لو بمعنی است لکن اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در جمیع النفاث این بیت شفعای شری می آید
دارند حق بسکه صاحب زراعتقاد به هر کس که مالک دو درم گشت بود راست +
بعد از آن میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دوم این بیت چنین است
هر کس که گشت مالک نیار بود راست + مؤلف گوید از مضمون بیت برز راست
و زرا این بیت قلب واقع شد زیرا که ابوذر بذال است نه زرا و ازین دلیل است این بیت
شفعای اثر به حب دنیا خواه از بس مشوش میکند تا از بغش بدش غوغا میکند
چه غشی بمعنی بهوشی بیایمی تحتانی در آخر است غش بدون یا اگر این که گویند غش از
قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشتری هم لفظ غش آمده میگوید چند در سحران زندام بروید در و صالم آرزوئی
یک غش است + دیوان شیخ شتکه اقسام سخن حاضر است برخی تانج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود جنون کار با باقی است باشت غبار ما + که باز یگاه طفلان
میشود خاک فرار ما + نبرد جلوه گل جانب کار مرا + بر دانه مرغان گرفت مرا

بگرسته دارد ظل عالی خل ناشر را	وله	مجلد باد یارب سایه مرگان را
سواد دهند خاطر خواه باشد بی گمان را	وله	نماید خانه تار یک روشن چشم عیان را
ندارد مطربی حاجت سماع ماسکسان را	وله	بشور آرد نسیم آشنایی نیستانی را
تا باد صبا لوم می آید در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی است دعا را
ممنون بهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پر را
کو تا بهی پرواز بود لازم بسته	وله	پیچید بیال و پرماتار نفسها را
حیات آنرا شمارم که خودی است باندنم	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و سیمار را
به بند غیر تابا باشد بود و دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پاکامل جنونان را

ول	رفیل و قال مرادقت جمعتر گردد	ول	بودر حلقه مجلس کند و حد ما
ول	کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	ول	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
ول	شاید که کند راه غلط پیک نسیم	ول	بکشای حزمین روزنه بیت خون ا
ول	دردل تنگ بود جلوه جانان بار ا	ول	یوسفی هست درین گوشه زندان بار ا
ول	سرت گردم تهی مگذار حبیب اغ ناموم	ول	بدان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
ول	به گذشته زمین گیر ناتوانی ما	ول	رسیده است لبش روز رنگانی ما
ول	و متفان نبرد حاصلی از بوم و بر ما	ول	سرویم بود عقد خاطر مشر ما
ول	گرچه ماسنه خوابید این گلزار محرم	ول	سرمادر قدم سرو سراز می است
ول	پروانه را در آتش سوزان چه ندگی	ول	وصل تو چون مصیبت هجران باشت
ول	چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	ول	کعبه در سر کوبت از پلاس بویشان
ول	در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	ول	عزت دست تهی گردید بیاض است
ول	بنود لائق حسن این همه بی پروائی	ول	داد و دل گزینان داد مدار می است
ول	هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	ول	لبش کشته منبت صبا لکذا
ول	جان داده فراق تو امیدوار شد	ول	تا با صبا بگوئی تو آید غنبار شد
ول	چاره عقد خاطر نتوانست نمود	ول	چون جرس در کف اگر بچه فولاد
ول	مشهد پروانه است عالم بالا	ول	کشته شمع قدت مزار ندارد
ول	تسل میکنم جان با بروی عقیقه کی	ول	مکرمی تشنه تیغ آبدار می نظر دارد
ول	رانرستان تو از پرده نیفتد برو	ول	لب چوپایانه پر کی صبد ابکث امید
ول	دل نالان من تا خاک شد در راه جاد	ول	نوامی از رکاب غیسواران منبخرید
ول	مشغول فسون زبده در تیره خاک هند	ول	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
ول	تهمت آلوده عیشم که گلشن زادم	ول	پرو بای نکشودیم که صبا و آمد
ول	گشت از خورده گل شبنم وز خیمه گرد	ول	بدولت میرسد هر کس که از زردست دارد
ول	درین محفل رباعی دیگران چون شمع میوم	ول	بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگرد

ول	بشمار بهنگامه محشر نتوان رفت	ول	امی کاش که از سایه تا کم گذر نشد
ول	چرا بر دل ناز که گشت ناپلیبار	ول	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
ول	نفرین کرد در خور این جور ندارم	ول	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
ول	بقلم چون کمر بند می مکن اگر ترجم را	ول	سبا و این خصم سنگین دل مجال قتی باید
ول	صبا میگردد از گلشن به غان قفس نقل	ول	دماغ شفتگان را عطر کیسوت نمی شد
ول	بستان آمدن خون جگر را شیرین	ول	جوان را یکدم اندوه غریبی پیسیار د
ول	ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	ول	ازاد مکن لیک بگزار ننگه دار
ول	در سینه من بسکه شهید است تمنا	ول	دستی است که بروی هم افتاده شکاش
ول	گردن بزن بسوز بکش جسم و جان	ول	چون شمع فارغیم رسود و زیا خوش
ول	گادگاه بی دلم بخود سوزد	ول	شمع آدینه هزار خودم
ول	نهانی شب بکوشش رفته بودم نه	ول	سگش نزدیک شد بشناسدم آواز کردیم
ول	در آب دیده یاد رسیده بر آذر اندازم	ول	دل بیمار خود را بر کد امین بستر اندازم
ول	چیز یکدشت سعی نهیدست بساط	ول	پامی بسته بود بدامان فروختیم
ول	تا بموا ابرست ساقی باده در شیشه کن	ول	قدر فرصت را بدان از آسمان بدیده کن
ول	تا چند خزین بدشت گری	ول	امی خانه خراب خانوات کو
ول	منی بدیم کسی از آشنا رویان بجا مانده	ول	درین غرت همین آئینه را نوبیا مانده
ول	ز جوش اشک رنگین خامه تصویر را مانم	ول	که هر مو بر تنم مرقان خونبار است پند
ول	ار ب مغلوب مستی بود انصاعت که میگفتم	ول	شتمیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ول	ز غیرت میطید دل در برم شیون کنان	ول	سپند می اباتش باره کار است پند

شیخ خزین غزلی عربی در زمین قصیده مشهور شیخ بهار الدین عاملی دارد که در ردیف کائنات
دیوان فارسی اودا خلست مطلع عاملی این است یا ندیمی بهجتی افدیک به قمر دیا
الکودس من باتیک + و مطلع شیخ این است
یا بدیع البحال نذا مو تک + قبله المستی تجز فیک

سبحان من اتق العشق فی الازل و زمان ناطرة الغرلان بالکحل و بعد اتمام خزانه عامه
شیخ محمد علی خزین شب یازدهم جمادی الاولی ششادمانین و مائه و الف دامن از خازن جهان رسید
و در قریب که در بنارس سامی خود ساخته بود خواب راحت برگزید مولف گوید
علامه عصر و شاعری خوب و افسوس که از میان برخاست و تاریخ وفات او نهم
از فوت خزین خزین لست

حاکم حکیم بیگجان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده اوسین دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات بهرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلده کمان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب بهفصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیرته هزار می شد و دو زمان فردوس آرامگاه منصب چهار می داشت
و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگجان در او اتمل عصر فردوس
آرامگاه منصب و خانی سرمای اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شادمان آباد
و کشر را سیر کرد و احوام حرمین شریفین رست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
دکن کردند رست و نهم حب ششادمان ربع و سبعین و مائه و الف وارد اوزبک آباد شده با فقر
بر خورند فقیرم مقدم این اغره را عز زدشت بعد یک هفته راه بند سورت برگرفتند و
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قریب غایت بحرین حرمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و یازدهم جمادی الاولی ششادمان
سبعین و مائه و الف حاکم و واقف و اصل اوزبک آباد شدند و التشریح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اوزبک آباد تذکره الشعرا می مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دید در جرم نموده و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد فقیر گفته که نام این مردم
باید گذشت که اسم با سببی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکلمه
منسخه مذکور قطع نظر کرده ثبت نمود این بیات از آن است

منسخه تازه کرده ام تالیف
نام او کردم مردم دین
که از و تان شد روان سخن
آن که بود است را روان سخن

حاکم لاهوری

<p>سرو آزاد بوستان سخن *</p> <p>نیت باسدت دردان سخن</p> <p>او بود مردان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است</p> <p>غیر او دیگری به ملک و کن</p> <p>او دود او معنی و لفظم</p>
<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین نرگ دنیا کرده ملیاس فقر درآمد و بشاه عبد الحکم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیان شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بنجار سید و دوم ربیع الاخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار داده هند از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع متعارف برمان پور و مالو خط ناک بوده راه برار و چتر پور خت یار کردند قضا را همان اندیشه پور آمد و ما بین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطريق ریخته اسبابی که بود در بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که حضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز بسکد و شش شش به شقیقت تمام به بالا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگشت تخریر آوردند فقر قدی زربرسبیل هندوی هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولاپور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پامی غریمت پیشتر همین کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و وصول او طمان و دسر مایه انشراح انداختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجا پور و بهوشیار پور واقع بخواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید</p> <p>حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر</p> <p>از فیض آفرین به سخن آشنا شدم</p> <p>غریز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپر ملا حامد نامی خفته ملازاده یاقه مکر</p> <p>پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدیم هم نوشته که دیوان خود برتر دسراج الدین علیخان آرزو</p> <p>بروم که نظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخش اول امتناع نمود و آخر نگام داشت</p> <p>و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بنجا طرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون</p>	

دارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طرزه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بجالانند خان آرزو در مجمع لغات سر
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در بنوقت که او از عالم رفته و احتمال با نمانده
 بخیر ذکر میکند و در مردم دین تعریف او بسیار نوشته اینطور معالیه در فرقه شعر اکرم مشایخ
 افتاد حاکم در مردم دین مینویسد فقر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غمی ملی
 در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است که چنین از فیض خان آرزو که در نمک به طرزه
 شور می این غزل حاکم بلاهور آفکند به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده
 نیست آرزو را رتبه به که گرتو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است
 انتهی کلام رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
 اعتراضات خوب بهر سید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام مثالی
 آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن
 چنین گری توانم از چشم حیران و میخیزد به خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
 گلخن مراد است گلخن در کوچه و دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز
 است که در هند دو و کش گویند به معنی روزن گلخن نیامده و ارسته جواب میدهد آمده
 چنانچه ظاهر و حید آورده چو لاله روزن گلخن بود گریانم به ازین چه سود که در
 باغ کشته اند مرا به و دو و کش را چه آورده اهل هند گفتند دو و از نهاد زبان دانی
 بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیر آبادی که بهند نیامده
 در نشر خود سبمی بخواب و خیال گفته از دو و عود و ماغش پریشان میشد در دو و کش
 حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دو و کش روزن مطبخ و گرامه و
 دیگر دان اینخون هم از انعام است که در فردوم سراج اللغة نوشته اند
 که آماج خانه توده خالی که بران مشق تیر اندازی سازند و آیز در هند وستان
 خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در الواجب
 گفته خاکتوده زمین آماجش سینه پیر ساخت مثال شافی حاکم گل کرده ناز

مشرق دل طلعی فکر به خورشید شد ز شرم بزرگ سها گره به خان آرزو مینویسد خورشید گشت
 نمانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صاحب درین شعر طوفان گره شده است
 برادر دل تنور به تا مهر شرم بلب اظهار مانع است به طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت
 نمی شود و لم از زلف یار کشاید گره کشا چو گره شکار کشاید به گره کشا اگر زده
 سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نمانوس شد مؤلف گوید محبت شایسته آورده
 هر دو شاه چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر زبان و ضح است
 آه سرفی از لب هر کس که میگردد بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم
 بگویند باید ماکین شست خاست چنانچه ز حرص و آرزو گشتش همین دو گانه است
 خان آرزو مینویسد آرزو حصر است دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید
 البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شدن میگوید
 گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شکر که یک زن بد و شومیزند به حرص
 و طمع یک چیز است و دومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون
 درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوه مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته تا ز خویش را	در خود کنی معائنه دلد از خویش را
حال دلم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب نرسد احوال خنک از
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	چون شود خم قدم جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامه	پیرم و خلعت رنگین بنود نام مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر سیری شدن شیرین ز شکر خوار مرا
در موسم خط حاکم از چشمم بیوشم	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان مرا
از درمان سحر بدان امی نکور	نا کرده امتحان امش ای تند خور مرا
چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقه داهی کند شکار مرا
بس بوسه دهن زین بجز مارا چون باب	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

ولہ	نیت مارا برامیران جهان حاکم نظر	از امیر المومنین چشم کرم دارم
ولہ	من و طفلی کہ بنود جز بستم کار در اورا	صدای ریزش خولم بود پند پداورا
ولہ	حاکم بزرگ غنچه بگلزار روزگار	شکلی ز دل بخت برون کرده ام
ولہ	باقامت دو تاجہ نہی دل بمیکشی	مینای بادہ لائق طاق مزاریت
ولہ	فلک باین تن کا سید اشک بزم	ہزار شکر کہ تسبیح ذکر یارم ساخت
ولہ	حیرت زدہ ام غیر خموشی سختم نیست	یعنی کہ چو تصویر زبان در دہم نیست
ولہ	نا ایلہی مکن اشعار را وسیلہ رزق	بنین زمین سخن قابل ز رعیت نیست
ولہ	از چشم تو بیمار دل خستہ محال است	بیار پر شامی بیمار نکرده است
ولہ	کی بسرگوشی زلفت رسید	نافہ چین دہن بود ار است
ولہ	دست بردست رقیبان از سر خاکم	آن شکر بار دیگر در فرارم میکشد
ولہ	مستان می وصال تو گر آرزو کنند	قالب تہی تخت بزرگ سلوک کنند
ولہ	تہمت و زومی دل را بکہ بندم آخر	ہر گرامی نگرم نام ترا میگردد
ولہ	کشیدم دلت از ہر تنگ و بد پا بوس کردم	برای این نماز از آب و می خود وضو کردم
ولہ	میستم نظر رگوشہ میخانہ دارم	چو ابروی تو ساقی در بغل بہانہ دارم
ولہ	مہرم از گردش ایام بہ تنگ آمدہ ام	صبح گروا شدن ام شام بہ تنگ آمدہ ام

حرف انجاء المعجم

خاقانی شروانی حسن العجم و قنار اللوح والقلم است کلام او اہل عراقین ستخروا و حاکم
 او چشم فریقین اسرہ سلیمانی ثنا گستر خاقان کہ میگوید شروان شاہ بود و دران دولت
 بعلو جاہ سر است تمام افرشت خاقانی تخلص ثبت باوست مقرر بود کہ ہر قصید کہ در مدح
 خاقان انشا نمودی ہزار دنیا رصلہ بودی و تشریف و انعام دیگر فراخوران یافتی عارف
 جامی قدس سرہ اورا در سلک اولیا مندرج ساختہ اکثر تذکرہ نویسندگان و فائش در سنہ
 اشہدین و ثمانین و ہشتاد و یکم آرد و ہاندوز محقق صاحب حبیب السیرتقا و میثود کہ او تا
 حدود سنہ ہشتصد و چہشتین بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

دکتر خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گسرد و له یا دشتانی که در برش گیرم
 و شق بمعنی پوسن است و دشتان بالضم غلام مرد خاقان متغیر گشت که چرا بر دو تپه است و مقصود
 و بر همت شاه بی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید کسی را بال و پرکنند نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من با دشتانی گفته بودم بیای یک نقطه بکنس
 انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ست
 مولف گوید جایی تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امر در از با و شاه
 طلبیدن برای اینکه در برگردید که است قطع نظر از گشت با دشتان را چه مقرر میکنند در وقت
 تحریر این ضمیمه دیوان قصاید خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
 عنینیه بحدیث شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در وقت
 نیز قریب دشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را به چو کیک
 کردند خاقانی قصیده در آرزو دارد در بجا استاد او شش این است

و ادم را زور کار ما شست دست جفا	با که تو انم نمود تا شش این سوفا
بر نتوانم گرفت یک برگا بی ضعیف	گر چه بصورت یکلیت روی من کبریا
گر ز غم صدم کی شرح دینم پیش کون	آه دهد یا سخم کوه بجای صدا
از لکد حادثات سخت شکسته دلم	بست خیالم که هست این جلالت

این ابیات که خالی از الفاظ کیک است بقلم آمد با کمال نتیجه به چو شاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
 را هفت ماه در قلعه شایران بعلتی محبوس ساخت و در آن حالت قصد تیغاب کرد
 معاصر شد و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق مرسلات سلوک بود و هر گدا ام تح
 دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر یکوه سیدی روایت سخنش ز بهی رشید جواب آمد می بجای
 انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را به چو کرده و به الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
 به چو ز مثل خاقانی تنگ دیوان دوست کلیم هدانی عجب حرف بلند میگوید
 گر به چو نیست در سخن من عجب مدار جیف آیدم که ز بهر آرب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در باره خود صرف کرده این سبک بیت از این است ۵

شبهت جوانیسم تنهت باجر نهیم چون همانک خور و کم شهوتم دوا کرد گر ز مردی دم زخم ای شیر مردان بشوید	چادر مریم ربایم روده ز سر ادرم چون خروشن از چین زانی شوت بر دم زان که چون خرگوش گاه می ده گاهی
--	--

ستخفه العاتین او اسم با سمنی نقش تراوین از دیطولی است در آن کتاب خطاب با نقاب است ۵

امی مهربان روزه داران انیم تودر نقاب خضه شکل تو بعلالم سپنج دارد ز تور و می روسا آن ب ز پاشی و نا کشان گنج که در خفقان چو شاخ عرعر نوخیز تو شد عذار عالم سرمه به بیک را یگانگی یا خلعده بزمیر دستان	جاندار و می علت بهاران ستوری صد هزار عرنا تاریخ حدیقه ترنج گیرد تو جند رنگیان باب تب دار می و نا کشیده رنج که در یرقان چو چشم عبهر آخر یرقانی از تو شدیم خلعت تودهی و داستان باداده خویش بازستان
---	--

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کردن این است ۵

طفه یوا می رز ز نارنج از چوب در مننه در میانه ویدم که ترانو می بیار است بابا دشدم دران ترانو باد از چه باصل خشک و تر بود پس با که بوزن هم آیم پیش که صبح برود شفق چرخ چرخ پیش که غمزه زن شود چشم ستان سحر	می ساخت دو کفه تنه سنج میگرد و عمود بازمانه دو کفه و شمش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من لوقا حیرت بود گر باد بنگ کمتر آیم خیز نگر برق می بر قعه صبح برود بر صدق فلک سان خنده جام کوهر
--	---

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی	گاه چو حلی ولسان مرغ کند توگری
روز بر فرت از فلک نزل دو صبح میرسد	صبح سه گرد دار بکف جام صبح اور
ساقی بزم چون پری جام بکف چون	او نرزد ز جام اگر ز آینه میرد پری
سنت عشاق چیست برگ عدم خشن	کاسه دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل ز امل دور کن ز آنکه نه نیکو بود	مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه ولاف عیش سر بود همچو صبح	از پی بگرد زه عمر حیر و علم ساختن
بر در شبهه مدار عقل که ناچون بود	بر سر زندمغان بسم رقم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل نشان	چند قدم گاه پل بست حرم ساختن
چند بگردار مار بادوزبان بسختن	چند جو ما هی به شکل گنج درم ساختن
ناگزران دل بست نوبت غم دشمن	جبهه آمل را داغ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب استی	رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مردان خطاست در می نشان	بی کف جم احقی است خاتم کیم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجر دشمن	چند بگردار ما خیل چشم دشمن
ترا چو شمع ز تن بزمیان سر می	سر می که در دسر آرد بریدن سزا
الکون و اطلب که مسیح تو بر زمین است	وقتیکه رفت سومی فلک فوت شد
نقش امید چون تو اند بست	قلبی که ز دل شکسته تر بست
چون مار از قلم است جهان گاه آزمون	از اندرون کشند بیرون نقش است
تا چشم تو بر نخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگ ماتم
مینم آن مرغ کا ذرا فروزد	خویش تن برادر آذر اندازد

مراد از این مقفیس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین جمله بلغت و
 مغیبت خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را
 حفت نیش با قانع او بروجه غربتی است که چون وقت مرگ قریب رسد بهیزم فرام
 آرد و بالایی آن نشسته نوامی کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید دست شود

و بال و پر بر هم زند چنانکه آتشی از بال و پر بر آید و در سوزم افتد و خود را با هم سوز و دوز
 خاکسترش بقیه پدید آید که از دجه متولد شود و نام جزا خان آرزو گوید بیضه قفس خاکی
 تماشا کردنی است به شوق چون سوز دهن عشاق را دل میشود به گوشت حکما سلف مقامات
 موسیقی از قفس گرفته اند مولف گوید قفس سمندر و عقاب هم آشیان اند سوا می نام نشان از اینها
 پیدایش میگویند جایی سمندر بند است و آتش پستان بند سورت احوال آتش قریب
 هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر ستفسا رنموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده
 ایم لطیفه بخاطر میگذرد که قفس مندی همین سستی است یعنی زن بند که بعد مرگ شود خود
 را لباس مکلف و زبور آید و مرده شود مراد رنما گرفته در میرمی که برای سوختن جمع
 کنند نشیند و آتش بخود گرفته در سوزم زند و خود با مرده شود و آسوخته خاکستر شود و بارها
 این حالت مشاهد اقتاد شنید کی بود مانند دید به قفس از بی حقی خود را میگوید
 وستی از قوت جفت خود را سوختن به بلکه همت قفس بهمت سستی نمیرسد که آن طبیعی است
 و این غیر طبیعی میسر و میفرماید خسرواد عشق باری کم زبند وزن مباحش به کز برای
 مرده سوز دهن جان خویش را به خاقانی گوید گرم آتشمن شدند این قوم معذور
 اند زانکه به من سهیل کادم ربوت اولاد الزنا به اصل انیمضون از مقبلی شاعر مشهور
 عبیرت میگوید و تنگ موتم و انا سهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به
 تنگ صیغه مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است
 آنچه از استادان شنیدم این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوزید پیدا
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا ایام باران است
 چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آتش که شارح دیوان مقبلی در شرح
 بیت مذکور میگوید و العرب ترعم ان سهیل از طلوع وقع الو بار فی الارض کثر الموت
 یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود
 مرگ و ظاهر است که و با عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع
 میکند و و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احس که در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند انا سهل علی اولاد الرنا خاصه باز این جمله التفسیر جمله دیگر میکند که
 ای انا هم میتوان حسد یعنی حسادیم نیز از جهت حسد من و این نفس خلاف غرض شنی
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الرنا تا شریک ظهور من است و تفسیر مذکور فضا نیستند
 که سبب موت حسد است و الله اعلم

این
 جمله
 را
 در
 شرح
 این
 بیت
 آورده
 اند

امکن انهمنا و سوزیدند و آتش زن منند اصلش از هزاره ملخ است پدرش امیر الدین
 لاچین بنده افتاد و در قصبه پیتالی از توابع دارالخلافه دہلی رنگ اقامت رخت و دختر عماد
 که از امر عصر بود در جباله نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پیتالی متولد شد پدرش
 در خرقة پیچید پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بس تمیز رسید بنا بر اسقدا خط کرد فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اعزاز و اکرام فوق السجایف و دوست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
 گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود وصله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیخی نظم و شست عرض
 کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پایی من است بیار و بر
 خود مشارکن وقت که از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلامش ندا قهارا شیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود اسی ترک سخن بطراصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
 صاحب نفاس الماثره تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر قیاب
 نه سپهر انام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن
 زرب را بر حبه فیل تسلیم نمود امیران کتاب تصریح می نمایند و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید
 ۵ تباریخ همچون من اسکندری کند بر که آتش و فستق کند ز گنج گرانمایه بی شمار
 و هم بارینش نه آن پیلار مرا خود درین ره یدر شد دلیل که میداد زرم ترازوی
 شناسد کسی کش خود بمنون که از پیلار است و زشش فزون چو میراث شد پیل نمودم

نه زیاست زین سهلتر دادند. شهاب گنج بخشا گرم گستراد معانی شناسا سخن داورا. مرا
 عمر که شخصیت بالا گذشت. همه پیش شان و الا گذشت. بسی ندگی کردم از عون نخت.
 کلبه درخت تخت را. ز شان کسی کا و کم کرد یاد. مغرالدنا بود که کفباد.
 از ان پس فیروز چرخ بلند. شد م پیش فیروز شاه احمد. از ان پس که در ستایش
 تو نگز گنج عینی شد. شد اکنون که اقبال همه مرا. نواز من شد قطب عالم مرا.
 چنین بخشش کن تو جم یافت. در ایام پیشینه کم یافت. کنون لا بد از سحر سنج چون
 با ندان بخشش آید سخن. جراید کزین پیش پرداختم. چون این نامه خاص گرم ساختم.
 مخفی ماند که مراد مغرالدنا مغرالدینا است برای ضرورت شعر دنا آورده و انجم دینا است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود معلوم ناظران
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جبهه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خطه آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگرزه بار کرد چندانکه تا حظ نشان آب فروشتست بعد از ان سنگرزه بار
 را وزن کرد گویند که سیصد من نخته شا بهنگا بر آمد و ظاهر است که وزن سیل باعث بار نخته
 جبهه مختلف خواهد بود خداوند فی که همگ سنگرزه امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر است باشد از خطه همگ او میشود و میرفت باو شاه را خدمت کرد اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او بایر شش سلطان محمد قآن رح نامم ملتان بحال بر
 بر کفارتار بر سر ملتان تاخته در سه اربع و ثمانین و ستامه سلطان محمد را شنید ساختند
 و امیر خسرو را اسیر کرده ببلج بردند بعد دو سال زمانی یافته نخدمت سلطان بلبن آمد و قضیه
 که در مرثیه خان شهید گفته بود بر خواندند شیعونی از محلبیان بر جا و سلطان
 انقدر گریست که سحر تب شد و همان عارضه غمگین در گذشت دوم سلطان مغرالدین کفباد
 سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
 و تغلق نامه بنام او در سنگ نظم در شهید پنجم سلطان محمد که در ربيع الاول سنه خمس و عشرين و سیعاده

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و بعد هم شوال سال مذکور بسری سرور رسید
 و در دلی پایان مرتضی خود مدفون گردید و شد عظیم المثل یک تاریخ او به دان و گرد شد
 طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معبران مان
 فترت در میان بابر بادشاه تعمیر مقبره امیر خسرو مینمود ملا شهاب میخانی تاریخ مذکور گفته
 لوح فرار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردن از امیر بدست
 آمد ربع دیوان اصفی بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
 ترتیب ردیف بر این تالیف نمودن شد

چه اقبال است این یارب چه دوداد	که در کوئی فراموشان گذر شد باز یار را
تخو اتم داد در بان ترا هر درون خیمت	ول
ز گذشته پیش شهر و گذشته غیبت	ول
ساقی می ده که امروزم سر بوی انگلی است	ول
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	ول
چو ترک مست من الوده شراب در آید	ول
بگرد دیدن خود خاریشتی از مره کردم	ول
مگر تو خود ز کرم باز خشم دلش	ول
من غلام شمایم ای خوبان	ول
دل من زلف و رویت شد سیر و چون گردد	ول
زهی عمر دراز عاشقان کر	ول
گفتم آنجام و ایدل که گرفتار شو	ول
تغافل کردنت بی فتنه نیست	ول
جارب آسان تو معزول شد ز کار	ول
نیست آن دولت که بوسم با چو لایق	ول
دل که با خوبان بدخواستنی میکند	ول
پسند است اینکه گاه می بینم آن دیوانه را	ول
و نهان تنگ تو پنهان شد هست چتری	ول
جامم برگردان که مرگم از تهی بیامنی است	ول
دامن کشان مرو که گمیزند دامنست	ول
ز شور او نمکی در دل کباب در آید	ول
که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید	ول
که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد	ول
می کشم گر نه از ناز کنسید	ول
شب ماهتاب زردی که بخانه در آید	ول
شب هجران حساب عمر گزند	ول
عاقبت فیت و بهمان گفته من پیش آید	ول
فریب مرغ باشد خواب صیاد	ول
از جعبه پاک بر سر کویت برده اند	ول
پاسی آن بوسم که در کوئی تو گاه می گذرد	ول
شیشه با خاره زور آزمائی میکند	ول

مست آن فو قه که شب در کو می بشیم	ول	کیست این گفتند مسکنه گدائی میکند
تا درونی نبود محرم شوقی نه شوقی	ول	سوزش عود از است که بوی دارد
بکوی عاشقی از عافیت نشان ندیند	ول	هر آنکسی که با و این دهنده اند
ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	ول	گردیده نشان ده جای که غم نماند
حذر ای تشنه لبان زان قن بشیر	ول	که کسی در چه او آب نه بنید هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده	ول	خلقی نیست یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نی مجال آنکه اورا از دل خود بشیرم	ول	نی دلی خالی که در می دلبر دیگر بشیرم
بمهر گز ترا پسند خسرو را چرا کشتی	ول	سرت کردم چه خواهی گفت تا من کشتی
ما که بشیم که مار اسب خود نام نهی	ول	این سخن باد گری گوی که یک بشیم
ذوق جفا بی ناز تو بر من حرام باد	ول	گر من بخیر دعای تو کار می در کنم
چه بخت از دشتیت نظری نیاز کردن	ول	شره را کشاده دادن در فتنه باز کردن
تو سخت ای شکر که مرا حشمت خوش شد	ول	همه روز مرده بودن همه شب گذار کردن
تنگ بنات چون بود لب بکشتا که چنین	ول	آنجایات چون رود خیز و بیا که چنین
من کجا خشم که از فسر یاد من	ول	شب نمی خشم کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابر نگردد	ول	چو داغم کرده ابر چه دارم
چونکه دیدم چشم غلطان گزیدم پشت	ول	کعبتین آنجا نقش اینجا ز می بازی
ملالتی بخیر این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه وار میگذری
از محال صامیر خوش تقریر است		
ابر بارید و همه روی من را ترک کرد		خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکیوان جانب صحرای تماشا رفتند		مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من زیدار بتان توبه نخواهم کردن		بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
و رشوم زنده عشق از غم خوابان اهرم		تا ابد خدمت درگاه شته کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم		که به شمشیرت و تیکه را ابر کرد

ایضا بعد نمیدارد بهار	
برآمد بر درخشش اگر زبان باده غلط	نگیرد منجیس دستش مگر شاه جهان گو
ایضا بعد نمیدارد بهار	
خفت نرگس مست و از فریبش	نیم شب که خدمت مخدوم گهاگشت باز
ایضا بعد نمیدارد بهار	
گل از کم عمر شد کوباش سانی	که در خور کیست عمر جاودان را
نبال باغ شاه سی رکن حق آنکه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	
چشم نوزانی چرا که بد اگر سرمه کنی	یادش آید خاکپایی سر و عالجنا ب
ایضا بعد تغزل	
زبان کشید که شمع بنان شد مگفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بر رویه	در ملک بنودم که آسمان نیست
ایضا بعد تمهید طلوع صبح	
بود پنهان آفتاب آن دم که صبح	بهد می بباد غنبر بود نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان رومی ملک چو نمود
ایضا بعد تمهید بهار	
که گلشت باغ آمد پیاده و مبرون	اگر اسی بن بخشد ملک آخو یک غلم
ایضا بعد وصف معشوق	
از آن فرقی که کرده در میان هوا و آتش	زهی بالامی سراز بهرین شهر با تین
ایضا بعد ذکر محبوب	
ندارد رومی آن نازک نرگ را هیچ سستی	چیکو در سایه رایات شاه کا مکار آمد
ایضا بعد وصف آفتاب	
خوشه جهانگیر منیدار که در زرم	شمس کشین ملک الشرق بر آمد

ایضا بعد تمهید بهارس

کل که باشد برویش از خوی پاک بوی
زمیدش گرجای سبزه مبارک خان

ایضا بعد تغزل

ز آب دیده بر آن خنده کافتم در چشم ۱۰ دلم ز خاک در شهر بار بر بند
خواجیه صفت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
نصیح ایمنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید: میر خسرو را علیه الرحمه شب بخوم
گفتم این عصمت پاک خوشه چین خرمن است ۱۱ شعرا و از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت باکی نیست شعرا و همین شعر من است ۱۲ و نیز کاتبی میگوید: اگر حسن معنی ز خسرو
بر دنتوان عیب کرد ۱۳ زانکه استاد است خسرو بلکه راستادان زیاد ۱۴ در معانی حسن را
بر دزدیوان کمال ۱۵ هیچ نتوان گفتن او را دزد و دزد او فتاد ۱۶ مراد از کمال خواجه
کمال خجسته است و چون امیر خسرو امیر حسن گوید تا توان اند و مصداق آن ذوالساحن
چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت ارتسام می یابد و وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعاة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخیت میفرماید: کاری که بود با تو مرا بیشتر
سرفت و رهوامی تو این درد سزفت و له مرا از زلف او موسی پسند است ۱۷ فضولی میگفت
بوی پسند است ۱۸ چه شکر میباشی قلب عشاق ۱۹ صف مغلوب را موسی پسند است و که چشم
سوی من نشود باز ۲۰ جانان مگر از سنت غبار است و که گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کباب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و له گذاری که سرت گروم و پایت بوسم ۲۱ آخر
اینکار مرا هیچ سروکاری هست و له رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ۲۲ بر سر سبوی باده
سجای عماما و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است ۲۳ دور کج را فعل کج آید ز است
اینکه میگویند آتش ره ترازد و برشت ۲۴ امی بهشت عاشقان رومی آتش ناک چیست
رومی من زید و خند کرداری ۲۵ همه تنگی بزرگشاده شود ۲۶ تو آفتابی و من صبح بینوا
داشت ۲۷ که بیتی من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو کهی رجم و گتند ۲۸ طرفه
است مزاج نا توانان و له از خویش بر دهن روز و در دست و درون ای تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجو کرمانی تخلص شعرا و سر بلند فصاحت بعد اکتساب حیثیات شدید ریاضت بچولان آورد
 و صحبت فراوان فضلا و شعرا در اک نمود و دست بعیت شیخ علاء الدوله سمسانی داد و مدتی در
 صوفی آباد شیخ یابدا من اعتکاف کشید مآدح محمد مظفر بود آخرا ورنجید نزد شاه اوجاق
 دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصید گفته
 بعرض رسانید شاه طبعی پر ز غنایت کرد و خواجو بجز و مشاهد طبق زرشادی مرگ شد و روح
 او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه ثلث و خمین و سبعه مضجع او در تل ابد اکبر شیراز
 در تیمقام بتنی که از فقیر است مناسب محل یاد آمد که گم کند خود را انکس طرف از عناد یافتن +
 صبح شادی مرگ شد از یک طبق زریافتن + اول سیکه خمین شیخ نظامی جواب گفت
 ای حیرت و دلبوی است سپهر خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفیاه مرحوم
 گدازاند فقیر از دار و غده کتاب خانه تجارت گرفتیم منجواستم انتخابی ز نیم لیکن بنابر وجهی دار غده
 زیاده از هفت پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه
 نظر کردم طبیعت حیدان مخطوط نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان و چهره و ضووح میباید نه
 ازین انتخابی که لقب می آید او تخلص سخن می بندد

انکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	شکر و هیچ که خلقی نکرانند او را
سرور ارباب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جایی آنست که بر چشم نشانند او را
انکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاہر آنست که هرگز ننگند یاد مرا
آن دو بند می سیه کار کند انداز	وله	همچو فردا آن بسته و در آفتاب آخته
ما غافل و آن عمر گرامی شدن آرد	وله	افسوس عمری که غفلت گذرانست
زره گشته مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاور می در سایه کیسوی
مقیم کوهی تو انکشم که آستان ایاز	وله	نزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین کصفت بکنیز و دوستان بگذر	وله	اگر چه عمر غریبی و عمر گذر است
از مرثک است آبرویم پیش مرگش	وله	هر دو چشم خویش جاوادم که مردم ده

نور
نور
نور

ماه چون در برج آبی شد زیاران به	وله	با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم
محقق است که او این مقله ثانی است	وله	خطبیکه مردم چشم نوشته است چو آب
نزد فقیر مصرع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین خطوط		
کار ما هیچ نمی آید راست	وله	راست گویم صنایع قد تو
گفتا که رسی را چکنم رستم خیان است	وله	گفتم که چو اشکل تو از دیده منان است
چه اوقتا که او هم ز ما کنایه گرفت	وله	شک بود که او روی مانگه شد
یارب که در آن شام غریبان حال	وله	اندل که سفر کرد و بچین سر زلفش
با شیر در دل آمد و با جان بدر شود	وله	کی برکنم دل از رخ جان که مهر او
که طایران هوایت کبوتر حرم اند	وله	بقصد مرغ دل خشکان میگویند ام
که هند و قندهار ترکستان نداند	وله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را
آنکه میرد بر دهن ساز نباشد	وله	مست می عشق را من از مغرما
مست است از آن کباب خواهد	وله	چشم دل بر زتاب خواهد
محمور بدام آب خواهد		چشم تو ز چشم اشک جوید
بیمار همیشه خواب خواهد		چشم تو نمی شکست بد از خواب
دوری ز تو از چه باب خواهد		چون خاک درت مقام خواست
فرض عین است که چون خضر نظایم	وله	ششکان آب گرا از چشمه حیوان جوید
نسیم باد مباد در دشت و من بدر	وله	اگر ز پسته تنگ تو دم زند غنچه
جان بر شوت میدهم گرا این بخت	وله	ز شش گوید که فرض عین باشد تو
صبحدم باد صبا دامن پرز کرد	وله	اندکی گل سرخ تازه یارم مان است
کسیکه ساکن بیت الاحرام خواهد بود	وله	بکنج میکند آن به که معتکف باشد
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	وله	شاید من صبحدم ز خواب بر آمد
در بدر یابد و ریزه بکرمان آرد	وله	هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن
دین یکیک هم چون آب فرو میخورد	وله	ماجرائی که دل سوخته می پوشاند

از سر ابر پسندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور و نجر دار نبود
بگذرا ز نرگش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رخو
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرین بر بخور
برز نوان چو کم خوش بر لبش	وله	که خیز ز نتوان کرد دست در کش
گفتم مکن ای چشم سیه عریض جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این خط که ختم
از آن هزار دمان تو فوج نیست	وله	که نیست نقطه موموم قابل قسم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب بجران	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش رویم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواهم	وله	لیکن بنو جنت ما و ای گنه گاران
زبان خامه نتواند حدیثش بیان کن	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل توان
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع میندو
کردیم دل صد نشین را سونجین	وله	با قافله خون زره و دین روانه
تفرجی که رسن باز بند و نقش	وله	شب دراز بهتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایک بر دین صاحب نظران بگذری	وله	برده بردار که تا خلق بیندیری
خواجوه غنوی هماد و همایون بسیار بصفا قابل مر حبا گفته از آن است در وصف مقربان		
صبحی گشتان شراب است	ه	امیران مامور بسیار است
سمه نامداران گم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
نخورده می دسر گران از شراب		درون کرده معمور و بیرون خراب
نابوان بیکدم بر انداخته		دو عالم یک داو در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان بسته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان آوران خموش		چو به خوش نفس لیک شمشین پوش
حرف الدال المجهله		
دانش مرصع رضوی مشهور در طائفه شعرا و محدثان و صاحب طرائف		

و در آتش شمشیر

است نتایج تو آئینش همه الا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و این یکا دوری و لا شغوی منی
از میر نظر در آند از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از وین آمد و من
سخت احرام بیت الله است و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن شغوی حق گویند

ز خوبی که معشوق جهان است بردنی تو نیازان در کشاف جانش عذر خواه رحمت دشت	بساط دل بانی در میان است چه معشوقانه خود را جلوه داده بگرد آن تو اضع می توان گشت
---	--

از حرم ملی خست بحر مدتی کشید و زیارت روضه مقدسه فائز گردید و در وصف روضه
والا می پردازد

همایون قبه کعب افلاک ز حق بیگانگان را شناساز زدیوارش فلک اوست کوماه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرابش خد ساز نمایان تابعرش از سایه شاه
---	--

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند تشریف دشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پیشانی خاطری پیم بگل داشت حجر را در بغل بهمان کشدم جلا چون از سوادش دیده و اوم بدرگز من روش تازم بادا نشاط آبا و غربت بود جایش شد از تحریک آن گشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگه را حسن گندم گون نصیب است گهر را قدر در خاک مرادش سواوی دیدش سرمایه نوز	میان هند و ایرانم دو دل دشت دران آئینه روی کار دیدم سیه رنگی هند آمد مدام دران گلشن بلند آوازه بادا فضای هند باغ دلکشش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سوزان تازم کردم چو طوطی سبز در ایران غربت است محک نجات آزمایان را سوادش مردم پروری چون دین مشهور
--	---

<p>پرتو طلی بود برگ خزان نش موا بر دار سر دم فکر سر انجام</p>	<p>رلبس سبزه نخل بوستان نش رسیدم فصل خوبیا جی ایام</p>
<p>میر در عهد جعفران ثانی شاه جهان پند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و سنین والف قصید مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجایه دو هزار روپیه کامیاب گردید و بیست و نه از ان قصید این است</p>	<p>بخوان بلند که تفسیر آیه کریم است خطی که از کف دست مبارک است</p>
<p>و حسن که با شانزده داراشکم میر بود و بالظافر و ان اختصاص یافت شانزده این تاک را سر سبز کن اسی ابرویان در بهانه قطره نامی میتواند شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهامی آن محبت نمود و میر حسن که در ننگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان باد شاه ننگه زانید از اسخار و به حیدر آباد دکن آورد و نزد عبدالقادر قطب شاه والی اسخار اعتبار تمام هم رساند میر بو تراب والد او در حیدر آباد سنه سنین والف بساط حیات در نور دید تربت او در دایره میر محمد مومن استر آبادی که گورستان مقرری ایرانیا است و مردم بسکی از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیدم شد بلوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر نظم آورد و فطرت بتور و زگار نیز نگلی کرد و به تخت مهر و خارج آستلی کرد و آن سینه که عالمی در و سگنجی و اکنون زرت و نفس تنگی کرد و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم آن لوح تحت ربان کوه نقش</p>	<p>دانش مکن اعتماد بر رسم دراز گیرم که چو عیسی بفک بربش</p>
<p>کاید بزبان کم رسم دراز آید بحیه کار بی بدر رسم دراز</p>	<p>رباعی +</p>
<p>آخر الام عبدالقادر قطب شاه میرزا نائب از یاره خود مقرر نموده در سنه اثین و سبعین والف به شهید مقدس حضرت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الحظمت با و میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در ششای حاجی عبدالعلی طایفانی که منشی عبدالقادر قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویه خاک آرمید در این وقت چند وق</p>	

از اشعار و بدست افتاد و این امیات حواله زبان قلم گردید

ز بسکه شوق سخن ساخت ناتوان مارا	گدخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بیاسی بدف چو تیریم	دل گدشت عمر بخیمارزه کمان مارا
ذخیره بدل از چشم اشکیار نماند	دل شکست شیشه سیاه و کیمار مارا
عنیت و ان بهشت روی کندم	دل که فرد طاعت محراب ابرو میداد
بوی گل شد فیض بخش ای موش وقت بخت	دل یک نفس بگذارد در سیر چمن تنها مارا
عنینکی باید مرا از شیشه می سخن	دل ناتوانم خواند در سری خط سمانه
در راه انتظار چو ترگان نشسته ام	دل بر آستان خانه ما جامی ماست
بر دیده آلوده بخونم صف ترگان	دل چون حلقه ماتم زده بر دوشم
گر ز ابرو چوین کشاید در دم بسپارم	دل خون بهای کشته مانده قاتل است
دست گلچین قبل عام لاله و گل میکنند	دل باغبان در پای گلچین خواب است
مردم رنجور مرا زور وصل	دل گریه شادی عرق صحت است
وصل باران چون بدرو اشک ریخت	دل گریه شادی کم از باران فرغ نیست
مرا که خنده گل سر بر روی آرد	دل دماغ گریه ببلبل درین بهار گشت
آبروی و دومان تا که هم بر آرد	دل دختر ز را عس صد بار باستان گرفت
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم	دل ناز پرورد گلستان زخم خاری هم شد
نوبهار است هوا مایه عشرت دارد	دل مفت زندی است که می دارد و صفت
ای همه از سر ما خاک نشینان بگذر	دل سایه بال تو بد نامی دولت دارد
چه سان از قید این جیاد آزاد شوند	دل که پرواز بلندم تالب با هم قفس باشد
برده بر عقیق از دامن صحرانش	دل بر که از سلسله اهل جنون سوا شد
دلت فصل خزان گر خار خارش کرد	دل بکیر آینه در کف تا بهار زفته برگرد
چگونه بار بفرست بر دمسافرا شک	دل که رهبری بکین همچو استتین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	دل هر باید بر لب قاصد بجای نازد

درد دلی بکاغذ ابری رقم ز نیمه	وله	شاید که پی بدیدم گریان مابرود
نمیدانم چه صیادی که ز تیغ آمو را	وله	چو چشم دلبران در زیر بار و خواس آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی نیتم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی
مرد و نایب نیز زین اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیتم امین اگر ز حشمت مراد ملید	وله	صدرا صیاد ابی وقت بسمل میدید
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون لپاشان
شاخ رنگینی رنگین بر زمین افتاده	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنند
گر آه ندارم بکاغذ شکر که از من	وله	بر دامن آینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گو بختیم نیم گل غباری بر مخیز
میتوان در بر تو روشن دلاغم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و سیر
سب از وفات که یادت کند خور غم خورد	وله	چو خون مرده سیه پوش شو با تم خوش
ننگ بر تنی آن دور فلک کی گردد	وله	از قفس رود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان بشوم	وله	جا اگر یادم چو بود غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم تشنه بر برگ گل غلطان	وله	یادم آمد طفل و دانا مان مادر سوختم
ز ساقی باد میگیرم با پی نال میریم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسام
در کفم از باد دستی زرمیکرد قرار	وله	جامه در نیکنامی باره چون گل نم
غم شادی سکا و دان با گردون مارا کن	وله	نی کم از قیج عادت بد و وصل مینان
ایکه کنجی مراد از حین حاصل شود	وله	بلبل را از قفس در خوش گل آزاد کن
درین رنگین چین لاله زرد	وله	غریبم در میان هم نشینان
بگذر تا بکس تو آشنا کنم	وله	گلکشت باغ آینه تنها چه شیک

در جواب درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤمن الملک لاریجک بهادر سلمه الله تعالی جد علی
 او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه
 علی دیرخان متعینه قندار بود پور پور به باسی موصوف و تکر از بیلست از ترکمانان چون علی دیرخان

بنابر آنقدر دانی شاه صفی و اداری ایران رسته نوکرمی او سیخته روی ارادت بدرگاه شاه جهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ابشیر بدرگاه والار وانه نمود شیخ عبدالحمید مولف
شاه جهان را که میطر از ده غره جمادی الاخره ششصد و هشتاد و چهار و چهل و هشت بهجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرض شد او را باد و از ده نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقصد باز فرستاده بود
بدرگاه آسمان جابه آورد و بواسطت ملزمان پایه اورنگ جهان ستانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بهر حمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرفراز گردیدند و از فرونی
عاطفت خلعت خاصه و بالکی عاج ابراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان نیست که چون شاه صفی قلعه ایروان را
از دست رومیان انتراع نمود کند اوران لشکر از اعلی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد و گروهی که بقصد باز رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند و باد شاه ابشیری
را در زمره بندگان در آورده چندی که بواسطی وطن در سر داشتند زرقه عنایت فرمود
و فرمان شد که شغلان بندر سورت بر چهار زات سرکار و والار وانه نمایند القصد باز و هم حب
سال مذکور علیمردان خان در راه و دولت ملازمت باد شاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه داری کشمیر چون اهل او مضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او با متیاز بسر می برد و
کارهای عملی از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان
منصب و جایگزین در نواحی تنیه از باد شاه و نمایند خدمت میرسامانی خانه خود هم صمیمه ساخت
بعد استقرار شدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز هندوستان عود نمود و ولایت حیات بسر و خلف او نوروز قلیخان قلع دار
دار و از من توابع بیجا پور است یاز یافت و بهما سخاوت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان
منصبی جایگزین در پشت و در سلک منصبداران متعینه حواست اورنگ آباد و منتظم بود در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگی و فوج داری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفیاه غفران پناه در عهد خود اورا سخدمات سرکار خود مامور فرمود و نیز احداث
نظام آباد بالامی کنل فزا پور سی کروپهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب

در گاہ قلیخان ولادت اوست و نهم حب سنہ اثنین و عشرين و مائتہ والہ فوتیکہ والدہ اور در کیم بود
 در انجا رو نمود ۵۰ شد سال ولادتش ز روسی الہام بہ در گاہ قلی ز خاندان الایہ نواب آصفجاہ
 اور اور سن چہار دہ سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بہت سالگی ہمراہ رکاب گرفت و اکثر
 خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار بار اموافق مرضی سر انجام میداد و تاقی و اسیر
 نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاہی لازم رکاب بود و جانشانی با قوت و طاقت
 بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدولہ صاحب جنگ شہید نیز عنایات خاصہ خدمات
 عمدہ امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاہ
 غفران پناہ عروج کرد و منصب شش ہزاری و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری محسنہ
 بنیاد و اکثرت سر بندہ ی یافت و چون سند ریاست دکن بنواب آصفجاہ ثانی خلف نواب
 آصفجاہ غفران پناہ زیب و زینت یافت و منصب ہفت ہزاری و ماہی و مراتب خطاب
 موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبہ داری مذکور بحال و بر قلم است و رعایا و بایا
 بسلوک پسندیدہ اور ارضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و وحشیات دیگر ممتاز
 است و در لطیفہ گوئی و مجلس افزوری بی انہاز چشم بد و در اکثر بحال است و موافقت یکدیگر
 اوقات خوش میگذرد و بگلشت بساتین و تماشای ریاحین و باغ شگفتیگ آمود میباشند
 ازینجا است کہ ترجمہ او درین صحیفہ مندرج گردید این اشعار تراویدہ خامہ و

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوامی حیدر کرار شاہ مروا کہ نیست	کہ ذوالفقار با و داد حق بنی دختر
معاشرانہ سوالی ز دوستان ماریم	برای ما و شما این مواجہہ میخواست

و مجلس وزارت بخان کہ در سنہ ستہ و اربعین و مائتہ والہ دوبارہ بدیوانی نواب آصفجاہ
 غفران پناہ سرفراز شد یاران اور اور تاریخ امتحان کرد بدین و بیت ہر صراع
 تاریخ موزون ساخت

شد بکرم تو بزم نوازانی	بامصباح فضل زیوانی
از برای صلاح خلق العو با زروق گرفت دیوانی	و در صراع اخیر یکبارہ زیاید است نواب

در گاه قلینخان بهادر در آواخر فحاطب به خان دوران شد در غره حیب سنج و تسعین مائه و الف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمدن
بنظام آباد که بالای کشتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شدند بود که ناگاه هیز و هم حمادی لاولی
سنة ثمانین مائه و الف برض سرسام و دیعت حیات سپردنش اورا از نظام آباد به
اورنگ آباد آوردن در مقبره والد او که جنوبی مدین است دفن کردند خدا بش ما میزد
و همین فقره تاریخ فوت او است

حرف الدال المعجمه

سید ذوالفقار سرور سید نسیم المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر
جمع داشت و دبیر فلک را طفل بچہ خوان می نداشت قصیده رایید در مدح جناب
اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مباحج الکرام گفته وزیر
هفت خوار ابریشم در وجه صله با و ازانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق تشبیح استخراج می یابد بعضی از و سبت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و تشبیح در اصطلاح اهل مدیحه آن باشد که شاعر در اول ابیات بایر میانه خود فی
با کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیت یا نثری بیرون آید مثلاً
از سه بیت ابتدا قصیده بتی در مخرج سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکره دولت شاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است بشد تازه جوان شاخ ارغوان آرام
که آمد است چنان سر و در چمن دلدار به صبح کرده در آید بشیوه همچون منت به قد
صنوبر چون زار و سر و قامت یار به دمان گل چوب یار من کند خند به چو عرواز قد
دلدار من بردن بخار و آئین ابیات ثلاثه این بیت در بحر جزو سالم میخورد شد
تا نه شاخ ارغوان در شمع همچون یار من + کا مد جان سر و چمن چون قامت دلدار من +
الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

در سید ذوالفقار

ثانی از مصاریع عجایب است ثلاثه و اینمغنی بایندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
 دو مطلع دارد ایاتی که از قصیده ثانی خارج میشود و شش مجرعات علم بدیع است و بر سبیل
 توشیح از خود و این سیات تمام قصیده شری شتم لقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل
 کند این قصیده با آنکه نتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست اختلافاتی دارد که بر سامعین
 می آید سلمان ساجی در تتبع این قصیده قصیده غنائی مزین مدح خواجه غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرده و صنعتی چند افروزد لکن جمله یافت سلمان با خواجه غیاث
 گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار راصدله قصیده هفت خردار بر ششم لطف نمود با وجود آنکه
 وزیر شروان پیش نبود و خواجه بدولت امر در صاحب محاکم ایران و توران است و هفت
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر را ضمیمه که خواجه بعشر عشری از آن در حق من عایت کند خواه
 از سخن سلمان کبیده گفت از امیر المومنین علیه السلام تفاوت بسیار است یعنی باید
 مراعات سادت منظور بود آخر سید خست سفر بوقاق کشید بدین دولت سلطان
 محمد بنش معتمد گشت سلطان تفرقه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر و را شعرا سید به حکم قلم چون کیمیا غر
 و نایاب است مؤلف گوید است و دو قصیده طولانی از کلام سید بخدا آن شائزده قصیده
 ساده و شش قصیده شش مجرعات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایسا بسیار
 از قصاید او در اینجا اشارت نموده شد

<p>اسی زرامی شونت یک جزو بدید گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن چمن و خیال هر که صورت لبست نقش کن کرد تاثیر عمارت نامی عدل شاملت نام ویرانی چنان برداشتی کاخ جهان</p>	<p>و می ز مهر خاطر یکدست نور آفتاب و ز فلک را از کف راه تو باشد قهقار مشتری بار در بجای قطره باران سحاب و دیده بخشش نمیدر روی میدار می خواب چند را صد ساله از آن سو می علمم جا خوا تا قیامت مست را هرگز نگویم خواب</p>
---	---

نیست باور گزید بر صواب ر سخت
 در وزارت با تو هر کس اتقابل کی
 گر مخالف پرده کج ساخت با تو محبت
 تا جیب آسمان سر بر بند خورشید باد
 خدایگان سلطانین آما بک اعظم
 بر روز زم سرگردان تو انداد
 باین امید که بوسد زمین مجلس او
 بدولت تو جهان اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال کشت ایند
 زهی خباب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده او بام
 ز لطف و عنف تو گیر و وجود دفع ضرر
 نه روز گاری و باشی مسلم از حدان
 نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
 ثبات جان خود است ارفع الاقوال
 شود معکرا بنوی سپاه اجل
 خود که عارف اسرار کلی و جزوی است
 در اتفاق خلوص مواند گیت
 وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است
 دلت ز پر تو امعنی نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر کرد و اندیشه
 نهیب غم تو زان سوی ممکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

زمین سپس ملک خطا را کس نخواهد خوب
 زانکه داند عقل فرق از بولم با تو بر
 بال او در چنگ حرمان بسته گردون
 باد اختران اوست درد امان این جهان
 که هست عده سبب از سبب الاسباب
 زبان خنجر او از لفظ فتح جواب
 ز شوق بلب ساغر رسید جان شاد
 که سالم است نصب از اوتیت مهتاب
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح ابد
 ز بندگی تو گیر سعادت استسعاد
 گذشته یک نوالت ز منزل عداد
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
 نه کرد گاری و هستی منزه از اعداد
 نه دهر است ز فرمان تو مجال غناد
 دعای روح قدس است نفع الالاد
 تن جسد تو تنگام نصب اب مواد
 هم از قبول تو دارد قبول استعداد
 هم شد موافق طبائع اضداد
 رنگ صورت تنوین شده نقش زباد
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
 بسان خورده الماس در ضمیر فواد
 هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
 در استخوان بداندیش مغرشت مباد

روزگار تو در خسته قصب جهاب	روزگرمی هست خلاف طبیعت متقاد
غدار روز نگردد نهان ز طره شب	اگر زرامی تو یابد ستان استقاد
بهرینا تا بر جت تو نامزد اند	بنات فکرم در ستر خاطر وقاد
صفای مدح تو در طبع روح بخش	درامی روزگرمات در دل زباد
مدام تا سومی نترسکه خطره قدس	ز نور عقل کند جان طالبان مصدا
ز روزگار ترا یاد روز و شب محکوم	ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد
طره شنگ آج رخسار روی حسین	در قضای نیمروز آورد مشک از یک حسین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام نیک	جو نسوا در لطف او جای نباشد دین
او زمین و دست و من نه یک نیم هر دو	دیده معنی ازین بهتر نباشد دورین
خواندمش آینه جان او مرا نمود	این واکلی داشتی کردن نکردی آشتین
نکبت گیسوی عنبر بهر مشک افشا	شمه از خاک پای شهریار استین
خسرو اسلام یوسف شاه همیشه دان	آنکه پیش آستانش آسمان بودین
رایتش را شهریار اختران در اتمام	خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سر مایه دو دکان	فکرت احباب او پیرایه نور یقین
اندران میدان که راند فوج شمشیر	تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
هست داغ اقبال امران عالمیجاب	اختران ابر جباه و آسمان ابرین
از حوادث دهر را اقبال او سدید	وز نواب ملک اند بر او حصین
پیش فکرت لاف مستور شناسد تنوع	شاهد غیب ارجه باشد تا کجا تا کلین
خسرو دین برور شاه فریدون گوهر	چاکرت یعنی کهن نبندگان کترین
ذوالفقار آن گریبان چون ملاک مید	هر نفس تیغ سخن را آب از در غنین
پیش کلکش رو قفا کرده بنیاد سپر	تیر گردون گرچه دارد نور فطرت جبین
تا نیا بدبال لپشه قوت پیل ترگ	تا نیا بد دست رد به پنجه شیر عین
همچو لپشه حاسدان ایا بال پیل باب	همچو روبه دشمنان ازیر دست شیرین

درین قصید لفظ گیرین افتاده گزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان چاکم از هر گله گو سفند و
گاد و اسپ گو سفندی و گادی و اسپ انتخاب و گزین کرده گیر و از مصالح دست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این مرز که با و کی شد	چشم تو جان را کیسه بزللف تو دلار از این
هر سحر با و از شمع جانفرامی مشک	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگنی و طعنه نابا نوسه	بر خاک پاک در گله اعظم قوام ملک دین
رخسار خوب و طره مشکین لسان	چون مهر ارمی و سایه خورشید که است
مهر ویت که عالم افروز است	رای مولی و ای طلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر که سنگ صلب یابی	چنان کنست مخدوم باشد خانه دشمن
--------------------------------	--------------------------------

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار بیت
در سجده خسرو شیرین بذیل بنام پادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطمع
آن نقود او را شتمید کردند ذوقی پیش از قتل غلبه گرفته بود از آن است

ما از ازل بشیوخ مضبور بوده ایم	قاتل بیایک لب به انا الحق کشوده ایم
ما مریم جواحت هر شمیم و دوست	اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	زندان آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غم	میان جان و جانان نیست محرم

و کما تخلص میرزا و لا محمد است طال عمره ولادت او بخت و هفتم حب الله است که حسین
و ماته و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود گوید

روزی که نمود بنج احق ایباد	اولاد محمد بدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه جب تولد ما رو داد

بدرش میر غلام امام سلمه الدین را در اعیان فقیر است بر خوردار مذکور را در الله استین و حسین
و ماته و الف از بگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غره شعبان سال مذکور در بنجار رسید و بخوا

در ذوقی سمرقندی

و کما

او این صحیفه از پرده قوت جلوه گاه فعل خرامید شق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب ارد
امید هست که بعد شق تمام ترقی کند این چند اشعار از او نقل است

سیدم در بزم خود هرگاه یار آینه را	دو ز تو نماند نمودن از کنار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زرد امان	سجای هر دو خاری بر فرازم زیبا
کشید آخرم از هم جذبه کل جانب گلشن	صبا این مرده دلخواه سوئی غلبان
در طره ات ز دل فلک شور میرود	آواز از نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بداغ تازه	بر فراغ فرود چرخ تازه
نه جلاد از برای عبرت بخواه میریزد	لقر با نگاه خونم فی سبیل اسیریزد
تا دبد آب بگل اشک روان من تو	بیل اخلاص ضرورت میان من تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان بر خیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان بر خیزم
کیا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	که بر چانه با مرغ دل بی پر کند بازی
بآینی که ریزد گرد بر بالاسی خود فلی	سیه است جنون با خاک را آتش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو قفل بسته گز نوک سوزن باز میگردد	کشا و کار دل از نشر فضا د میجویم
حریف چشم چون گرد باد در من صحرای	غبار هستی موهوم را بر باد میجویم

میر عبد القادر در بیان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرد
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم نه قفس داری مکان از خانه صیاد میجویم میر عبد القادر
مذکور از سادات رضویه پیشاپور است و درین عالم سجدت فضا روضه منور شاه بزرگ
غریب قدس سره مامور کتب درسی گدازانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهمند دارد
و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذرانند تخلص هر یان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان
التماس میکنند

الهی در جهان هنگامه ار کن بیایم را	نک از شور محشر جنت فرما فغانم را
همدم درین دنیا میباشد موافق با مزاج	در سبوی کهنه طبع آب میماند بج

در سخامی منعم وسائل تفاوت روشن است	آن لب نانی دهد این ابروی خوش را
عقوبت کشتان ادر خور کردن کشتی باشد	گلور از سده جابرند وقت بچ اشترا
گر حق پستی آن بت جدا و خاکست	از خون ناحق من مسکین و ضعیف
کسیکه شد زمر بنی جدا طراک شود	فتیله دور ز روغن شتاب میشود
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	فیض پاکان از گداز دل و بالایشود
عشق دامن در بر وی آتش دل مهربان	آب یار بهامی چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشتی نمی	نمیداند جدا از هم شدن مرغ و گاو
محتاج چراغی نبود مشت غبارم	چون کاغذ آتش زده خوش شمع فرام
داغ حسرت را فروغی باشد از چشمم	زندگی از آب چون با قوت دارد
نه در برش عرق میریزم از خوش جانم	بر آشکم دیده تنگی زد آمد جانجا بیرون
چرا گیسوی مشکین بدستار این پیچی	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم بوی کن	نباشد جز چشمم گر پنبه را در شر پیچی

حرف الراء المله

رود که سر قریه کار دان سالار شعراست و مقدمه الحقیق فصحا و اول کسی که تبدوین و توان سخن
 خیر و احوال و ان گلهارا آنگاه سه ساخت این نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او
 کتاب کلید و منه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان منضبط
 آورده اند در مرثیه ابوالحسن مراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بهاسفته
 مرد مرادی نه همانا که مرد به مرگ چنان خواجه نه کار می است خورد به جان گرامی به پدر باز داد
 کا لب تیره باد سپرد به محقق نماند که در فارسی قبل و او معدوله فتحه باشد غیر خالص که بونی از
 ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در آن مدت که
 بار اوقت خوش بود به ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود به و گاهی با ضمه خالص
 چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

ز شیکه سمرقند شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع ستقیم بود وقتی قصیده از

تذکره شاعران
 و مرثیه

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و ستایش او گفته ارسال شد این ابیات

از ان است

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن نسیم روح فرا آمد از طریق دراز یکی بهار نو آئین شکفت و پریشم و گر بر فرجه گویم قصیده دیدم تنقلم شد چون گرد من هوا و زمین که هست شعر رشیدی حکیم بهمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز دوده گشت زمین را از مهر پیران من سبزه یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابرو در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلند نیز قام شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او دان
--	---

رشید در جواب قصیده قبل آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بهمن نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو سیاه علم ترا هست صد بهر از علم تو آن بزرگ وزیر می که از بلاخت	چو نوشکفته گلی در بهار گرد چمن بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان دخت فن ترا هست صد بهر از فن بلند فرق معانی و دست قد سخن
--	---

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید شعر خطاب داشت و عمیق سخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظم بود و بخطاب ملک الشعراء رایت امتیاز می افراخت جمیع موزنان پادشاهی حسانت عمیق بر می داشتند الا رشیدی که ببار و نور استعدا و سر تواضع او مثل دیگران فرو نمی آورد روزی بادشاه غیبت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن رشید ملک میاید هم در آن انشا رشیدی در رسید بادشاه عمیق باورساند و انشا کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بدایت این قطعه انشا نمود

شعری مرا بی شک	عیب کردی روا بود شاید
شعری من همچو شکر دشهد است	اندرین باب انک نه خوش آید

گفتات شلغم است و بافت	نمک امی قلسبان ترا باید
<p>بادشاه را خوش آمدید ما و را الهی رسم بود که در مجالس سلاطین برای این نعام طبعها می از زر و سیم میکنند آشتند و آن اطاق جفت میخوانند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود هر طبق دو دست و پنجاه و نیا بادشاه هر چهار طبق بر شمشیر بخشید و از آن روز اعتبار را و پیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است</p>	
نوزیری و من ترا تدا ح	دست من بی عطار و ابینی مدحتی گوئی تا عطاسینه
<p>رفیعی بر حیدر معانی کاشی در شعر بی بدل بود در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اگر بادشاه رسانید و در اول و کله رعایت سی هزار روپیه کام دل انداخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اشنین الف اتام یافت سورج اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه صلح حاصل کرد از میر بی نظیر است</p>	
<p>غرم سفر کرد یار ما ز میان میرویم انچه این نادان دشمن دست با میبندد مباد است من در خانه بیکانه افتی این حیدر بون کیست رفیعی که درین ایجان بسویت بخیر آن سر و بالاده سخن ساز ایدل ملک عشق و بادشاه من محتر خود بر هم که ایا کیست چون شنیدی که سرگویت رفیعی شد من آن بدین میخوام که منی سوخی سگش را باریب از ساد و وحی شاکر و بی عده داد و نامدی عده آمد و وز</p>	<p>او اگر از شهر رفت باز جهان میرویم کافر م کافر اگر دشمن بدشمن میکنند همان خانه من به اگر در خانه افتی نزدیک ببردن و صیاد و سپاه خود را بیامی اورسان اکنون که تنها بر و تخت رسوائی نشین و هر چه خوازی که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او هیچ رفتی گریه کردی غرائی دشتی اگر که نباشد او نظر سوسی من بدست کنون آنها هم یارند من چون یک پیغم هم سوخت و انتظارم هم ساخت شرمسارم</p>

رفیعی

دلم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و له چیت جرم که برو وضع تو ظاهر شد
 رفیع نیز احسن بیک قزوینی الاصل است مدتی با قامت مشهور مقدس فی خیره سعادت
 آمد و خت لهذا بشکد علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدار
 فطرت و دست مایه فنون بهر سبب نازد و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتبا بداری انشا
 سرکار او قیام نمود و از کلام نصیر آبادی سی ظا بهر شود که او هم امان نذر محمد خان بود
 هم امان او در عیش سلف بالگر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه شیر شوند گردان
 بهند شد شیخ عبدالحمد مؤلف شاهجهان نامه گویند چهاردهم حب سینه هزار و پنجاه و چهارمین
 رفیع منشی نذر محمد خان که باز دوی بیگانه انداخت آسمان صولت از خاندان کور جدائی
 ازین روی امید باین سینه نهاده بود سعادت تقبیل عتبه فلک رتبه دریافت
 بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افروخت و داخل بندگان درگاه فلک جاہ گردید
 انتہی و او بمنصب پانصد جیره اعتبار افتاد و در جشن و زین شمسی است و چهارم ربیع الاول
 سی و ششیم الف در جائزه شمسیت و نه هزار روپیه برگرفت و ششمی در تعریف
 شاهجهان آباد دارد و درین شغلی و صف باغ حیات بخش میکند
 انار و لکش این تان بستان بود بیدانه همچون نار بستان
 جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنید خوش گردید و پانصد روپیه
 صایه فرستاد و در عصر خلعت مکان بخت دیوانی و بیوتانی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
 بعد از کبر سن از نوکر می استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه اندوخت و از سر کار باده شاهی
 و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود و در و تخریر این صحیفه صحافی دیوان
 غزل و رباعی او آورد و بانقباع فقیر آمد پرزادان معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی بین
 اردو غزل تا چهار غزل منظوم بسیار و دهم مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقر زرسیده
 خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستخر زده داخل مجمع النفاس ساخته این شعرا را
 آن از دلوایش بر حیدر شده

عیب دانیستم تا کی بپوشانی مرا

ای فلک دیگر بر آرد از تنگ عریا مرا

چون نگین با خوشن نام خانه داریم	وله	هیچکس فضا نبرد از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بریدیم	وله	از دست ندادیم تماشا می خوان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طبعیدن نفسی قبله ما را
افتاد گیم ساخته از حادثه ایمن	وله	هرگز نهد تاب کسی خشمه پارا
از زبانم این است آنکس که غمخوار است	وله	آتش سنگ نم می سوزم بنایه خویش را
قد خمشه ما را بنظر عکس آرد	وله	چشم مست که ندارد خبر از ابرو ما
دام موس این است دلم را که چو چکان	وله	در پای می خدنگ تو گرام سر خود را
محتسب گر نرو و از در میخانه	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از ان رسم که ناکه قنمت موردان	وله	و گر نه میزد آتش سراپا خرم را
در حق آینه دارد و دود آهیم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان رو ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان انشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوع آتشوخ آسین دل کند سوم را
لا اله الا الله میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بردا غم خورد و بگذارد در صحرای مرا
ما قوت پرواز نداریم و اگر نه	وله	عمیلت که صبا و شکر است نفس را
بهار ما چو زکس جمله صدف غنای شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خوان ما را
خاطر آینه از ما غبار می ریزد	وله	زنج همچون عکس با نفس بودیم
شام هجران وصل آمد یاد و دردم زده	وله	همچو بیماری که در تب بشکند بریز را
پروانه را چراغ و مراد اغ شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر سفته مرا
از خال و خط دران زلف و لبا هر داند	وله	در شب زهر سیاهی میست کاروان را
کسی بزاده خود خصم نیست حیدر انم	وله	که سنگ هر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیرد امن خود خار را	وله	تانه بیند چشم بلیل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفرود شد باغبان گلها می باغ خویش را

از چینی لطف شدی اینهمه در باره	وله	ای غشتم بیکبار زما رنج بیک
بدستم از سر زلف تو ادگاری است	وله	منور در کفم از عمر رفته تاری نیست
چه سود ازین که چون ز گس نیاید از می	وله	مرا که بتو بگلشن شراب خون است
هرگز ادیدم گلی بر گوشه دستار است	وله	غیر من از گلشن کویت نخیدم غنچه
دامن ارباب دولت خار و شست	وله	دست ارباب طلب آتش است
معشوق بخوره گرد تو رسوایم است	وله	ایده بر بخوبی خورشید خود مناز
تا شد بلند در پی تاراج شدم است	وله	بی ممتی نگر که باین رتبه آفتاب
بر گلوئی مرغی بی پر یا عضای کلبه	وله	بعد عمری که بکتوبی سرافرازم نمود
نظر بطالع من گردش قمار است	وله	چو گمش سر ره روز من بگرداند
مرا چه باک که عالم را از سخن جن است	وله	منکنم سخن اینچیکس چو مردم خشم
بزم هر که در آید گدائی خوشن است	وله	غدا از پهلوی خود بخورد چو سمع دم
که خشمم میرداما سجای خوشن است	وله	همیشه پیش منی و ز برم گزاسی
همچو یوسف کرده یکبار در چاه است	وله	نستم دولا ب دست ایچرخ ازین
ظاهر ابروانه در پانی اوقاده است	وله	در کمال سرکشی می بنیم مشب شمع را
هر دو با خود مرا سو که خاطر خواه	وله	مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام
بفکر آنچه گفته شود پانداری است	وله	چون نه که زود دنیا سازدش کسی
چو تخیل بادیه کارم همیشه تنهایی است	وله	نه همجو سرو و گل ذوق گلشن آرائی است
اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است	وله	او انکم بسرویدین کار چون سوزن
چه کرد زلف که از روی باری افتاد است	وله	بغیر ازین که سر خود نهاده برایش
زانکه فرزند محلم را غم او شاد نیست	وله	زاده عشقم بجنونی ندارم احتیاج
دین و دنیا می آید این محبت است	وله	از سر دام و فکلی نیست گشتن آسان
این وطن بوخته را حب و استیلا	وله	داغ حومان تو هرگز زود از دل ما
جمله بجا آیند و دلهارا بدلهار است	وله	خانه پیشینه را ماند جهان بیدار

خاکشکم گزندارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن نجات مهربان افتاده است
فلک دویاز موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب اگر نکین نشد شراب بی نیک است
باغبان از سیر باغت سنتی بر من	وله	گل بدست آمد اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکم مهر لبست را	وله	آن نیست که سوانه شوم لوسی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آشوب	وله	دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون بگذارد بزم یار	وله	ورنه در پناه شمع قوت رقابت است
مزد در قدم گل نشوخت همه خار	وله	ز عنذ لب نکوم سخن که عاشقیت است
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار است
یک نفس باش که در سایه ات آسودم	وله	که اسیدم بتو ای سر روان بسیار است
هر کسی نیره تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چراغ تیغ دو دم بردارد
خوابم سهره صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سردیو ارم کرد
تو گروی ز چمن بلبلان تمام روند	وله	گمان میر که یکی از مزار میماند
صیاد آب و دانه مرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
بامن اگر سپهر بود سرگران چه باک	وله	چون پرگشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فضل خوان دیوانه غافل شود
من کفیل از طرف بلبل بگذر که او	وله	گرد آید به قفس یا بگلستان بکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید باد و سان در رفت
کمال خوبی آینه بر زنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون مردم سرگرد
هر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آرزو شد از زیر بر آید
در طلب از کوشش بسیار کارم نشاند	وله	چشمه اسید خود را بسکه کندم جاه شد
از چمن دامن بر گل همه یارانشند	وله	هیچکس مرغ قفس را خجسته نماند
از پیش من نتوانم که روم وقت دوع	وله	اشک من پیش گر بکند و نه منزل برد
فرماد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش جلا دینا باشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر سی بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا بد آید	وله	بکسی بغیر پایت سراوس و نیاید
دنیا هزار بار گرفتد بپای من	وله	از من با و بجز سر بانی نمیرسد
بابا و با و تحفه شراری نقر ستاد	وله	خار سردیوار ز آتش گلک دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف دراز آید	وله	مرا خوانی ز عمر خوشنشین بزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین میدم	وله	ایضا برگ گل بر تربت فرماد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است
بهیوده در میان دورنگان بسبر	وله	چون آفتاب بنحیفه بی صبح شام است
شد متی که یار نمی رسد از فریب	وله	رنجین است صاحب ما ز ندیم خوش
در گوشه مکتوب کسی نقش نگین بیا	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین با
بر که میند مرا شکست دهد	وله	ورق انتخاب را ما نم
کسی نبود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بنجر عمر خدا دادند ارم
از بسکه مقید بس زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گشدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صید الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل شده در راه	وله	گرم صد خانه بودی شدیته دل باستم
شیشه بی باده را چون نیست نور چشم	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دل را یار اسی دم زد نیست	وله	توان نفس کشیدن بگام آب خوردن
از زبانه نام قامت او نید بردارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بزخم لبه بشیه است کار لبه یمن	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جایی در فانوس کی باشد چراغ مرق	وله	گردل افشرد داری با پی خلوت
دل آسمان شود خون ز حسد اگر بیند	وله	که جوهر لاله یکجا دوشه آشنا نشسته
همه عمر در سایه ای ز چه ماند آب حیوان	وله	چه گناه کرده یارب که بر دز ناشسته

من آن نیم که برم رشک برستای کسی	وله	بیگ برگ تو امی لاله داغ ارزانی
منکر آن قاضی زاید دم از ایمان فلان	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکند
<p>راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامه نسخه از رنگ است و اشکال نهی او تصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامیر تجارت دیدار میرزا سعدالدین محمد با قدامی والد خود از ولایت سری نفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن دامن میده از روز و چید آخر از هند برگشته خود را بصفاغان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت هرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع همالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدر دان سخن آفرینان بود و مستقدان خراسان و عراق لایما مقیم می احسان مشهدی و عظیمای می بنیابوری و شوکت بخاری و ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مذقی پیش ازین یک دیوان را قمر در هندوستان بودیش نواب سیف خان مرحوم سبب پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریشه از گرفت از خانه اش کسی زردیده بود دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان را قمر در مجلس نواب نظام الدوله در شهر دیدم بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شافت و کما بنجانه چون اوراق خزان بریم خورد در میو لادیوان ضخمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه در باغی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال است وزرانت لفظ آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان را قمر در دیباچه عزز الوجود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزلهای طولانی میطر از و کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد و تمیغی از سیاهی کلماتش پیدا</p>		
بآن بکرده ام نسبت شراب ارغوانی را	بخوان	الوده ام بهوده آب زندگانی
چون تو انم هشتم پوشید از گل خیار زیار	وله	منکه می بوییم بیا و او گل تصویر را

وزیران مشهدی

سیان وستان دارد خموشی پاپس پیش	وله	بخر فی چون دولب آماده باید شد جگر
سکونی تو باز یگا طفلان است بند	وله	که تاثر گان کشودم طفل اشک مژگان
مراتبیانی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که بکدم زندگی است اجر صید
سیر گلشن نکشد گوشت دامن ترا	وله	بر گل گل پنجه خونین گریان ترا
امل دنیا را ز نعمتهای الوان پیره	وله	رنگ و بواز گل نباشد رشته گلده
گوشت گری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزار کشید	وله	دوق گل چیدن نشد دست گریبان
دلگیر ناتوانی خود نیستم	وله	ترسم که درد او شناسد و گمرا
در تناسی گلی بر بخت دل از جا مرا	وله	خار نتواند شستن بعد ازین دریا
مرا آتش مع میسور و بحر فی نفس اقم	وله	همان از شوق چون پروانه میبوم
درین محیط زمین چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی جو حباب شکسته جامی
ریخت در سایه بهما از بهیم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور	وله	نیست شام غربتی بخار سحر روانه
بطاق ابرو او سرفرو نمی آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشت گری
مناسب نیست از ارباب همت خود بهین	وله	نمیباشد از زن طعمه زخور باز و نهین
نیست دلجویی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دام است اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام آتش و زلفم سزای	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون
دست از فیض مهر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامن پر گوهر مرا
نه با مال کمند از ناز و نه از خاک دراز	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آرنجها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است امل همت
قباد درید گل و سخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاد دنیا بر دول ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
کرد و شمن خود و پستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آیند

از گلستان بوس گل در گریبان بخت	وله	حبیب خود را دامن صحرا می محشر کردن است
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مژگان زبان گرفت
وقت بشناس که در زم خجالت کشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بوی نیکنم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پس صد جهان را	وله	برشته شود از گل نه بار دسته در دست
بود همیشه سرفراز دولت پابوس	وله	سجاک کوی تو نقش جبین نشسته در دست
میکند و عین دیدار بقدر امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
ز بسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز تو ام خو به با بس است مرا	وله	همین قدر که ز قلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخی گلی بر خویش می بچم	وله	می توانستم بیکدست ایستد ساعتی
ساده لوحی بین که امروزش خم مشاطی	وله	صورت کار می که در آینه فردا کم است
حرف سفر گو که من از کار میروم	وله	نقل مکان و در تو از دیدن تا نیست
از گلستان بوسم حبیب تویی کیش من	وله	رنجتن گل در بغل یوسف بر ناله نیست
تا گرفتار جنونم نیست بجز محبت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامن طفلان نیست
از تو بدخود آتشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر را در فرنگستان مسلمان نیست
ز شهر پانگه ارم برون نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرا نشین که سودا نیست
شکوه از تشنه نبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو در یاخیز است
همیشه بخت و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید قفل صدق هر دواز گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق +	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم راه از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جود دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش این پامی خواب لوده و درونی
بر سر دام گرفتاری خود میل نرم	وله	طایری را چو کسی از نفس آزاد کند
بناشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون مضیقه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای زرق ترا در بدر کند	وله	لیقطره آبرو چو در خاک گر کند
بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب		شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سرسبز باز یحیی اطفال شد	وله	به این کودکان مرا جان فکرا ستاد گشت
چه کشاید ز تپه مغرریشان نفس	وله	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
ما و مخجون بر سیدیم بمغزاج خون	وله	مگر از سلسله مادر گری جز نبود
حسن بی عشق مبعس دلج یار یار	وله	سرو بی فاخته تیر بست که بی پر باشد
جنس هم میوه یوسف بود امانتوان فیت	وله	در مصر غریبی که مرا خوار سازد
سر قدر غم رو ما آورد دل تنگی نکرد	وله	چون غریز افتاد و همان جا خود می کند
در آزار از دل بدخومی خوشم شوئی	وله	چنین دشمن گشتی چند در هلو ننگ دارد
دل بر حرم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه که ننگشاید
مکن بجای تلاش صدر مجلس در دلی جان	وله	که هر کس دل نشین کرد بد صد شش شان
افتاده گنج معاد ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار و علق قتل لم بسر رسید
با وجود نا توانیها تجرد پیشگان	وله	هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند
نماند کشتان ابا ز کشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد و اما باز گردیدن نمیداند
خوشم تلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو احوال شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه و دوستان بگذر	وله	که هر مرض امید عیادت دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه خبر	وله	ندارد ز ندگی عضوی که از اعضا جدا
نکند چای لب تشنگی حیرت من	وله	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی بیار رسید
جای که بود امن بجز دام و قفس نیست	وله	رحم است بر مرغی که گرفتار بنا شد
در پرده بود قطره زود نهامی شکستن	وله	افسوس فتنه رفته شد این با حوا بلند
در ناپی سرگردن مینا ز کف بده	وله	همشیا ترک عیش و وبال می کند
بستی شیشه دست دگر چنانه سیبها	وله	تستی ندانم هر که در میخانه می باشد

چه غم که از پهلوی دل ندارم	دل بیروت غم ندارد
حسن خالیش و دهبان بر سر هم دل دارد	وانه سوخته این همه حاصل دارد
شدم بچله نشینی عبت فسانه چو تر	کجاست کند رسائی ازین و خانه چو
امین چون باشم نصیادیکه شوخها او	داردم امروز در گلزار و فردا نفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	انچه من میکنم از دست دل کار خوش
تنهام را خو خانه نگر و دزدان بحرف	آتم نگر هم رهی دوستان بخت
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	تا میگرفت انقش ترا ننگ در بغل
دور ساغ شده چون عینا دلی خالی کنم	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	باش چندان که وداع دل متیاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم	خوابم لباس که پوشید باشد احوال
چون جوس از بی دلیها مینو افتاده	می شنیدی ناله من گردی میدستم
چون جوس با یقاران از زبان و کیت	ماند تا دل از طیدن از زبان افتادم
هر کس رسید است ز جانی بمبصه	من هم ز چین زلف تو فغفو مشوم
اثر از خاکسارم بگذاشت	داد از اشک خانه پروازم
ترسم که گرتشوق شهادت عنانم	نگرفته کام از دم تیغ تو جانم
میدانم که دیگر از که باید بود ممنوعم	کمی در مهر با نیهای او بسیار می بینم
بیاد مندا از بس حرف سبزان بر زبان دارم	زبانی نیست گو یا برگ سبزی در دهان دارم
بنا شد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	چهار دیدم چو عضو فتنه از جاتا با بجا رفتن
پیش ازین پاس دل بدخونی آید من	گرچه با این دشمن پهلوشین خود کرده ام
منبشید لباس دلکشانی غیر عیبی	گره از خاطر من کشود تا ماند قیاستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شایم	که من هم در گلستان نفسش پری شایم
چو آن کشتی که محوش در میان از طرف	درین دریاز جوش بقیار می نگرم
نام وطن نماند میادم که عمر با	بی آشیان چو طائر رنگ پرینم

نشاط نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آتش بستم
مشت خاک گرز سامان جهان میدستم	وله	از برای میکشان جام و سبو میختم
شادم که ز فیض نا توانی	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بجا رنگ عشرتها می الوان بختن	وله	نیست پیرفتنی اینجا غیر دندان بختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبت	وله	حداستحواسته از یاد دوستان فتن
میوای ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان فتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی	وله	تا قومی در جام میریزی بخواهند
اگر این است که دورت چمن صحبت	وله	فیض باران بهارست ز بهمن شدن
قدخم گشته ام کی طاقت با عرض دارد	وله	ز پیر بهام مشکل نودره بکمان شدن
غفلت دل مردگی از گرسنگان دار ترا	وله	گشته در زندگی شک فراز شدن
حواشی باده شمع و خشمگین با شمع	وله	بمی آید زمین زنجیری چمن جبین
اگر خواهی که کارت در نظر ما صورت گیرد	وله	برنگ خامه نقاش مشق بی حد و کمر
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست بهلوشین بار	وله	هر دل طلبدن با دارد من را بهلوی
در میوای آن که با گوشه گیران است	وله	چون صدف یک کف زمین با تابان بود
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون می کا فتد بدست نفلس تو کینه	وله	داغ را بر دم ز سر گرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان نیست کسی	وله	که نغمه سخن گلشن رسد بهشت پری
تو بجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در آتش دای
بناشد جز نقصان موج دریا میدانی	وله	بنام سایل بر کس که دارد مدد حسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل خامی
میر از عیش ما شوریدگان گاهی درین	وله	ز داغ لاله می آید بایم چشم آهوی

منخوا به بطا هر بزم عیشم نغمه بردازی	وله	مرادر پرده گوش است پنهان حسن او از
توسر گردان عمر جاودانی تا کی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا کی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می کشد	وله	در ویش و غنی سبکدگر می کشد
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر می کشد

راج میر محمد علی سیالکوٹی عمده شوار فنا جبه است و مطلع کو اکب ثاقبه نقود افکار بهمن التفات
اور راج و سحر اشعار بنسیم توجہ او مایع پدرش میر دوست محمد از مره سخن سخنان بود و صانع
تخلص میکرد از دست

بیای برقی هم نتوان رسیدن خیریم	ره دور و دراز است اکبوت بال پر
--------------------------------	--------------------------------

میر محمد علی کسب فن شعرا ز پدر خود کرد و بامیزر اسیدل و شاه آفرین هم مطرح بود و در وطن
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانه بسزید و صد سال تخمیناً
عمر کرد و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه و الف در لاهور بجزا رحمت پیوست بخش
اورا به سیالکوٹ برده خواله آغوش کردند حاکم لاهور می تاریخ انتقال او این مصراع یافت
رفت راج بعالم باقی خان آرزو مجمع النفاس گوید میر محمد علی کسب علم و
فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دین نوشته و زبان میگوید
که میر از علم و فضل خندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابها
دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه
حاکم میگوید دین و میر دیوان ضخیمی دارد بجزا رحمت غالب بود دیوان او مملو از بجزا
خواجہ محمد فاضل خان غبار تخلص برادر زاده سیف الدین عبد الصمد خان ناظم لاهور
میر محمد علی گفت مصراع از کسی مشهور است ای حنا انگشت فندق بندد او از دست تو
مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند از کمان ناخن خوردم خندنگل بر پشت تو
خان مذکور هفتاد و رویه صده مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور
دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل طالی سرنخن است بسیار شوخ طبع خوش
محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیب داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

راج میر محمد علی سیالکوٹی

به چشم پرده گاهی میگفت سقف خانه بخت و این شعر به پند می بخواد او عطر زلف سخن می فشاند

دل عبت در فکر دنیا صرف مطلب سکنی	میرد و زردش چراصف بدست
نظر ز آن نگاه طافت آخر ناتوانی	ول مرا چشم سياه يار افنون جوانی شد
شد فرون در آخر حسن بقی آرامیم	ول کرد خط بر آتش روت کباب شامیم
یک غل شدن جوش فزونی زامرا	ول هفت بیت شوخ و بخت هفت اعتبار
چون جنگلی که کماندار نهد در ناوک	ول هر نگاهی که کند باز نگاه بیست دور
دل راج چه فغانها که چو ناتوس نکرد	ول هیچ اثر در دل این کافر بیدار نشد
کس تخرید چه نازد بره دور تو آه	ول بگذرد گرز دو عالم دو قدم بیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون بخت	ول دست دعا فقیر نمیکرد گر بلبند
اگر این ست آشوب خوام فتنه انگیزت	ول خوشان در گیتی از تو چون طحال خواهد شد
بزر سایه گمشدگی سعادتهاست	ول درین مانه هائی بغیر عتقا نیست
از گرفتار بیکدم خورده است مرغ ختم	ول سایه دست کریمان جنگل شهباز است
از بیم نفس کور سود است سکونم	ول طوطی چه کند آنکه مار است به بند
بلندار بجز بان و گریم دل صافم	ول من آنکه دارم بود آینه من قف
نه غرور است که سر پیش تو افروخته ام	ول گردنی راست بی تیغ کجاست حاتم
گوگل رعنا چو طفلان بی ستارم	ول عشق میفرماید منی کفر و ایمان بسین
تنگ است تنگ بجگر می بر کرده را	ول چندین بخیره دیدن عاشق ز جامد
خوشتراز کنج عدم نیست سلاطین	ول چند کس بی سیر فوج مرده سال شود

در مرتبه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که بنهم ربیع الاخر سنه ۱۰۵۰ بمشید

والف سیزده روز پیش از وفات بر اینچ وفات یافت گفت که

که میگوید ترا عبدالصمد خان جهان
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاه
نی فرمانروائی نامی ملک جادوان
رافع از شعرا کشامره و صاحب افکار زانوره است شاگرد ملا ابوالحسن ساطع کشمیری بود و با

نواب مصمص الدوله خاندوران بهادر میرزا نواب اورا برین بیت برار روپیه صده بخشید

کفر چکاسه گرداب بهمنجان خالی است | بان محیط کرم گریه آشنا شدم ام

نواب مصمص الدوله خاندوران بهادر از اعظم امرار هندوستان است و از نوینیان بلند مکان
نام اصلی او حاجه عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امرالامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت خست دکن یافت نیابت امیرالامرا بی مصمصام الدوله تفویض نمود و بعد
شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیرالامرا بی بالاستقلال برقرار گرفت
و این منصب جلیل القدر را سخوی سرانجام داد که اجبا و اعدا زبان تحسین و آفرین کشودند در
تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب اصفهانی
غفران نباه و وزیر الممالک قمرالدین خان و سائر امرار عصر از حساب بر میگرفتند و چون
نادر شاه در سنه احدی و خمیس و مائه و الف روپیه آورد مصمصام الدوله بمقابل نادر شاه
رفته داد جلاوت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود
و با علم و علم داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت
مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس تفقد و گفتگو و مباحثات
علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع است

سخن خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید | اول آئینه را نازم که بر روی تومی آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض سیاحت داشت لهذا راهب تخلص نمید و در فنون علوم و دیوه
شاعری گوی بیش از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل یاران
از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبار و از سادات طباطبائی را بنیانند و از
چارشت اصفهانی محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعانای
است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان و عشته و مائه
و الف واقع شد فقیر سرگاه از ملک سند به کشور هند گشت و وارد لاهور گردید میرزا امام
برادر خود میرزا جعفر در رفاقت علیقلیان اله داعی بخا بر خورد و تا دلی با اتفاق دست
طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این برادر و عزیز استماع افتاد و درینو لایمیر غلام حیدر سلمه مدتی

میرزا جعفر اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتباتی بفقیر فرستاد در اینجا
مینویسد که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائه و الف بامیرزاعلی رضا بن میرزا جعفر اهب ملاقا
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار را اهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصید و رباعی و غیره نادر شاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزاعلی رضا دیده شد وفات او در سنه سته و سین و مائه
و الف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است **ا** اهب
صدحین زین جهان منت **ب** مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سیدآباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش
یافت اهب نقش فرنگ می بندد **س**

چیه سان سنج کسی با خال و خط ابروی خانان	بنا شد آیتی بر تر بسم الله قرآن
در سبک دور از لب لعل تو کجا بم	این طره که میسوزم و در عالم آیم
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب زیتیا بی اشک است دلم بی ارم	دایه در رنج بود طفل جو بیمار شود

ا اهب هرگاه این دوست اخیر بنظم کرد بامیرزاعلی رضا بن خود گفت اگر میرزا صاحب در بخت زنده
میبود و این دوست پیش او میخواندم اگر هیچ صدمه نمیداد یک گل خود البته محبت میکرد و میرزا اقام
که نامش گذشت بعد و رودهندستان اول باریان الملک سعادت خان نیشاپوری بسپرد و
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد اتخان و حکم الملک
معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعلت خلعت و خطاب تمام الامان
سرفراز گردید و بمصاحبه حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن میوزون میکرد و شربت میفروشان
از دست **س** ماچور کسان نام نگیرد و فارا **ب** برورخ در دم نخواهم وارا **د** و لاله زان
در پهلوی خود میکنم دل را نگه داری **ه** که برگرد سران کامل مشکین بگردانم **و**
حرف الزار المعجمه

ز لالی خوانساری زلال طبعش در شش طوفان میکند و نیان کلکش درین بحر لالی شاهوار

می افکند در حوت الرام اسمی صاحب صله نظر نماید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت
 سبوعی سیاه از زمین سخن تر صبیح کاری آسمان بخشید و در صدندان خیال او در آره جبریت کشید
 نیز ابراهیم ادم چند بیت از محمود و آریاز و انتخاب زین در مشک خود درج نمود از جمله
 کوکب سیمودس در زمانه به چشم گریه در تار یک خانه
 و خان آرزو در مشک آفرید و سمن را در بیت خوبه انتخاب کردن تعین
 در ظلمت شب نمود کوکب چون قطره آب در مرکب
 اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت قلم حکایت
 رفت پیشین گاهی از ویرانه به سوی بازار حلب دیوانه
 الی آخر نام قطران تبریزی که از قمار شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت قلم در تذکره
 بدیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعر آن زمان نینماید آخر
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از زلالی در هفت قلم نام قطران
 شت کرد چنانچه مبنی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور تاریخ بدو فی
 اسحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته است مذکور است
 فی جامی درون فتنه فی پامی نشد در مانع این دانه ام همچو جلاجل
 طافه اینکه مبنی از عشیقه اخیر و که
 توئی رنگ بنفش کاه دیدن ز سبزی و تری خواهد چکیدن
 در محمود و آریاز زلالی بنظر در آمد یا بحاق است یا توارد

خسرو السین الممله

شیخ سعدی شیرازی فی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعر است و اول کلام
 زمرمه غزل سنجید و دماغ عشاق را سماعی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدام کم قانون
 غزل نواخته اند اما بی شک شیخ شور غزل بطرز تازه بر انگیخت و نمک بر جرات در میان
 ریخت و لهند دیوان او را نکلان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که اخیر خسرو السین
 در هندوستان غلغل غزل انداختند و سوز سینه و اندام را بجهنم را گرم ساختند سلطان محمد خان

(در اینجا سعدی شیرازی)

مشهور بنحان شهید ناظم ملکان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار حمید و
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلا نصف پیری نتوانست رسید و دوبار دیوان خود را بخط
خود به سلطان ارسال نمود و اشعار امیر اتحمین بلیغ کرد و برتریب او تخریص نمود و بعد از آن
این مضامین بآب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریقی اجتهاد پیمودند و حسن غزل
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ و کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگذاشتیم در سینه احکام تعیین و ستایش جان بخشیم
س از خاصان بود از آن تاریخ شد خاص به احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین باری کو سپه لاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بها
گران بقالان اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قطعه از
خانه یا پیش برادر شیخ که بر در خانه آماک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه ملک
شمس الدین رستم نمود

احوال برادرم به تحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلواری می در نباشد
خند می طرح میدهندش	بخت بد ازین تر نباشد
اطفال پرند و مرد درویش	خرد ما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصل فرستی	تر که که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش احمی خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس	لطیف به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رفقه خواند خندید و فرمود تا منادی گردند که کسی که زر نداده و ازو
نگذیرد و خرمای و باز نماند و از کسی که زر سده باشند باز گردانند و خرمای از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار محرومند بعد از آن ملک خود بنحمت شیخ آمد و عذر بخواست و هزار درم گذراند
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر فراضه آورده ام تا حضرت شیخ

موج و نشد یون بمغنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلیبا لفتح غین معرب و با
 موصح بمغنی باغ مترکم الاشجار موافق آنکه کریمه و حدائق غلبا خطا است که غنا و غلبا هر دو صفات
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارچه
 از نگدان شیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قاتل بس است آهورا
حالت دیدن گریبان به طبعی گفتم	گفت یکبار بسوس آن دهن آن
خاک پایش خواستم من باز گفتم نه	من برین دامن منیخو اسم غلبا خوش
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شما در نفس افتاده است
غیرت نگذارد که بگویم مرا نکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	پیر نگردد که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد زم زم خیال	در سراسر می نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا هم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان فحل است	اشتران را بار بر پشت است و بار بقل
بچشم رفته مار که می برد پیغام	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم زنی با تو مرا خصمنیست	خصم آنم که میان من تیغ است
بسو گفست کسی سون نمی آری	جواب داد که آزادگان بهیبت اند
شب عاشقان بیدل چشمت از شد	تو بیا که اول شب صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر مار که بیند که بسا پیوند
مرا زمانه زیاران نمیرد انداخت	که راضیم به نسیمی کزان دیار آید
پدر که چون تو حلقه گوشه از خدا میخواست	خبرند پشت که از تو چو چینه باز آید
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی	بعد از هزار سال که خاکش سبوشود
ماجرائی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جان می کند
شهر بند هوای نفس مباحش	سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاه خنجر کند
خون صاحب نظران ریختی ای کجین	وله	خون اینان که رو داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من بیک اصحاب که هم بر دردمان مقیم	وله	بر در هر کس نگر دم نیم نانی گوسان
تا خواجه کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گردش
همچو خیمه تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی زین بنوازم
از دشمنان بزند شکایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	بزرگم که صبغة الله
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزرگدست خاک تو افکند ولی	وله	گرد بر گوشه لغیل تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر بوسه کی نداند جام و سندان ختن
بجیرم که کسی که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمال موزون
گر می بجان دهند تبتان به پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شترانجانه
شاخیکه سر سبزه میسایه میکشد	وله	تلخی بر آورد و گداز بنج بر کف
مگر از طلعت شیرین تو میرفت جدیش	وله	نیشکر گفت که بسته ام اینک بغلا
مبارزان جهان قلب دشمنان شکند	وله	ترا چه شد که همه قلب و دستان شکنی
سر و سیمینا بصره امیروی	وله	نیک بدعهدی که بی مایروی
ز بهار نیم خواهم که ز قفل امانم ده	وله	تا سیر تررت بنیم یک لحظه مدارا
من ای صبار ره رفتن بکوی دوست دارم	وله	تو میروی سلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که پیش تو بستم بجا کری
گر جو رشیدت نه بنیم کاشکی همچون طلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز کن	وله	میان تپی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با محسوق

در حکمان ساوجی

تو آفتاب زمینی هیچ سایه مرو	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امرو	ایضا	که دل بدست تو گوی هست در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء الدین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفه شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان
مشا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت و ولایت خواجه
حافظ نیرازی و تعریف می نماید سرآمد فضلای زمانه دانی کسیت به ز راه صدق یقین نی
ز راه کذب و گمان به شهنشه فضلا بادشاه ملک سخن به جمال ملت و دین جهان سلمان
قریب چهل سال به شنا گسری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که
سلاله ابون مذکورین است پرداخت و نام اینهارا با بقا و ابعاد ثلاثه بر تو انفاض در شون
ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا امراض از ملازمت استغفاح است و چهار قطعه
باهم دست و گریبان مشتمله مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعه اول است قطعه اول

بادشا مانند در حضرت برسم عرضت	ابن ساطی میناید بر امید رحمت
قریب چهل سال است تا سکان شرفی	طبع سلمان میکند در گوش در حدت
در شناختی حضرت عهد جوانی گشت	نوبت پیری رسید اکنون بام حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روز می بگذرا نم در دعا و است
علت پیری و درد با و صنف جسم و تنم	می برد و درد سر من بنده از تنم
گفته ام در باب خود فصلی و آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت غلت دارد	بنده زین اثره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین و پری مخلوق بسر میگردد	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بندۀ نازند بود و وجه معاش بنده	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه بعین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقرر شده	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگوینده ویرینه با سلمان را	که بخواه از کرم هر چه ترا می یابد
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه	داشت مزدول جهان که کرم شاه آید
و عین دین است ز دین من اگر ناخجند	ذمه بهت خود شاه بری می شناید

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دخل کمش قرضی چند	بهت و قرض است که قرض غر با بازده
بنده را غیر در شاه درد دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غر با میخوانند	اگر خواهد زد تو سلمان ز کجا باز ده

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت **۵** هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است **۱۰**
 همچنان باشد بنام او مقرر همچنان **۱۱** و بر طلب ثانی که و عین انعام قریه است این بیت
 بدیه رقم زد **۵** و بدیه ایرین که در حدود درستی **۱۱** بدیهندش که التماس و می است **۱۲**
 و مطلب ثالث که اداسی دین است نیز اسحاق نمود شبی سلمان در مجلس سلطان او پیش حاضر بود چون
 بیرون آمد سلطان فراش افرومود تا شمع با لکن ز بهر همراه برده او را بجانۀ اش رساند فراش
 صبح لکن طلب شد سلمان این بیت به سلطان **۵**

شمع خود ریخت شب دوش و زار می **۵** اگر لکن با طلب شاه زمین میوزم
 سلطان بیت را خواند خندید و لکن با و از زانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
 دیوان سلمان بخط ولایت ابران پیش فقیر آورد و بعضی اقباع در آمد کتاب نام خود حاضر
 بزرگ نموده و تمام کتاب در **۵** و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین قیت
 عمر این نسخه سیصد و شصت و شش سال است و بعد از ده سال کسری کلم از وفات سلمان
 نوشته شد و کاتب مذکور قطعه غرای طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نمود

نام ناظم قطعه نوشته لکن قدیم نسخه دلاالت میکند که ناظم قطعه معاصر است این پنج بیت از آن
بقام می آید محلات اعجاز پارسی سلمان به که گردنا طقه پیش دمش بجز اقرار به ندید بر سر
شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع جو او غنایب خوش گفتار به طریق شعر باو ختم گشت و بعد از
بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار به ناز شام دوشنبه یک از صفر بوده که نقد عمر بکدم
چو صبح کرد فشار به بساط دار قرار است سال تا بخش به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار
و محاذی داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعه و اینجا
ستفاده شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سه و شصت و سبعه و این نسخه شمال بر قسام سخن از لکن
تبریزی سه و شصت و ثمانین و سبعه و این نسخه تحقیق است و این نسخه شمال بر قسام سخن از لکن
مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بر تریب ردیف ثبت میکند

در نسخه
عربی
ثبت

یار بآب این شیره اشکبار با	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بر در شین	کجا روم زد را و که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه تاریک است	امید دارم از آن و که صبح نزدیک است
دارم چو ششم اینک سرو خنجر	تقصیر گرمی رود از جانب ماست
گفته باد سحر با تو بگوید خبرم	این خبر پیش کسی گو که شبنم است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بگو می تواند ز ما که شد
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	از سر راه عدم قصص آن باز آمد
صبح اقبال من از کوه سعادت نرسد	سخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	جان پرور که بجاوب روان باز آمد
مؤلف گوید صراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی بدیل داماده چو ماهی در	
سکه وصل انصافیت در جزیر	ترسم از آن که میر می قدر عیار زن
خانه در کوهی مغان می طلبیدم گفتند	رو که در کوه ما خانه بر اندازند
سندیت را ناصبا بر گل مشو تن میکند	هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند
ما خاک آسمانست و اینم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین را بگذر آید

مدنی گردش این آره مارا از هم	وله	همچو یکا رجا جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل مار سدا زد و در بیا	وله	یار خود پیچ نفریاد دل مار سدا
در فراقش مینویسم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاکه بر سر کشید
اقاد ووش دل بجم زلف شادی	وله	شب بود و دره در از همان جا نشید
باقه تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم مقام بشد
مسار دل به کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپارد دل را که دلت نگاه دارد
غنچه را پیش دلمان تو صبا خندان	وله	آنجنان برد منش زد که دهن خون نشد
میکشیم خود را و لیکن دل بسوی سگش	وله	مکشانش زلفش مراد رخا که کوشش میکنند
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و بلبل	وله	شاهد نیست که این دارد و آنی دارد
دین ام طلعت زیباش که آنی دارد	وله	ای چنین شیفته من از پی آن میگردد
ایضا چون عاشقان ایش معشوق	وله	خدمت ماعرض کن باشد که فرما قبول
هر دو یاریم حالا می شویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصل
چون رسی اینجا نفس آسته باید از من	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنه گاریم و بخشند گریابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن جدا را از رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین آره بیرون نه نهم یک سو	وله	گر سراپای چو پرکار گندم بدویم
مراسم زخم شمشیرت نشان دلتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیرم
شکسته لبته چو زلف تو ام رو اداری	وله	فرو گد اشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آید	وله	من سحر قدرت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون مده سی فربه نهان	وله	لا جرم همسایه خورشید تا بان آیدم
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بدوید
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	از کما ز خویش می نهم سرخی بشتن
بر هر طرف که باد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش خواهم بدر وین

بشارت شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آینه را بردار تا روشن بگوید و برود
بیار و براقاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که زمین روی چنین شد
مرا که سر زده مانند خامه انده آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخت روح الله دست کرد	وله	در دو چشم سنت احیای می برستی
قانع شدن بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یکروز گفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گردید ندیدم	وله	برخی ز صبا ز بهار رسد
رفتم که ز سر پاکم و در پست آیم	وله	آن نیز می شد از بی سرو پای
ز زلف چشم تو من دوش داشتم گنجینه	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شستی
تو تا حدیث نکردی مرا بخت تحقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفه شستی
مبارک منری کاخ خاف و آید چنین	وله	بهایون عرصه کار بسویش رخ شستی
امیرشاهی بنواری ادرین مضمون توار شد میگوید مبارک منری کاخانه را ماهی چنین شد		
بهایون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد سلطان مخالف خوب فراوان از بخت		
آن اینچند مخلص در قید قنابت می آید در مدح سلطان اولیس بعد تغزل		
با و صد جان مقدس بذا می نفسی	ایضا	که صبا بوی او لیل از قرن اردیجار
مطرب باره طرب خوش زان امر فرست	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایه زلف تو چشمه خورشید افتاد	ایضا	خیم زلف تو بگر چهره داوگر است
بعد ازین غم محو ز ایدل که غم امروزم	ایضا	روزی دشمن دارا می مظفر شد است
ز تاب مهر جمال تو سوختی بکتنه	ایضا	اگر نیاختی بختی بچرخ ظل الله
سودا می است ورنه چرا میکند دران	ایضا	زلفت بهر معدلت شهر یار دست
نیست پیدا و هست بر رخ درویش	ایضا	فتنه آن بهر چه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه بر در دارا می عدل گتراد
فتنه در بر گوشه چشم قومی بسنم مگر	ایضا	فتنه گشت از بهیبت دارا دوران

ما و عید اشبم آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب سومی جام است نظر عین
ران بکیران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو هر یک نون میکنم تا جادری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

در سلطان پیش

سلطان سبک سبک هونعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بدآونی گوید او قلندر میان برسته از او
بود روزی که ملاقا هم گاهی اوین رسید که سن شریف چه باشد ملاقا هم گفت از خدا بدسال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شماراد و سال زیاده میدهم سبب چیست که عمر خود را کم میفرماید
ملاقا هم خند زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملاقا هم این نکته را از شیخ بازید بطامی گرفته
که فرمود انا اقل من ربی بستین بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بخود
بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خدائی میتواند
شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عمر برگز از پیشانی خلقت او را نایل نمیشود
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلینجان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خود
قصید در مدح او گذرانید خان کورنزار رویه و خلعت در وجه صلب او فرستاد و استغاثه نمود
که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جانزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدگذاشته
چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب فیل را حاضر
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان بآید
اگر بدیده جواب گوید باید از سر و گذشت والا هر چه اراده است میتوان بنظر آورد و چون دیوان
مولوی را گشادند این غزل برآمد **دل خطت را رقم صنع الهی دشت به بر سر ساده**
رخان محبت شاهی دشت به سلطان در بدیده غزلی گفت مطلعش این است
هر که دل را صدق سر الهی دشت قیمت گوهر خود را به تماهی دشت
خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده با غز از باز گردانید
اما علی قلی خان مخاطب بجا تر مان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امر را کبر بادشا

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بر مرتبه اتم داشتند و در آن دولت کارهای عظیم کردند خان زمان
 به حکومت جوینور مامور بود و آخر سر از ایلعت پشیم جان بخی نمود و با دشاه صف قتل آرست خود را
 بابر داد و یکشتن دانی سده اربع و سبعین و تسعاً از اشعار خان زمان است صبا بحضرت جانان
 بان زبان که تودانی به نیار مندی من عرض ده چنانکه تودانی به و از اشعار بهادر خان است

شکر کردن میدان شیوخ زندان بود	مشکل است این کار اما پیش مریدان بود
ای بهادر در جهان بر باغ دارد میوه	میوه باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سبحه پسر میر حیدر معانی کاشانی است و پدر میرزایان شمس سیمانی معانی تخت به ننگسری کاشانی
 و شاهزاده و امیر دولت اکبر می پرداخت و با میرزا جانی والی تبقه و پسرش میرزا غازی
 بسیار ارتباط داشت و مدح پدرا و پسر بر جوی روزگار می نکاشت آخر نزد ابراهیم
 عادل شاه والی بیجا پور رفت و قصیده طولانی التماس کرده گدازند که این ابیات از آن است

نسیم و شکر و جوی خود امین ام	تخوانم همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیده من اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و دیس قرن
برنگ گوهر جاده بیایه تخت	که از حسد بچکد خون ردین معون
مرا که خود را از آن بهادر ختم	چو بهون بداغ غلامی واج ده بدین

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انکشت زر و پیش به اصد و قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
 بیجا پور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
 اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یر لیغ قضا در رسید و افکنده
 باد شاه سخن خنجر سنجی به بتعمه اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنج فرآورده

این امید است بجان دل بیکینه ما	که غم صد شین پاکشد از سینه ما
مرا کجا است پر دبال فرب شعله جن	همین بس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخواند امی شوق آب شمع بر زنی	منید انم که خواهد خوست فرداغ غریب ترا
برگ سبزی هم نیاوردی ز بهی بظا	از گلستان که بر گل با من میکند
همین ترانه حسرت ز تار می آید	که بر زمینی و گلزار چه کام می آید

در خنجر کاشانی

اگر طفل نگاهم دیدگمتا خانه بر روی	وله	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگر چه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفه دل با خرد عانی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بقدر	وله	تا بکی ناخواند آید چند بیخست و د
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر در برو کنند
مانود ز آرزو و شهادت رسید ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکرت کنند
شمع و صلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون چانه بسامان کردم
میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محبوب است سخنو هم که میخوایش کنم
به پیر گمشده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن
از تخلصات سیرت درعت بعد توصیف سپ ب		
ای مثل در فنون عیال		خلف دودمان پر کار
سیر دور می کنی ز نقطه صفت		بخی بختی ز خط پر کار
برگ خواب خفته برگد ز		که نه بنید سجواب بیدار
دری بوی تو افتاده		برق برخاک همچو ز بهار
نستی مرکب سلیمان لیک		زیر پایور را نیزار
نه براقی و پی شدار سمت		مشعل ماه را د بیدار
نکند سایه بهر هیت گر		شرق از ران مصطفی دار
شاه لولاک احمد مرسل		کز خداداشت حکم سالاری
در مدح شاهزاده سلیم بن ابرار شاه بعد تغزل		
با من سخن از برین و شیخ مگو		آنم که نه بتجانه شناسم نه حرم را
من معتکف در که شهزاده سلیم		با خاک درش عهد قدیم است
در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب عشوق		
همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف		مدام جور تو بر دوستان بود جار
زمانه چند دل آرزون از تو آموزد		یکی ز شاه بیا نور رسم دلدار

زبان شاه سلیم این همه تنمگاری	منت حلال کنم لیک بر بنشاید
بعد مهربان بچاره	
<p>با دم محکم سلیمان زمین که فتح بیتون از بازو می نمودی مولف گوید اصطراب موضوع برای شناختن حوادث کوفی نیست اینجا خبری باید که مضموم برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخند و گو که شیرین دین است از شانه اگیسونا سیر سحر قطعه هفتصد و بیست به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است</p>	<p>ابر مزد و رخسار داند بهار بخند و گو که شیرین دیدن صراط لایت مولف گوید اصطراب موضوع برای شناختن حوادث کوفی نیست اینجا خبری باید که مضموم برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخند و گو که شیرین دین است از شانه اگیسونا سیر سحر قطعه هفتصد و بیست به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است</p>
ای تو مرشد را خدا می دم خدمت از غایت خضر ضایع	پدر اصحاب خداوند دعوت از دعای حق واجب
<p>مولف گوید حرکت را قبل روی این قطعه که این توجیه نامند فتح است و قابل مسمی که در آید می آید مضموم می باشد شیخ آذری سقراطی گوید که این خط اول شب رازده مضموم ابروت چشم سیر کرده بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه سیر سحر چطور میتوان شد که اختلاف توجیه جاز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اجم که صیغه اسم تفضیل است بنحو ابد که در مصرع اول لفظ اوج باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر است صیغه کاتب است و در بیت غلو فیح ظاهر معصوم برادر سیر سحر نیز سخن پرست و شاعر در دست است با حسن خان حاکم مرات بر میرد و در عهد شاهجهانی وارد دهند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرن اغراز و احترام میگذازند سال انتقال او در سنه اثین و خمصد و الف است محمد علی امیر اکبر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم تر حیدر و سحر مضموم نهادند و دیگر می شمع میگوید از گلشن نظم شد معصوم به او پر تو کرمی است اند</p>	
<p>اگر به بگفت کل بر حوز و صداع کند دل می برد از آن که بوجه نکوزده بغل کشاده در آغوش نشسته تر زود</p>	<p>کس که گلشن کوی ترا و دایع کند آن خال غنبرین که نگارم سوزده حوام باد معصوم فوق عشق اگر</p>

در کتاب
تاریخ
ایران

سعد ایلانی مخاطب بربی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لایساحکامی و خوشنویسی ممتاز
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبدالحمد لاهوری مولف شاهجهانی نامه گوید در اینجا خلاصه کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اخیال مسرت می اندوزند بست و بهم
دومی قلع سنه اثنین و اربعین و الف و سیل کوه میگردانیدند نامی بجنگ انداختند این
و عفریت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بمقام خارا شکل قوائم زمین را نیز زلزله گردانیدند
و عربن ککان از بیگاه نظر شهنشاه دور بین نختی مسافت نور دیدن با هم در او نختند و فراتر
جهان بعزم تماشا قرن و ست سوار شده باشا نهاده نامی والا گرامی چند پیش راند بدیدن
این شگرف آوزه مشغول شدند چون این دیر خاش خوارش خوار هم جدا شدند رجعت قهری
که چند گاه داشتند و فاصله بهم رسید پس هم نبرد خود را دور دیدن از و فو خشم و غضب بر خط
حمله می عظیم گشتی عینف میکرد در آن بدستی بجانب شهر سوار مضمار شجاعت محمد اورنگ نبرد
زیب که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب با و قرار بدست
تور استوار داشته از جا بختید بمردی ز جای که نموده و پیش چنان پیل کیست نشد
تجملین رشته زبس جویش به بخنید جز نبض از پیکرش به و چون فیل نزدیک رسید بار
جلادت کشاده بر خم نره آن دیوزاد را حروح گردانید بتکلیف فطرت و سبک نمود
بشبی که تکلیف برو می نمود درین سن اگر بودی افراسیاب به همین گشتی از دیدن فیل آب
تظار گیان بخت در شدند و خفتگان گران خواب از غو یوحسین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن شگفت
پس از جرات نزدیکتر شدن قصد نمود چندان آتش افشانی چوخی و بان بکارت نمودند نیامد
راسپ شاهزاده دندان زده سپاه در غلط انداخت شیر میشه و یک از پشت زمین برو زمین
آمد و بگشتی و جالاک در دم دست قبضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی نبات آمدن
بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که زرداران و سار سعادت گزینان جلد خود را بیشتر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
با آسا بدرخت خدیو جهان شاهزاده را و آغوش شفقت کشید و خطاب به او نوازش

فرمود بعد سه روز دوم می حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بر سر رخ سجینه این مبلغ که پنجاه هزار شرفی بود حکم فرمود که مستحقین منتهی
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و شرواستان آن رستم آثار بر گردند و دامن امید پنجاه بل عطا
برآمدند سعید اگیلانی نیز این ماجرا می مرد از مارادور سلک انظم کشید معروض رسانید و بام خاقانی
بزرگین آمد و مبلغ هشتاد که پنجاه روپیه بود با و انعام شد انتهی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سررت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سپار بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداللہ خان خمی شاه جهان بود و سستی منصب ملکیری
و مشرفی بعضی کارخانجات دشت آخر و در انخلاقه شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه شصت و شش
و مائت و الف جمعت ایزدی پوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تا لایف خود گوید که روزی میرصدی پهلوانی با یاران صاحب سخن رب جو می نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ازین خود کام باران رنگ الفت می پرد مارا
که صید ما ہی خشک میخوانند و یا را به قضا را ما ہی بر حسب و در دانش افتاد آن راصله
این شعر من جانب ابدانکاشته مشکون نیک برشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق الغل بالغل رساند ازین برجم صیادان ربانی کی بود مارا به که کش
میزند از بهر یک پنجه صحراراه مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سیه سالار شاه ملکیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی اینر تسلی بخشید مولف گوید الاسما تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی هم ما ہی از دریا کشید و در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش
بمطلع میرصدی که نرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرادر شکار قمر غه باشد
و دران انواع شکار بود یک سخن مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرار آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمر غه و این معنی در لشکر با اکثر مشایخ افتاد و در ضبط کلام
سرخوش صحیح باشد گریه مستانه کلک سرخوش است

بجوش آور دپیری بیشتر عشق خون ما	قدخم کار ناخن کرد برداغ جنون ما
---------------------------------	---------------------------------

در خوش

تبار یکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایه بال بهما جوئی سعادت کا
کفر کامل عین اسلام است و آئین عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چپ کار است
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم نامی غزالان بر آه است
باشی بسر حساب گرامی همدم	وله	وحدت تخور ز جوش کثرت بر هم
در مذهب نه راجو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید بر قلم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون بر رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید ال ریاضی فینا و فی ال هند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش از ابر با عی ندکور آوردن بیت هندی این است واکو نانوسروپ سی جاکت ایرم پاربه جیسی کو تھو تو و کی ناوسی ناو سچار به

حرف الشیخ المجمع

شهبیدی قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملک کنعان یوسف خمر کلاه گوشه موزونی بشعری می شکست و هیچ سخن سنخ را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممنوع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شایسته سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه قلعه بید مفتوح ساخت و خوانن سلاطین هندی بدست آورده در خوانن را بکلیه سخاوت برود خلایق باز گرد مولانا شهبیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطه گجرات آمد و بود و بواسطه سمیت شاعری کمال تقرب تر و سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخانه رفته آلفد زراحم که حملش مقدم و باشد برادر چون مولانا از پنج سفر فی الحکله ضعف و ناتوانی داشت بعضی رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و دو چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانا فی عود نماید برین خدمت بروم و سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به لبم شیرین کرده گفت نه شنیده که من سخن که آفته است در باختر و طباط بریان دار و ده باید که دو دفعه بخانه رفته آنجا دست بر آید نصیر کنی و وقت نخست غنیمت شماری

در شهبیدی قمی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کت سبزه افتافت و همیانهما
 است چو از مهن طلاق که لک رو پیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمیع بادشاه رسانید
 فرمود مولانا راست میگفت که من فوت ندارم و نزاکت این کلام برابر باب ادراک واضح و روشن
 است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهید
 در سرگنج گجرات مدفون گردید و شهیدی خون از رنگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی	تبا زیاده افشاند گرد بستی
طفل است و بر مراد دلم کام نداشت	ولم کم برد بدنهال که آن رسالت نیست
از رفته جان جامه جانان نتوان داشت	ولم کز دل گره سخت برین تا ز قیاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوبی ندارد	ولم همین سزا است کسی که آرزوی قوی دارد
چه شد یارب که امشب در من تشنگین نیاید	ولم ز بیتابی سرم میگرد و بالین نمی یابد
از سر کویت شهیدی امران نش مریز	ولم دوست را ملکه از تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تار و زلف در محراب میباشم	ولم و درون خرقه پنهان است ز نارجم
عجب دارم ز تنغمای انشوخ	ولم که می آید چنین بنحو است در دل
جو از من هوای تو از جهان رفتم	ولم گل پیچیدم و گریبان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته است پیدا کن از خواب	ولم چه بچشم است پیدا میشود جای گمان
تا کی بسراهِ تو نبش نیم و گرم	ولم بر خاک نشان قدمت بینم و گرم
ز رخ زینکه با هر عاشقی مسل میخورم	ولم که تو حسن زیاده از کار و بار عشق مریز

و در شرف تبریزی

شرف تبریزی چهره افروز نخته طرازی و سفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
 ابیات معشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهواً لسان نام گذاشت استاد
 رشید زبان بفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه شصت و خمیس و تسعته خوانه
 مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث که بود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت
 و صله یافت بنابر آن ترکیب بندی در بجا و انشا کرد شاه قنبر او فرمان او شریف بعضی
 رسانید که شاه یکم تبریز آن چو را بگوش محبت شود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید در وجه پیر

یافت شاه از استماع بهجوشی لشکرت در آمد حکم فرمود که شریف بخند خواهی خواه غیاث قیام نماید و خواه
سی نو مان صله قصیدن تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در فائس الماثر
ثبت کرده و فقیر هم نبندی از ان در تذکره یذ بنیا آورده این مطلع از ان است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که آینه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتور شرکان چه کشاید	ول زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بنجودی کاش گذارد که مضنون برسم	ول بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرفه حسن بدل	ول که در وصف خشن بهر غنچه خوبی بدل
دلم خندین منون از چشم ترکان خطا دید	ول فریتم کی بهر گیس که چشم چشمها دید
چون شوم کشته عشق تو خیال کن که اگر	ول سخل ماتم نشوی سخل فرام با سخی
شمع را دیدم که راز شب جمل آگه است	ول صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم
انچه دل آسیم آن میسود و در سحر بود	ول آخر از ناسازی جانان بان هم ختم
نه از دود و نه تر ساخت جانان چشم قنار	ول برسی کشتن من و آبی تیغ شرکان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش بایر	ول گو که امروزش مران از در که فرامید

ملا بقانی در مجمع الفضل و الا در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دود و دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون زکود یار حمی ز تو امی قنار چه حاصل	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ترخت کردم ایدل تو شرح غم و او	خبرت ز فتنه و ادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که در متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود
مطلع از میر محمد حسن ایجا دسانا نوی پیش فخر خواند و گفت مرغ دار زبان ایجا دشتندم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی + ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعی از مطلع شریف
و مصرع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه نوای دست اما از تو اودات عجیبه یی

از موزه و نان عصر با گوید و گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من به بفلک ترا رساندم که اثر کنی
 نزدی به این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته به
 شکبسی تبریزی شکب او بشاید حسینان کلام است و تسلی او بمعانته نمکینان ارتقام در عهد شاه
 طهماسب صفوی دارد و قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دلیوی
 را جواب میگفتند اسی شهید نوشین است پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز ایستد چشم
 ز خون یا لودگی به شکبسی این جواب بهم رساند

گلگل شد و پیراهنم از دردمی پالوگی
 گلهای رسوائی شکفت آخو ازین لودگی
 خواجه سعید لیلانی دوست مشغال طلبا با دوازده داد و فاش در سه احدی و سبعین و تسععات
 رونمود و در سرخاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

بقدر حسن خود غدا را نشا شد قد و امیر
 جو عالم را نمیدانی دلم شد است بندگی
 با خیال رومی او اسودادم مشت بخور
 تو قد خود نمیدانی چه دانی قدر عاشقی
 همه کس چون تو از بند غم آزاد است بندگی
 دم مزن از روی مهری صبح بیدارم مگر

سکینه محمد رضا صفهانی سره صفهانی در باره سخن ریخته و شور عجمی در انجمنها بر این سخن
 غوثی متذومی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
 شکبسی از ملازمت خانخانان لازم یورش و کن بود برفاقت مولانا نظیری نیشابوری و بولاقی
 انیسی و ملا محمد علی سندی و شریف کاشی و ملاکانی بنزواری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن
 از راه مند که اقامت کن رفتم آخر وقت گذشت و حکم الارواح جنود مجنده تعارف قدیم
 تازگی پذیرفت و در سال هزار و سیفتم باز عجب او بمند و افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش
 دوستی گردید و پرش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید در سال نهصد و شصت و چهار
 متولد شد چون آنکی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لکنی در اصفهان کسب و در عمر سی و
 چهار سالگی بواسطه سرنزد و شان شور در سرانده اخت از صفهانیان براه لاریه فر آمد و از آنجا
 در کشتی بندرجبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان موکشان به احمد آباد
 اجرات برد و در آن فرصت خانخانان بدار اختلافه اگره تشریف از زانی داشت به طریق خود ا

شکبسی
 شکبسی
 شکبسی

شکبسی
 شکبسی
 صفهانی

سجده خاستن خانان سنانید هنوز گد راه از دامن وقت نیشاندن در کباب او بجان بته نشاند
 خاستن خانان سیراجانی والی آنصوبه همراه گرفته بدر بار کس که آمد و در همان ایام بساق دکن
 در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خاستن خانان جدا شد و بسورج از
 توابع صوبه نالوه آنگاه بیمار سی زحیر عارض شد و امارات یا شش شده افتاد و تصمیم کرد که
 اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم سازد از رکات این بیت همان روز امار
 شفا رخنود و در سال هزار و دوازدهم که زیارت حرمین شریفین رست و بعد سال خست وقت
 بر ساحل بندر سورت انداخت چون بر کاپور رسید همایون بنیجیر محبت خاستن خانانی در پامی
 آزادگی افتاد چند می در ملازمت بسر برد و در سال هزار و نوزدهم التماس از نو کرد خاستن خانان بر
 او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دلی و سبور عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
 دارالحکومه بر ناله و جمعیت میگذاشت تا آنکه در شصت و شش و عشرين الف به سیر وادی خاستن
 پردخت جسمی هدانی صدر دلی فیت تاریخ یافت و میر الهی هدانی گوید روزیکه کشید کلک
 تقدیر الیه بر خاک شکیبی رقم طاب شاه گفت از بی تاریخ الهی ناگاه او و ملا و او
 و اشوقاه شکیبی ساقی نامه براسی خاستن خانان در سلک نظم کشید و بجلده هزار و پویه کامیاب
 گردید این ابیات از ان است

بیا ساقی آن اسبخوان بد سکندر طلب کرد لیکن نیافت معنی نوای طرب ساز کن نوا اینکه جان را بجانان برد	سر چشمه خاستن خانان بد که در بند بود او بطلعت شافت ز فردوس بر دل در می مانکن مرا بر در سیراجان برد
و چون خاستن خانان ملک سند را فتح کرد و سیراجانی والی آن ملک گرفته بدرگاه اکبر آورد	
شکیبه ششوی درین فتح نظم کرد این بیت از ان است	
همانی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و از او کردی ز دام
خاستن خانان اشرفی طلا، احمر که مساوی با نروده هزار و پویه این زمان باشد صلیه و او سیراجا نیز هزار اشرفی بلار عایت کرد و گفت حمت خدا که مرا بهما گفتم اگر شغال سیفتی زبانت که میگفت	

محمد عارف بقانی در مجمع الفضلایه بنویسد که غره ربیع الآخر سنه احدى عشر الف در حدود و آبادان
خانخانه حضرت خانه مبارک حاصل نمود خاندان چهل هزار محمدی بطریق انعام کرم فرمود
و خان آرزو از مادر حمیمی نقل میکند که چون ملاشیکبسی غم زیارت بیت الله نمود خاندان ایشان
هزار روپیہ برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد سعادت از حج کشتی ملاشیکبسی به تباری شد
و همه اموال تباراج فیت چون این خبر بنواب کرم ابن الکرم خانخانان عبدالرحیم رسید و از ده
هزار روپیہ دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شیکبسی مرید است

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	سود آگند بر این کاروان خویش
در دست شاعرم نظر بزم چه پستی	دانم که قولتانی دهنم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحم	تو خنجر لب و من جان آستینم
لایق مجلسیم یک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نزد کار است بستان ترا
اناکه ز راه طمع دور اندر هم	گر نور نظر شوند کور اندر هم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است	پچیده هم ولی نفور اندر هم

شانی تملک شاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از بنا گستران شاه عباس
ماضی بوده شاه او را در قزوین نشاند احدى والف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد دست
بطاق ابروی مستانه است

بزرگشید مالمطفی درین باب گوید

شاهان کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که بنجاک ره را روشن بود
برداشتی برابر ز کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان رشک بر
و در دم شانی اشعار فراوان نظم آوردند مولف گوید بزرگشید شانی این همه نیست که منشأ
رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرگشید ترا زوی فل خشید چنانچه
در ترجمه او گذشت و بهایگیر باو شاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقرانی شاه جهان
مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلمه قدسی و باقی و سعید که هر کدام را الصبیغه
شاعری بازر بر برگرد و درین صحیفه در ترجمه هر کدام مکتوب است و مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی که فخر

شانی تملک

علی فاجیه است او را دو بار بصفه فضیلت و میزان عنایت سجده مبلغ همگشش نشین بر رویه
 وقاضی محمد اسلم بدینیز اهد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد رویه و شیخ عبدالحمد
 لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همگشش سته هزار رویه و جنگنازه خواننده محتاطی باکراچ
 در جائزه دوازده دهرید که در مدح بادشاه تصنیف کرده شش برعانی تازه و نعمات مختلفه مبلغ
 همگشش چهار هزار و پانصد رویه و رنگ خان خواننده مبلغ همگشش چهار هزار و پانصد رویه
 و عارف خردنگار مبلغ همگشش هفت هزار رویه و نامون درویش و جبه وزن کردن او ای که
 بکلیت صفت شاهجهان را شعله شمع بدامن رسیده اکثر بدن سوخت جواخان مشهور از مسلمان
 و فرنگی و هند که بازمانه شان مهارت این فن بود قسام مرام ساختند مفید نیفتادیم
 نامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرام او
 بمحروستین سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات مکن گشت و بعد از است زور شفا
 کامل دست و ادشانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه انزوا گرفت و از سر کارش
 بوظیفه است تومان موظف گشت و در سه ثلث و عشرين الف شتر دمی او بیخاک گردید پادشاه
 سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میرزید

چه خوش است باد و لفت شکوای	کله نامی روز بجران شب دراز کرد
دیگر برادر گرفتاری شریک ما مکن	مدعاگر شهرت حسن است یک سو با
مد و روح گر بجائزه قارون کند مرا	مرا هم برای زخم زبان جو دیت
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	این لاله را بطرف کلاه که میرنی

ملاحسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و همند آمد بهمین جاد و علین جوانی سته مبلغ
 و ستین و الف گرفتار نادم اللذات گردید محمد علی ما هر این تاریخ یافت غ حیف ز ثانی
 باکراده شانی به از دست چو آدمی بهمان نیست دل مهر که بندم به کسی نصفه
 خالی چه انتخاب نماید به و له شاد بی ننگ من که شرابش نام است به گرمی صحبت او
 کرد کجا بم چکنم به
 شهید آدیوانه گرفتار بخیر سخن و شیفته رنگ و بوی این چنین است حکیم کنشاکاشی که معمار است

بیان

اورا با خلاص یادمیکنند و میگویند سیحار البشیدایان عالم الفتی باشد: بخرشید انگوید شعر
گو کس در زمین من: از طائفه تحکوم بود پدرش از مشهد مقدس به بنداققا موله و بنشارشید
فتحیه را از توابع اگر آباد است ابتدا در حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بازاده لشکر دکن به بند و ارتقا
یافت شیدا قصید در تنج قصید لاسیه انور می کشید آن در افرونی روز و کمی شب
است موشع بدج خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرانند فائز گردید قصید مذکور
بیش ازین در مازر رحمی دین بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شهریارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان بادشاهی درآمد آخر مستغنی شد در کشمیر گوشه گیر گشت و با وجبی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشره ثامن بعد الف بهما شربت همت چشید و قیتکه قصید خمری گفت
که مطلعش این است

چشید باده گلگون مصفا جوهر	حسن پروردگاری عشق را پیغمبر
علما بنابر اندک الفاظ شریف را در توصیف ام اخبارت سرگردان کفر کردند و بسبع صاحبقران رسانید غضب سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعه عذری امل کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهد آورد که	
از صراحی دوبار قفل	پیش جامی به از چهار قفل

این ابیات از آن قطعه است

جهان نیا پاشا تا بقدر جاه و جلال بوصف می زده سرزمین دین و خوش اگرچه لفظش عام است و بخش خاص چنانکه میکش سر از مولوی جامی بوصف می ز صراحی دوبار قفل می مر بکفر چه نسبت بود که به ز منی	نیافریده خدام ترا عدل و نظیر که گشته در زبان همه صغیر و کبیر بخاص و عام بود روشن این جوید بر سر که هست گفته او دور از در تقصیر به از چهار قفلش خواند فارغ از تکفیر شخن چنین کند و هیچ نباید شن نصیر
---	--

<p>بچشم مردم مخفی رست عبرت گیر اگر چه آن بنود در نظر شراب عصیر بگاہ راندن از کف کجا رود شمشیر</p>	<p>بهمنج تنها می صرف آب انگور است به رجه کش شدن سر گرم نیست با دود مرا خوشاه براند کجا تو اغم رفت</p>
<p>این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر شاه بی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صله در است بعل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شد و در میان آدمیه ران خوش کردند</p>	
<p>مرثه ام بسته به چون بریاسی خون</p>	<p>بسکه نبکاشته اشکم رخ کا بهی خون</p>
<p>فقیه گفت پیش مصراع خوب تر سین بدیه مطلع گفته برخواندم بسکه سرزد شک از دیدن گریان ما به بسته از خون چون بریاسی به هم مرگان ما به خان آرزو گوید این مطلع مطلع شد اندر سید بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شده بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قائل نموت گفت گوید مصراع ثانی مطلع شده اینجا که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا تعبیری که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نبکاشته پریگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت رخ اشک در دیده من باشد را بهی از خون به از اینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیده را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل دل زیرا که مصراع اول اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بسکه مرگان است دارد ظاهر را بریاسی همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شد اندر سید این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیده بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت شده غیر مسلم فقیر در وقت سخن بر این غزل دو مطلعین گفتم تو بحث منکر می ای طفل سپاهی از خون به بر زبان تیغ تو آورد و گواهی از خون به تا شود کشته آن شوخ مبالغی خون</p>	

+ دامنش رشک چمن باد آلهی از خون + صیدین تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر ما بود
 در تن باهی از خون + گل سیراب شود تیره پیش رخ او + رو نماید بطریق که سیاه از خون
 قتل عشاق باین جد چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کوی تو را بهی از خون + سر خود نذر
 دم خنجر والا کردم + چشم پوشید چراخت شاهی از خون + آبرو یافتیم از او چشم
 تر خود + سرخ گردید مرا حره که گاهی از خون + و میر و لاد محمد ذکا طال عمره هم از خون
 انشا کرد + کرده دامن خود سرخ کما بهی از خون + باز ای قاتل بر حجم چه خواهی از خون
 مدتی شد که مناسی شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون خورد
 طوطی بجان ز خوش جگر خود + میدد سرخی منقار گواهی از خون + بنضیر باد بوس
 حرم طلیدین دارد + تر شود شتر فضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل و کما
 میخوابد + ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان او رنگ آبادی
 نیز این رویت بنظم آورد + چمن ساخته انشوخ سپاهی از خون + هم گچ گل داد مرا خلعت
 شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن انشوخ سپاهی از خون
 خان آرزو گوید دیوان شیدا اگر جاتا رود لیل دال بنظر آمده مولف گوید فقیر را هم در عین
 تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا رود لیل دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون
 و او و ما هم دارد صاحب تاریخ صحیح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سصد هزار رسیده
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته زبنت است

شعر جسته شد همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان منسوبید
 نسخه که بدست آمد شتمبل چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و صفات
 قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
 آل عبارت رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خاندان و دو قصیده عاری از مدح
 و یک قطعه شتمبل بعضی اشعار فن بدیع و او در تصاویر زمینهای مشکل هم دیده با وصف
 آن قصائد را بر سر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طبع میکند با اعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت پیچ نیست کہ در شکل خ معانی تازه کم میرود اگر چه در تنگنای لفظ مغیرا بزود
فکر گنجاییدن بنبری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه
مذکور براسی این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا ناردیف
والی آورد و در خبر اشتراک آمد یک قلم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید کہ با این همه تحریراتی کہ در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کے
اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتور روزی سومی گلشن گزرا باشد	سبز و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خوش	تاقیامت زنده میخوامم چراغ خوش
لاله در گلشن نیست است و در گنج در خوا	تا یکی از می تپی بنیم ایام خوش ترا
گر تر انتخاب می خوردن کنم عیدم مکن	باغبان از آب دارد تازه باغ خوش ترا
ز حسن بستان با آن خط مشکین تمام	که شه بگذشت و دارم در نظر گرد بسیار ترا
جوهر با قوتم و بر جرد ام رنگ و قفا	تیره کی گردم در آتش گر بکند از می ترا
کیسما گر میکند افزون عیار زر رنگ	پر تو خورشید سازد روی او قهاب ترا
سالم باشد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل بنیدانیم شیخ و شاب ترا
ترا میوسف و گل بستی کنم لکن	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا
زر که در دست لیم افتاد نماید کس	این جهان تنگدل بنگر که چون از ترا
میشود از شانه شیدا زلف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بنگون ترا
گر ترا مادر ایام نه زادی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین سپری نیست ترا
همچو می هر چند تلخ و دشمن خنیم ما	از صفا مشاطه هر روی نیکو هم ما
نماز را بگذارد و نیاز پیش اور	دو گانه را چه کنی آن بکانه اور ما
شب بخیم من خیال چشم مست او گشت	تا کشا و چشم چشم از پیش نظر آمو گشت
کی بود این پیش کج فطران آستان بهم	زان سر مرگان آواز کوشه ابرو گشت
کدام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که ببلدان همه منتقار از نو ابستند

مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چشم هست که بر بازوی هم بستند
شیشه ساعت جدا و شیشه بر می است	وله	نیم ساعت شیشه بر می اگر شد بس بود
بی اولیم بلب دوم شیر میشود	وله	ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شانه	وله	بر دست که محتاج بدست دیگری بود
جامن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سومی که بیان نرود
میرد سر زده اشکم ز در خانه چشم	وله	دوق آزادی اطفال ز کتب نکرید
بسکه با چشم غم آلان سرو کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرای بود
چو صبح جان بلب از مهر و ساز جوی جان	وله	چو شمع با سجادر سوز سر باز جوی جان
یک بوسه بمن بخش که تویم بجلالت	وله	این بوسه تر خجل بر منند که دارم
ترا قدم چو بکشتی نیان دریاشد	وله	بوصف روی تو با منی بان دریاشد
طلال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوشن بارگران دریاشد
بوالهوس در نرم او بی من لیر بیا کند	وله	میشه چون خالی شود رو باه شیر بیا کند
ایمى آفتاب تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رو نمائی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نماده است در چمن	وله	ایدل تو ناشگفته جوانی که صبح شد
کنو عاشق که بر دم طره یار دگر گیرد	وله	بسان مار گران بر نفس مار دگر گیرد
شب بیا و دیدی چو ناخن از انگشت	وله	کسیکه در خم گیسوی یار خیزد
اگر نشد کسی بهار و خزان ما	وله	مانند گلبنی که بوی رانه گل کند
تو از هر خال خود رسم جدائی از تو می	وله	بین بر بروی خود چون هم میوی
سر زلف تو ناگه آنچنان کرد دل عاشق	وله	که نه ابر یاد خواب کس اسایه میگردد
بزرگان اشک من طفل بود نو پاره	وله	که تاخیر در جانگشت دست دایه میگردد
منم آن طفل تپی باز که از نرد میراد	وله	حاصل باختنش مهره شمردن باشد
ز دست خار خاد دل بزرگان سیمی	وله	چو ماهی خفته در میله موی رنوبت
بی خست دگر یام چشم از سیاهی شد سفید	وله	سر بزرگان من چو رخا ماهی شد سفید

گر چه توان شست هرگز نقش و فترت نهد	وله	نامه اعمال باز در خواهی شد سفید
تراز سنگدلیها چگونگی تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم رنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مارا چو پای لنگ بود
می پستان که بدروزه دل دور هم اند	وله	چشم یار اند که مجنون هم دست هم اند
همه چون خوشه گندم گره از حسرت هم	وله	نیز ما خورده بهیلو همه از شست هم اند
سجالات و ستان پر از حسن اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آب آن
مرد از آدم راستی از دست نداد	وله	سرو هر چند که شد پیر قد او خمید
عذر خواهش صفر باشد بر رقم چشمش	وله	مفلسی گر خنده بر حال تو نگریند
مرا چون بوالهوس بیند مانند رنگ روزگار	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب میزد
زلفش گر زنجیر عدل آمد حصار	وله	نیست خیزید در دیوان حسن
دراغده گرز روی چهل نادانی بدانی	وله	بان مانند که مرغان میزند بر دمک پهلوی
ازادگان اسیر تو گشتند سرسبز	وله	بران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدت المنقبت

بیایم غزل گو غزال سرانی	تویی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نواهی لببت تا به گوش من آمد	ندارم سرخوش از بینوای
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می و روستای
چو آب و هوا ناگزیر است وصلت	که در چشم آبی و در دل هوای
به لرزندگی من به سیما بمانم	باز زندگی تو به از کیمیا
اگر ز کس از چشم مست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بیجا
تو اگر آفتابی که بر من تاب	و گر نیز خوابی بخشم نیا
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید ارنیاب بد	تو پاسبان گیسو چو ادکلشای
چو پند حکیمان برود و نواز	چو حرف سفیهان بنجو جانکواز

<p>چو از انگبین موم باید رهاست به پیری مرا سجد و هم عصا چو از ناز باخوی خود بر نیایی بدین سخت روی عجب ست روی نگوئی که با من تو دشمن چرا نی که دانسته افتاده در تنگنا نی مگر نایب شاه فرمان روانی بزرگی و قدرت برو خدائی که چرخش سناید بان کربانی کند هر سر مو متن از دمانی کسی را دل دوست زو زانی کی از سنگ آید برون مویانی</p>	<p>جدا از تو میسوزم آری بسوزد بزلغ گر بگیر و بالاسی سرکش من و علی وصل دیگر بشوخی بدین سختگیها عجب خامکاری نپرسی چرا من چرا دوست دارم نیایی برون از دل تنگ عاشق بفرمان تو سرنه و ندیکر جهان باد شاهمی که باشد مسلم عیسی ولی سرور هر دو عالم ز بیم دم تیغ او کینه جو را بسر پنجه زورمندش نباشد اگر عدل او شکند دل ستم را</p>
<p>تا بهر کار کامران بودی یا می انصاف در میان بودی زمین خزان با که هم زبان بودی سر و چون آب جو روان بودی مغز بیرون استخوان بودی دای آسوده در جهان بودی تا خردمند خنده دانه بودی گاه را رخ زعفران بودی مار را خانه اصفهان بودی از چه در بند استخوان بودی</p>	<p>کاشکی دست من زبان بودی چه شدی هر کجا سخن رفتی گر ز رفتی بر آسمان عیسی راستی گر روایتی میداشت گر نیامختی بدون عالمی فلک از جنبش اربیا سودی کل شدی بیل از سوزده زر گر نمودی تمیز ناکس و کس نشدنی میکن طاق و کس جوهری گرنداشتی شمشیر</p>

<p>گر ز رفتی ز که جفا بر سه رمه را اگر گ میزد و میبرد بو تراب آنکه دست در و تکلیش پاندا ری و سر فرازی ا عدل او گر جهان پروردی گر ز رمش فلک نهادی پا کلک او شد کلید در نه خود محسوس او گرد آشتی در دل</p>	<p>پیل چون رام پیلان بودی گرنه در سایه شان بودی گرنه سرمایه جهان بودی نه زمین و نه آسمان بودی مهر پر وستم جوان بودی سر خورشید بر گنان بودی تا ابد تعلق بر دمان بودی دل کس ار چه شاد مان بودی</p>
<p>اسی لعل جان فزای تو سرمایه گهر گونی که جوهر می زشک خند تو یافت نقش دمان تو بدلم کار گرود دشنام و بوسه در دهن تو شسته اند یا میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت بر استی همه قول بهر است</p>	<p>در خند داد و در رخ گوهر زشک از روی امتحان بشکستن گهر چون نقش خاتمی که بموم کار گر لیکن که آله است ز تقدیر خیر و شر هرگز جوهر می کاسه چینی نشد بدر خط تو چون کلام الهی است معتبر</p>
<p>تا و دیدم ام سواد خط غبرین تو عشاق از جور تو مانند برق و ابر از بسکه خشک گشته تن من برورزد بهر کس که لب ز ساق لبر ز ترکزد حسنت فرود و آب دوشتم فروزد از زلف تست پیش بل مهر برود</p>	<p>هرگز چو خامه زور سیاه نم نشد ز سر هم خند بی نمک شد و هم گریه بی اثر نقش جبین چو سکه نماید بروی زور بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر اقرا یاب بحر از فراش قمر چون تیغ از علی بود و دره از عمر</p>
<p>این بیت را غایبانه گفته است عفا الله</p>	<p>این بیت دلالت میکند که شیدا نباشد</p>

<p>زنگین بآن گل شده گوشتم ازین خبر چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی خبر نازاده همچو طفل سرشک است در سفر باشند ایم و آب فرو رفته در گهر سنگین دلیم ما و سپهرست شیشه گر دستم ز سر دمیید چو ترکان چشم تر از دولت حمایت آن شاه دادگر کز غم اوست بخت باقبال ابر چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر وز غم اوست بر سر مو شانه را گذر کان برده دار باشد صبح از پرده در باب کین دست که گویند قهر بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر روز تلاش از سر بدخواه بارور هرگز نکود فرق سر سوزن از تبر غنقای همت تو بهر جا کشاده پر ز انسان که آب تیغ دهد مردا بگر</p>	<p>از حسن باریخته زنگین شنیدم باشد سرشک بر مژه خوفشان من بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب عاشق بختجوی تو از راه صنطراب ما در خماری می بستر تا که موج زن باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم از بسکه دست بر سرم از غم گمان لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار شاه جهان علی نقی پیشوای دین جودش کند بنیای بر کس رعایتی از حلم اوست سبک آئینه را قرار ره نیست صبح باک نفس را عصمتش در حق مهر اوست که گویند قد حجب گر سرو پا دغم تو کردی تمام عمر شاخی است نیزه تو ز تخیل ظفر که هست بیجوه مری که تیغ ترا گفت چون لاله گردون بجای سفید بود زیر بال او از مدح آستان تو آب زبان دهم</p>
---	---

اسط

<p>که دارد ز می سختی چو مغر و استخوان با هم دو خرسایند از خارش جور می و دور با هم که ناچار اختلاط گوشت و پستان با هم ندیده چشم پیوسته دوبار مهربان با هم</p>	<p>همانرا رنج و راحت دان و دور با هم دو نادان از خواری غلغلار که گریه با هم کسانرا عیب باشد سیر کسان و حق با هم بجز ابروی خوبان از وفا سر سرورده با هم</p>
--	--

لب خشک و زبان خشک بینی فرازان را اگر دنیا طلب داری کجا نیت بد آید مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی وصی احمد مرسل علی ابن ابرطاب	ز روی چهل کبیر همچو بام و ناودان با هم نبوده است و نباشد آب و تشنگان با هم که بخشد بهمت او این چنین و آنچنان با هم که آمد با پیمبر چون و پیکر تو آمان با هم
--	--

از مخالص اوست

تحریریک سزایف تو بر صفحہ خسار آن بار سیہ ساز و آن صفحہ دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند ماند ب خامه من در دم تحریر این خط سجات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
--

شیرخان در تذکره خود بنویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و مولف گوید در دیوان
شیدا غزل به بیت موجود است که مطلعش این است

درم وین تناب تو بسکافته باشد
در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن الوداع
گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی گفتم زینیر خجی ای و کورا زبان چو خامه نه بسکافته باشد	مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیل فاعیل و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعیل و مصراع ثانی حسن مطلع نامنوب است باقی غزل خوش نیاید که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز می نند لہذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه آستین غزل گذافی نیامد و گفته الحاق کرده والا طفل و بستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر زبردستی عمر ما خدمت سخن کرده باشد انقیس خطای فاحش چگونه از وجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر و مناظره مشهور شیخ فرزداد واقع شده و آن بیت اگر کشاید موج بحر است پر سبل کند و در بشوید و بدبر باخار ما ہی کلند
---	---

و درین غزل این بیت آمد

من حجت حرف آن خال در تخیل کن	ساحری چون حرف باروت و چیریل
بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	
چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمیت آن کرد که باروت بیابان کند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است + اگر نفسها دشته اند منم بابل
در دکن چشم فسون ساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب بریان قاطع
میگوید بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است و کنارفات بر جانب شرقی واقع
شدن و بضم ثانی هم آن است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یکبار آمده
و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه شیب السحر و النحر و صاحب بریان
قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس بضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل
را یکبار در اشعار خود مکرر آورده و بیتی از و این است دل از افسون جادو بابل نبرد
هر که از بهر وفا جان نهد دل نبرد + خان آرزو این بیت را که می آید در مجمع النفاذ بنام
شیدانوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حسیر شعله را با بام می یافتند	کتن بالشب با مناب می یافتند
بعشق خواب طلب میکنی بر وایل	بکارخانه مخمل که خواب می یافتند

شوکت محمد اسحق بخاری صاحب دارالعیار فصاحت است و طلای جید فروش محدث
بلاعت سبیکه سخن از دست افشارش و نقد و معانی متاع روی دست بازاریش پدرش صوفی
بود از بخارا و او را بکثرت نشانند و تبریز است کوشید چون بسیر بدشیر خواست پدرش مکان حیات را
تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد در آن ایام کلام میرزا صاحب در آن یازدهان و عواج
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با سماع آن اشعار خطی رسید تا خود هم گاهی
نقد سخن از کسب طبع بیرون می آید و نازک تخلص میکرد آخر شوکت فرار داد و درین شب
سند نشین خاتم عالمی مقام فقیریم

روزی دو سوار از یک پیش و کان و یکدیگر رسیدن استنادند و بحر فی زدن مشغول شدند سپاس

شوکت بخاری

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدنام و زمانه
از تبهات رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان
گوید از کلامش متفاویشود که بپند آید لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر است بظان اینست
شوکت است

شهر و صحرائش بود یک سبزه از حسن بن بهر سیرین چون شوکت ز کابل بگذر
شوکت بکابل نیاید و مضمون کابل محض را بی فیه آورده و والد اعستانی مینویسد شوکت
در شب بهرات آمد و نخست صفی قلینان شاملو که میکسر مکی آنجا بود رسیده هر یک بسیار
یافت از آنجا بشهر مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بهالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در بهرات و مشهد مقدس بامیرزا
بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا برهنه نمیکرد خراسانی در گردن سری به
صفایان کشید و در مقابری که مشوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بنیچورد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دست روز یکبار بلب نانی افطار میخورد و لهذا انزال جسته
از حد گذشته بود و ندیدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان اکفن ساختند شیخ محمد علی خرمین بر تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائده
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احک عشر و مائده الف بعد انتقال در خطره مسکن
خود مدفون گردید و قتی که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروف شد مطلعش این است

آتشیا زاردم آتش ز گلستان فتم کردم از برگ سفر بال در بستان فتم
میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویا من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک حجتین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شو تری که ترجمه او در سر و آواز مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از طرفا که در حضور دستی داشت این مطلع شوکت است

غم عشقت ز بس بگذاخت جسم تو انم را	همه عینک گذارد تا به بیند استخوانم را
بروستی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال سخافت و باک آن صورت به او پیش چشمها	عینک کشید و چون این تصویر غایتی داشت در مجامع مردم مینمود و طبایع را در سنگشکلی آورد
دیوان شوکت حاضر است قفسه طلا از دوکان این صیفری داخل خرانه عامره نمود و میشوید	
دل از نظاره گلشن خرم بود ما را	گل من قفس و نشین بود ما را
بیرون زفته حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آنه شمع مزار ما
سپیده اند چون گل غنابکدگر	از شه خدخ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت	دلمان از نیشکر شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگذشت کرد دل سزید از خون	چهار چشم بریزد دست این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع و نظر	مصراع بر حشبه من منماید جام را
قلعه ز نشانه نامش ز دست می افتد	سجانی نامه بر دوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهر چه کار آید	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد رقیب انجمن آراسی گلرخان	شمع است چشم دیو پریشان ما
بود امید شکر خدخ ام ز بد خوئی	که تلخ آب عقیقتش ز هر دشنام ما
صبح پیر به امید و وعید خورسندی ماند	خنده دندان مار را استخوان بند ما
هر که دارد جلوه رنگین دل مامی رود	بلبل مارا گل تصور از جا میبرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیرها	قد خم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم نرم خوشم کن	ترا دغانه آئینه تیر سم که خواب آید
مرا اسی باغبان ناکی کنی آب از نگاهه	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه غوش آرمش	که می آرد موج آب تکین استخوانش
محیط شعله خطرناک و من رساده لی	ز تخیل موم تراشید ام سفینه خوشش
عهد شباب فیت میال دیده کش	ساز غبطاق ابرو می شیت خمیده کثر
بخط یار رسد نسبت روحانی من	آن سفالم که ز ناکش قدم ریخته ام

درین بنجانه چون من کس حریص می نشاند	وله	که چون نگرش بهر انگشت خود چانه دارم
از لب من کی فغان و خواه می آید بر تو	وله	نالام از ناتوانی آه می آید برون
مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است		
مفسرین کشته شوکت ولی گل میکنند	وله	جام می چون غنچه زر گش دست نکلان
برآمد آفتاب از حجب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلزال گوهر از فواره یاقوت میجوشید	وله	کند از آستین سرب و چون گلگون دستی
دور زوری شد که محرم اندر خنجران بداد	وله	چرا کم مینایی چون می تیشیده ساقی
نسبت می کشی و زنده به گشت دست	وله	زاده صومعه را دختر زلفت الوی
مولف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بخند نه ابوی بنما بچه صاحب کافیه گوید مضاعفه الی غریب المثلک بالواو ولکن فیه کینه زیارت حسین بن علی بن فتمیم دیم که بر ما ابوی او تلفظ میکنند کلام شوکت موافق محاوره زبان واقع شده است شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در حاجت فنون یاد کار والد میر و ربلی جو اخی که از چراغ در گیر و مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیر و مانند اصل بظهور می آید و لادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائه و الف روداد امر و در بلگرام بر سنده افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موافق فواید و الارزیه در چین در مدح عالی قصید عربی دارم در آنجا میگویم شمس انار تنها ضویر صادق		
ترجمه مقدس بتفصیل در ماثرا الکرام و سر و آرا و فروغ افزای سواد گردید چون ایشان	ملاح	منها قط صبح کاذب
از اساتذہ خمسہ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی	صورت تطویر پذیرفت	
خبر بریز من یا رخسار مرا	وله	موم سحر خزان کرد فوهار مرا
اگر چه از منو چرخ ناخنی دارد	وله	ولی گره نتواند کشود کار مرا
یکسان شده ز فیض خون نیک بیا	وله	دست ارادت است مگر دست مرا
دل از خار خار عشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سیه من بو گل آید زباناها

در شاه بلگرامی

دران گلشن که سرو قامت جانان شود	وله	سجای طوق قمری دیده جان شود
شاعر بنگ غنچه تصویر منیر	وله	یک لحظه در جهان نه شکفته میفتاب
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار
امی ابد غافل چه زنی دست تهنیت	وله	بیعت پیو آر که عید است و بهار
نیت در عالم دون غیر مونس کانت	وله	هست این طول اقل شیشه ز نازک
چشم دل چون نیت بنیادیده طلا شود	وله	همچو کس در میان باغ بیدار است
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آبی نیکی لاج
منوذر ابد مسکین و طایفه گنج العرش	وله	من رسید ز پیرمختان غایب
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	خزاینکه کرده امی دست طرف
در صحن چمن خوردن صهبافره دارد	وله	بالاله حرامی همرازه دارد
شب که در نرم وصالش صحبت بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای بود
بر سر دکه زلف او را آشفته تر دارد	وله	بزاران نکته باریک در جوگر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل دل	وله	صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند
فرب بوده صندل مده امی بارنگین	وله	علاج درد سراز فیض ز انومی میابد
وقت آن شد که گل ولاله میدان گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهیر قمری سر	وله	چون جلودار به پیش قدم دیدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین یار است شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ما دارد تمام این گنبد ناستوار
رو نسیم در انجمن چون شمع در نقاب	وله	بر دردم رده ناموس مستور مستور
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد	وله	با سلسله خط مغرب چه کند کس
خط نیت رونما در آینه عذارش	وله	عکسی جلوه پیر از زلف غنچه

چند گوشتی کریم چون طوطی	وله	قل الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب غرض	وله	عاشق دل شمع را نام چه مطلب غرض
دل از روی غیر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان خطا مشکنا ب خط
چونست شوق نگاشت لاله زار خط		بغیر عشق ز قنار نکار چه خط
میرود تا آسمان از سوز دل و دم شمع	وله	تا نیا سودم ز جان هرگز نیا سودم چو
خند لیسان در قفس زار می کنند	وله	مسکند بر شاخ گل گلابک راغ
مرد صاحب دل چو غنچه بیج جا پیدا	وله	مدتی گردین ام گرد جهان چون کوه
عین فیض عشق مقام بلند یافت	وله	هموار سیر جرخ کند شهبوسا عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دو اند	وله	آن قامت و بجو که نهالی ست مبارک
بیج محبوبی نداده انقدر رنگ خن	وله	بعد سالی بنماید روی خود یکبار گل
جنونی گو که آشوب قیامت در اندام	وله	ز طوفان سرشک خویش سحر می اندام
در دماغش از می یکسا که گوی رسد	وله	زاهد صد سال از مسجد خواب آید بر
تا نه شد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابر و دخانه تو
ز دبردلم ز ناز خدنگی که داه داه	وله	دارد بعا شقان سرخنگی که داه داه
دستم بگیر که چه ترا باز و قومی ست		پایم رسید است بسنگی که داه داه
عشقت کشیده است بگداز ب محترم		افتاده ام بکام نهنجی که داه داه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگی که داه داه
رشته نقوی گسستم یلی	وله	بر کمر زمار بستم یلی
در رخ او دیدم ام حسن ازل		آنکه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانه عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین ماهه و الف
در بلگرام بخت المادی خواست و در باغ خود واقع محمد دگر مدفون گردید مؤلف در مرثیه آنجناب
قصیده نظم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الام کلکام است و افزون بر ریایات عالیات اقلکام امام شریف است و مجتهد علمای بخدانی اگر او را راجع زسل ثلاثه اشعار گویند بجااست پدرش از کده خدایان بخار عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنت اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول من میرزا حرمین محرمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذاهب بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین نقضیه در منقبت شاه خراسان انشامود چنانچه کلی از ان آیات این است

صاحب
میرزا
محمد علی

بند احمد که بعد از سفر حج صاحب عهد خود تاج به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیر می متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت پدر خود خواجه ابوالحسن بنفشی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدامی نام او را تا ابد الا تادرنج ساخت و چون حکومت کابل در او اعلیٰ جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان ملشکر خان تفویض یافت و ظفر خان بادر اک عتبه خلافت شافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسر میبرد خواستد چون آیات صاحبقران در شمس و تلمیذین و الف جانب دکن بامیرزا آمد میرزا با ظفر خان در کاب موکب سلطانی سری بیدار دکن کشید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بید وستانج رسانید تا او را وطن مالوف باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان مشتمل بر ستوده رخصت انشاکرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران غنقریب در سینه احدی و اربعین و الف از دکن با کبر آبا عطف عنان نمودند و هم محرم سینه انین و اربعین و الف ظفر خان حکومت کشمر به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمر حین نظیر هندوستان اوداع کرد و بدار السلطنت اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطان صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصاید غزلیه و آوازه خوانی و سینه ثانی و الف جهان گذشتی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عند لب نغمه پدید از فصاحت صائباً رفت زین عالم بسوی وضه دار السلام

خانه آزادانش کرد سال حلقش	بیل گلزار جنت صائب عالمی مقام
میزاد رهند با نواب جعفر خان که در او اهل جلوس خلد مکان دیز را عظم شدن بود دوستی داشت چون از رهند	بایران برگشت از اینجا این بیت با و نوشت
دور دستان با حسان با و کردین	ورنه هر شکلی به پای خود عمر می کند
جعفر خان پنجاه و پیه و بعضی گویند پنجاه از شرفی با و ارسال نمود قدر می استعاره میرزا که فقیر خوش	لرده در ریاضی نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم
همدنبه عاشق اثر در سنگ خارا میکند	کوکن محشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از مضویر گردانه میگویند	از زبان شمع این پروانه میگویند
شود در خلایق هرگز الله میخواهد	نگردد گرد گوهر بیچکس تا شاه خواهد
جان مشتاقان غبار جسم صر بود	زود ترا آخر شود شمع که روشن بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	چی مرغ بال نشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیرال مارا	چون شمع ریشه باشد سر سیرال مارا
در کار عشق سعی چو فرما میکنم	مشق خون ز خامه فولاد میکنم
تا که قسمت شهید سنگ طفلان کرده	بید بخون گیسو ماتم پریشان کرده
نه آن جسم که از خط خرد از بهای فتم	همان خورشید تا بانم اگر در زیر با فتم
به حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گرم	نیم نلخت که از گل در پریشانی خردم
چشم بر منبع الهی باز کن لب را به بند	بتر از خواندن بود دیدن خط او شده
رو می گردان شود ضلالت از چشم خویش	آخر آینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گردد کوتاه	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعرا حسن تکلیف شیوه عشق است بیجا	بپایان تا رسد یکس شمع حد پروانه
دلهم بر خط از داغی دماغ دیگر آویزد	چو بیماری که گرداند ز تاب در دین
تا تظروا کرده ام چون شمع در نرم وجود	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست	دیدم داغ مرا ماه محمد باشد

حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیابانی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر از نیست
ندانم سنگ از دست کدام طفلستانم	وله	که دارد در جنون آویند بازار می گفتم
تا بمرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این جنگ جانستان سینه ام پرست
در خور پروانه ام نرم جهان شمع شد	وله	سوخته ام از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق تبیتون آینه را بر سنگ دیش	وله	خوشا کار یکد بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رشته مای شمع بهم زنده ایم
بیل عبث بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر رزیکه سال نگردد زکوة نیست
میش ازین برگردن گشتن چنین شود	وله	این بنای خام باروانه در محفل گشت
هماندم شادمان عیب میگردد از پیش	وله	اگر صد نسخه از خسار او آینه بردارد
نتوان بکوه غم دل را شکست داد	وله	از فیل ست کعبه محابا نمیکند
بهت میتوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با آتخنین مغبی نهان زیر پیرش
عاقل از دشمن عاجز بجا با گذرد	وله	مشوای آینه امین که نفس گناه است
دزد کردن میبچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامی مرد را
سند می استعلیم دل نامام زود فدا	وله	که آداب نشست و خاست در محفل
و امین شدن از کف عشاق سهلست	وله	یوسف ازین گناه بزدان شسته است
اهل کمال الب اظهار خامشی است	وله	منت پذیر راه تمام از طلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه با بریا و همسر
 حل معنی تقریری میکرد سجای غیر سید فقر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب
 و همه یاران عرض کردند همه زبان تحسین گشودند و غلطه این بیت لفظا ماه تمام است که تقریریه طلال
 و همین انتقال بدر میکنند و کتمان فکر باریه میشود و مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهری موده
 و طلال را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که ماه سی روز در اظهار کمال خود منت طلال نمی پذیرد
 که روز سی پیش از طلوع طلال معلوم میشود که امرو ماه بکمال رسید بخلاف شهر است و در روز طلال

	که میرزا گاه این مطلع فرموده	
	جامه را فاختی ساخته یعنی چه	سرو من طرح نو انداخته یعنی چه
	یکی از فضلا را بران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغه غائب نباید یعنی چه بصیغه مخاطب باید زیرا که در شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در مقام نقل دیگر بر سبیل طبیعت تعلیمی آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند	
	برادر من رفت و قول بدگوهرم نکرد	گفتش بنشین چشم گفت بنشین
	و گفت وقوع یکی از شستن و نشستن ضرورت والا ارتفاع تفضیل لازم می آید و آن جا نیست فقیر گفتم که مراد عاشق و دائمه مطلقه مسوجه و مقصود قیاب دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه غایبه که تفضیل دائمه مطلقه است عمل نموده یعنی گاهی شست و گاهی نشست پس ارتفاع تفضیل لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سئله منطبق بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهور است	
	میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا	غیر حق را سید می در جرم دل چرا
	مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثل چنین گفته شود ۱- میکنی بگانه را همان این مثل چرا ۲- و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود ۳- میکنی طول ابل را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظم فزونی این مضمون را بخوبی می بندد ۴- اینقدر طول ابل ره میدمی در دل چرا ۵- مصحف خود را با من خط میکنی باطل چرا ۶- فقیر هم درین زمین غری دارد از آن است ۷- در صف پرده بال نشان نه ۸- ایدل چرا ۹- سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ۱۰- قمریان عالم قدس انتظارت میکشند ۱۱- مانع انی سرو والا قدر یاد رطل چرا ۱۲- اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد ۱۳- منع کردن شمع را از تحاک این سبیل چرا ۱۴- زلف را پیچید در دستار پنهان کرده بود ۱۵- و بیال کرد باز این آیت نازل چرا ۱۶- از مخالف میرزا است بعد تمهید میرزا	
	که مدح خسرو افاق را کند تکرار	و مان غنچه مویا کلاب ششم شست

ایضا بعد از شرب در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر تا کی بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند تو تراب
اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شرب میگوید	
از آن شراب کنی در قح که باوصبا	رفیض گنجت اوروح داد عیسی
بزار کوه غم از بگذر و بریزد	در آن مقام که ظاهر کند تجسس را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	شه سر را ماست علی موسی را
<p>آلهی خانه تو اردو خواب شود که چه آفت ما بر سر مغنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه مغطیه است و اگر بنقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد نظم قصیدین روزی بخاطر رسید که از مضامین صاحب مخالص بر آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز بنقبت امیر رضی الله عنه میکند نیت تخلص میرزا این است</p>	
بیج تعریفی ترا زین منبدا نم کشد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
<p>و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید که خوانم ترا حتی سجا است به از تو سرزد آفتاب جهان شکست به آخر فقیر گزیر را تبدیل کردم و هر قدر که بخواهم به است افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب کعبه میرزا و قصیدین خود تمام درین صحیفه رقم نمیزنم که تفاوت طلباء انسانی با وصف اتحاد ما بیت بر بنمندان جلوه نماید پس در اصحاب میفرماید</p>	
ای سواد هجرین قامت سوادین	مغز خال از نکتات مشکین لب است
موجه از یک تصویر صراط المستقیم	رشته ات از مار و بود حامت خالین
غنچه شرمیده از لاله زار شمع طور	قطره افشوده از زمرمت و شبنم
در بنایان طلب یک لعطش کوئی خیر	در حرم قدس یک پروانه ارواح
مصرع بر حبه دیوان موجودات را	از حجاب اینک نشان آفتاب بر حین
مردم چشم جهان بین سپهر اختری	جامی حیرت نیست گراشد کیا غری
عالم اسباب از طاق دل افکنده	نیت نقش لور یا در خانه ات مشکین

از ثبات مقدم خود غدر خواهی میکنی بوسه دریا قوت خوبان دارد آتش زیر پا تا شبستان فاجائی ناستد چون شرر نستی گر چه دازد رحمت پروردگار گر نه روشنگر آینه دلها احدا میزنی یکماه دامن بر این عقیال هیچ تهری تر ازین بنفید انم که شد	پای عصیان هرگز اغرید از اهل برین بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین چون نگین هر چه داری این سیاه چهرین جامه و دست و خست پیوسته باشد مید بهی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
--	---

موتلف گوید: مر حبا ای کعبه شریف چه الا گوهری: قیمتی داری که قربان تو گردد و شرف
جلوه گاه حسن نیزگی تعالی نشانه: در نبای عالیت هرنگ مینای بری: ساکنان نهجنت
مجنون صحر اگر تو: اسی سرت گروم مگر لیلیا مشکین جاوری: بنده ام حسان یا قوت مسکنی ترا
میکند باشنه کامان سبیل کوثر می: بوسه نوشین یا قوت تو بر ما منع نیست: ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری: میرسانی راحتی آغوش از ملتمس: از تو آید خندان
راه و رسم دلبری: راز نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما: حیرت جام و حجم و آینه اسکند
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی: خوب صیادی و خیل در فن خود ماهری: مشت شک
در نظر اما چه صاحب قدرتی: فیل را در زمره مورسیا: شمری: گرد تو بسیار ناکردند مروت با
جو هر خاکی و از هفت آسمان بالاتری: زنگ از آینه دلها مردم می بری: زنگ کلام
تنویر اعجب و شنگری: میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت: هر که دارد حالت دوری
بعذر بی زرمی: داده حاد در پناه خویش و شش و طیرا: بسکه در وطنیت پاک تو شفقت گسری
بر تو واجب شکرمو لای که دست قدرتش: بر زمین افکنند از باست آله آفری: شاه مردان
صفدر نردان که دست و تیغ او: کرد حک از صفحه ایام نقش کافری: نور سیما بدی یعنی
عسل منضی: افتخار دود و آدم زر روشن گوهری: پیش آینه که اول چشم او بیدار شد
در سحر خیزان صبح صادق پیغمبری: تا قیامت آبروی غازیان شمشیر است: ختم شد بر ذوالفقار
حیدری خوش جوهری: خارسان نه حصار سبز کرد آفرین: چون بیازدی مبارک کند باب حیدر

<p> شیریزان اسد بوده است جدا در در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری کرد جابر آسمان شیر غزین صفدری کرد این احسان بالادست را گرد آوری طاعت مالی با وضعم کرد جویدری هره خورشید را در طاس حریخ چندی چون گل خورشید گرد آفتاب محشری حفظ والا چون کند کبک می یادی تا بر آیم از طفیل آفتاب ارشدی جانب درگاه اقدس کرد خنجر مبری چشم دارم این غنایت از توفی بخشیدی بر نگل احمد مبارک باد ز جعفری تا کنم حاصل مقام شکر بل بوزی میزنم آزاد زین از تلاش قصیری تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفر می باد شمع بزم احباب توروشن تهری </p>	<p> خنیغی در خاندان عالمش آمد قدم سر زبونی علی بگذاشت سالار سل رتبه کرد را افزود و دوش مصطفی محرمت فرمود خاتم سالی را در رکوع نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز غلط و دغلطی بخیر یک نگاهش رود گرمی سنگامه فردا اگر بر هم زند باز شهب فشر سازد و دیده در راه بر در شهر بنی رنگ آفتاب ترختم شاه عالم بر در اطل غنایت گستر حلقه چشم حقیقت بین کرامت کن مرا عند لیل نقد داغ دل مرا انعام کن مقننم گرد آن مرا در سلک صانع مست آنزد که در ذیل غلامان توام تا کند شب خاک را در طلسان سوسنی با دواغ سینده اندامی تو بخت سیاه </p>
---	---

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکه از
اجبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با
آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد که هر یک از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گذاشتند
و همیشه طوفان میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد نگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آید
میر حیدر طرانی و حشاش خیال را دام در دست و پایچید و میان بجوین راحلقه
در بینی کشید آغاز حال از اصفهان به بند خواستد پنجم ربيع الاول سنه خمس و الف بمکه
صاحب قرآن ثانی شاه جهان بیاهی گشت و قصیده شائش بعرض رسانیده هزار رویه جانیه

و در حدیثی که
نویسند

تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	وله	چون ابریشانی ما از کرم هست
در پله خود باش چو شقال تر از د	وله	تا خلق برابر بند و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آتی نیند	وله	چو گل بهفته میو شد اگر صد پیرین
سبب اضطراب شمع مرغ دلم بدم	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین شک گلبر	وله	دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ	وله	ترسم که با جشربا نم بدم
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود بخواجه	وله	مردم همه آینه تماشای شراج اند
درین فصل گل هر چه داری می ده	وله	مبادا که دیگر به ساری نیاید
مصاحبی که از و بند بردلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت بهمان بخت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خوار بهم می افتند	وله	قسمت غنچه نایست که خدیج رود
هماری چه بند می دل که ده زور در گزشت	وله	برومی سبز زنگ خزان بیماری افتد
نشیند خوب را از سهل چرخ آواز چو	وله	سرمونی که در چینی بود عیب صد افتد
ز چشمش دیدم ام از کشتن دل لطف به	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد ز خون
ز گفتگوی دو گنج رست در میان نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان صبل و نسیم	وله	که گل شاخ بلند است و باغبان نزدیک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگذرد	وله	که شاید از غبار آستانت پیرین تو هم
مانع عکس تو از خانه خود میگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من متنبه بزم
در شب نور زور در دست بهیاران	وله	ما که متانیم ساغوست گردان میکنم
از یار در کام مجوید که بلبل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در حین سوختم از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلست به طر فی میل کرده است	وله	ترسم در از دوستی بیجا کند کس

در صهارم او رنگ آبادی

<p>من آنکه دیار رنگستانم از الفت این زنان در جامه مرد</p>	<p>دله باران طلب سحاب تابستانم بی بهره چو باغبان سر و ستانم</p>
<p>صهارم تخلص مصصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب مصصام الدوله شهید خوانی اورنگ آباد مصصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم بیکسانی میزد و با فقر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است مرا بر آه محبت و مشکل افتاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است به مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متغذ و بخاطر این معنی دیگر رسید یک مشکل این که عاشق خون گرفته است سباده اسوامی معشوق دیگری اورا کشد کل دیگر اینکه یار قاتل افتاد است سباده اسوامی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان با ثر الامر که یقین نواب مسطهر است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان آنکه احدی و سبعین مائه و الف آجیات از حشمت شهادت نوشید و در سلک احیار عند ربهم منتظم گردید مولف گوید مسترا و مصصام الدوله آن امیر دالا دانش آگاه ناحق شدن کشته در کین گاه دغا و مظلوماه به آزاد بعرض میرساند تاریخ باران شنوید گردند شهید ناکسان سید را انا لله اما مصصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سنه اثنین و اربعین مائه و الف وارد انجمن خود و در سایه پدر و الا که تربیت یافت اول بخطاب مصصام الدوله مخاطب گردید و احوال در سر کار نواب آصفجاه ثانی بخطاب مصصام الملک و دیوانی دکن بلند پائلی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است و در خلوت و آداب متانت و آئین بیروت در اقران خود کامل نصاب حکم ارث ارتباط او با فقیر درجه کمال است و چون در نقطه تار محبت دل را بدل نصیال و لهذا ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قار تخلص میکرد ثانیاً صهارم قرار داد و جوهر خود بر صحران عرض میکند</p>	<p>به گلشنی که تو سرش را طرب باشی برای درو سر عالمی تو لی صندل بانتظار تو ار اسیم خانه چشم دله بحق ما چه سلوک است اینک تب باشی دله چه میشود اگر آئی و چند شب باشی</p>

گلیست از حاکم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراق می پسندد دل هم از ابر
صد شکر جز تو نیست کسی بنشین دل	وله	ماکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش بنگاه هست اگر دور بین دل
در گریه باری بود رفعت که حال از کون	وله	بیر و بار سبک بردست و سنگین بدین
بعد استحال بوی عطر کا هد و مدم	وله	قدر کمتر ساز خوبان هر چه هست آئین است
پیچ با سخن بنزه گرا سخنان	وله	که منتفع نه شود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من بلوک انداز کنی	وله	باز گشتنهای مرگان ترا فهمیدم
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صد از کوم بلند

حرف الصاد المعجمه

ضمیمه تخلص نیز روشن ضمیر است اسمی با سیم بود و بر تو ذوق قادیستان سخن را فرستاد
 آگین بنمود یکی از اجداد او بولایت ایران بنده آمد و تولد او در هند واقع شد و ولایت نالود
 او غلط شهرت یافته در عهد شاه جهان بادشاه بنحمت بخششگری و دقایق نگاری عبد رسول
 مامور بود و یازدهم رمضان ششم سنه ست و ستین و الف از آن هر دو خدمت مغرول شمع بدو
 و امینی بنزد کور منصوب گردید و با ضافه منصب هم مبارکی گشت اخلاص شاه جهان آبادی
 در همیشه بهار مینویسد که ضمیر و زجنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کجوه رباعی مشتمل بر دعایه و نایح
 فتح در عین شعر که گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار و پید صله جهان ساعت مرحمت گردید رباعی

امی حوز تو سون تبارک با دا	رباعی	پیوسته ترا نایح تبارک با دا
جستم ز می شگون فحمت تارنج		دل گفت شود فتح مبارک با دا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن جدا فقه برادران میزار روشن ضمیر بنزد
 خود را بر کاب خلد مکان رسانید و شیرخان بر مرآة انخیال مینویسد در آن هنگام که شیف
 الهی عالمگیر بادشاه را بر سر فرمان روانی توفیق حفظ قرآن از زانی داشت میزار روشن ضمیر
 رباعی در تنبیه حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری
 هزار و پید و صله مرحمت گردید

<p>محی الدین مصطفیٰ حافظ توبه توحامی شرع و حامی توشارع</p>	<p>صاحب سیف و مرتضیٰ حافظ توبه توحافظ قرآن و خدا حافظ توبه</p>
<p>وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در غنیمت و مراجعت شعر و سخن شریفین وقت عبور سورت بر گزارا و رفت و فاتحه خواند مقبری و مسجدی در نهایت صفای خاک او ساخته بودند و در ترتیب نظم بر زبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود پنهانی بن مکسور کبیر مجهول و سکون یار سخانی و با و یا نسبت در آخر تخلص میکرد پنهانی بر زبان هندی جمله عشق است و یار جانک را که کتابی است بر زبان هندی در علم موسیقی و رقص بر زبان فارسی جمله نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگو یابی می آید که چنانچه قریان عرب و بلبلان فرس سامعه را را بنحوشنوالی نواخته اند طوطیان هندی هم ذالقه را بشکر زری خیل متلذذ ساخته کسی آشنای قافیه اسنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب با بلند است که خاتم نبوت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بر زبان عرب نازل گشت سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حریفیکه مخصوص زبان عرب است پر لطیف واقع شده مثل تار مشکله و حار حمله و صا و حمله و ضا و حمله و طار حمله و ظار حمله و عین حمله و نخل حمله حرف اسنه دیگر مثل پاره فارسی و ژار فارسی و ثار هندی و ڈال هندی و ژار هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بدطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد و اداخل الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه خیزی است و در زبان عربی صیغه مذکر علیّه است و صیغه مؤنث علیّه در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سه تنگت طرفه تقصیر کرده که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای خنثی صیغه علیّه سوای مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شر خوب ندارد و نوعیکه زبان عربی و فارسی شر در کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نمیتوان کرد که طور زبان چنین واقع شده و نشانی که شر زبان عربی دارد ظاهر انبیسج زبان نداشته باشد و تغزل شعرا عربی و هندی با نسا است خلاف شعر فارسی که اینها بنا بر تغزل برآورد نداشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب هم</p>	

باختلاط عجم سبیل تغزل با امار و موعود اند لیکن اصل تغزل آنها با ناست و بحور عربی و فارسی
 و هندی اکثر مختلف است و قلبی مشتق از جمله آن تقارب و کف و نخیل و سریع و در هر سه زبان
 است تقارب را در هندی بچنگ برات گویند بضم با و موحد و معجم جیم معنی آن مار زقار و دنا
 آن نیست رکن گذارند و کف و نخیل را از نیکی نند بکثره و فغانی و بنا بر آن گاهی نیست کزن گاهی نیست کزن
 گذارند و در شیت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
 در آخر و هفت فعلین در میان آرند و این فعلین تجزیه یک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
 مصراع فقیر که بر وزن هندو گفته ع ماه تمام سپهر رسالت ص الد علیه سلم و این بحر را
 سوتیه نامند بفتح سین مجهله و فتح و او و تشدید یا تحتانی و گاهی در سوتیه سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سریع در اصل دایره عرب است فعلین مفعولات است فارسیا
 آنرا امطوی است حال کنند یعنی مستفعلن مفعول فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
 از جمله آن مفاعله مستفعلن فعلین چنانچه این بحر بغدادی از شعراء و مینه القصیر گوید
 اجل لعمری صدق القابل و انک حق و هم الباطل و بجای مفاعله مستفعلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا جویانی گویند بفتح جیم فارسی
 و ششوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحر هندی که آن اسورتیه نامند قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آید است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فاعله مفاعله چار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعله چار بار و زبان عربی در کمال مطبوعیت
 است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب
 نیست بوضیری صاحب قصید برده گوید محمد سید الکونین و الثقلین و الفرقین
 من عرب و من عجم و مصراع اول بر نقلی تمام شدن و نون از مصراع ثانی است و در
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خفای می پوشاند و طرزه آراش میدهد و در
 ردیف تنوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به نیت
 اما لطف نمیدهد

حرف الطائر الملهمة

تاریخ

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت و الام فی اورد و پایه او را تا سدره
 بلند میسازد و آغاز نامه شباب سری بگلگشت بندگان و چندی در بنجا بسپرد و نزد میرزاغازی که
 از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قدما بریدخت شتافت و بغیر او ان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
 میرزاغازی دو بار بخت بدیدار بندگان شد دیانت خان حریف او سماع خلافت رسانید و باو
 را مشتاق ساخت و او را بحضور در اتفاقا طلبا برای رسائی دماغ مفرحی استحال کرده میبرد و او را
 نشاء و حواس او را معطل میسازد و گوگل شدن اصلا زبان بنطق آشنای میشود و دیانت خان از این
 صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجمی و نمود چون طالب بنجانه برگشت و افاقه از نشاء و
 سر بگریبان نشویر فرود برد و قطعه اعتذاری بهمان وقت بر سبیل ندمت بنام دیانت خان انشا
 کرده ارسال داشت این دو بیت از ان است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شلغم زبان نمیکردید	که گشته بود مرا خشک زبان زبان
دیانت خان بعد بر طالع قوطی غدر پذیرفت و حمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان حسین از اعیان دشت بیاض است بتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار میزیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسته انحراف یافت آخر از هست به جهانگیری جدا شد و صاحبقران ثانی شاه جهان که در ان وقت در خیر منروی بود پیوست و بمنزله مقرب درجه پهای افتخار گشت و در ورجلوس صاحبقران مضرب و وزیراری و انعام گشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی دکن مامور شد سپس نقله داری محمد نیکو مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس مضرب و وزیر و پانصدی مرتبه اعتبارش فرود در همین سال مطابق شنه اربعین الف حجه در احمد نگر خت بدشت بیاض عدم کشید مالک حاجب که مراد را اعتماد والد و جهانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی بنظم او از ان است	
و وصف اندام طبعیت که هرگز	ندارند با هم سر سازگار
یکی را فرو مانگی کرد شاعر	یکی را بزرگی دعا لی تبار

<p>من آن شاعرم شکر بقدر که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم</p>	<p>درخت بلند خود امیدوار در و بنیم از چشم نا اعتبار بمنصب چه شد نیستم گره زاری مرا هر داری به از مهر دار</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت محرابی معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری متنظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشعراء رسانید تاریخ بدافنی و دیگر کتب معبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که انرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین مهندوان پسندید و جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و درش تراشی چنانکه رسم بر طریق پیرایش میتراشید و قتی طالب احکامش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعض رسانید درش خود را محفوظ داشت قطعه این است که</p>	<p>چهره سر بلکه گردن تراشیدی بمن این مشت سوزن تراشیدی برسم بر همین تراشیدی نه از بهر خشم من تراشیدی پی زیب و امن تراشیدی که مو وقت رفتن تراشیدی سرا از صفی تن تراشیدی</p>
<p>سفر میکنم صاحب دار نه من بناخن نه باتکیخ از روی خود سروریش و ابر و بروت و مژه از و این گمراه خدا کشته را که سبیل چو آتش دامن است چو من را سهم خارج از رسم تو و گر نه بایمان ابروی تو</p>	<p>عمد طایبکم و فاکر و در عین شباب شسته است و تلثین و الف استین قضا چراغ حیات را خاموش کرد و طایب در وصف تسلیم قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار از کامل عیایح آرزو</p>
<p>بان امی میکنم آمونمی مشکینگی آمو اگر از ناف بود نافه خشایت مستانه روی بروق لاله نرسین از صلب که گیر در حمت نطفه شب و روز</p>	<p>از زر کس ستانه کنی غالیه سانی بر گوشه چشمش اثر نافه کشائی با آنکه درین باغ نه شنم نه صبا بی کار ام نگیری و می از نادره زانی</p>

<p>آن نگلی مستی که کنی غالیه آلود سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار دایم بر انگشت خوامی نترکت داغ اندرز رفتار تو بکمان تدریون هر که لب خشمه زنی غوطه سراز بر در گونه بشیبهی نبی خشمه زن اما خاک قدمت صاف تر از آسمان است زیر قدمت فرش در قهانهی نشان گاهی دو دین سیف لسان لشعرا بالکه برین است سر و وزیریت خون در بریت میده بنوعی که نیت آن بخرطه که طایوس خرامی کنی سنگ خود از درواختی در و دریا زان و که در لازمه زانو نیفت ایضا میشکین قم اسجوریه است دارمی بشیفته سودای نهانی در زیر است زمزمه است همانا</p>	<p>از بوسه تر عارض خوابان خطای تو با سر مقطوع چه سان خیمه سرائی مانند عروسان نفس جلوه نمایی بالکه چو طایوس بنی زشتی باری صد گوهر ناسفته بر آرمی چو بوی منگام نوالب نهی لب نانی هر خنده تا ساق نهان در گل ملانی از جنس سمرقندی و از جنس خطای گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی صد خیمه سرائی همه زفری و ادائی الوده نگردد بکله عضو ریائی برای بی تو فتنه تدریوانی شک نیست که موسی بنیان تو عصائی بزبانوی تو کرده صرر تو درائی ای شغل تو خون لف بتان غالیه سائی در گوش دلم گوی که مست چه بوی در تو طبع مدح جهان داد و ربائی</p>
<p>ایضا از تخلصات اوست همبندها میکنند و گوید</p>	
<p>بر دم طایوس گل بویا شود بسکه آتش فیض نم گیر و زار مرعکان افند مست از شارب اندر آن فرصت چو یابند آگهی طوق قمری را پر دآب از کنار</p>	<p>از ملاقات لبم کلفشان شعله نشناسی شاخ ارغوان همچو برگ از صدمه باد خزان آب و باد آن ریزان بستان تاج بد بر آبرو باد از میان</p>

این خبر چون از زبان عنایب غنچه سامان یکجهان چین چین وان دود و دختلی را در کشد پس پی حکم سیاست آورد	آشنا گردد بگوش باغبان پیچ از غیرت بخود چون خیزان از قدم تا فرق بر بند گران سوی دار العدل دارا سیان
---	---

بعد تہبہ موسم گرما

زبان موس از تشنگی قافہ لون	چونک مخمخہ فرزانہ عدم مثال
----------------------------	----------------------------

اینقدر اشعار طالب آملی کافیہ میکند و خامہ را از تحریر اشعار غزل معاف داشتہ کہ تذکرہ ہا
اشعار انتخابی غزل اورا از میان بردہ و کمتر مایہ گداشتہ تا بغیر جانب چہیدہ

گلگل زیادہ چون بر طافہ شدہ	امادہ ہزار دہن بوس شدہ
----------------------------	------------------------

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آوردہ و بنام میر عبد الغنی تفرشی کہ باب الغین مجسم
ختم نام اوست نیز گرفتہ لکن معذور توان داشت کہ عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت نظر
و فاکند شیخ محمد علی خزین و والدہ داغ غنہ است مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشتہ اند بمعنی
تا یاد میکند کہ بیت از میر عبد الغنی است و تا بچندین در مجمع النفاس این رباعی بنام میر عبد الغنی

تفسیر و زائد علیہ ان سخا تخلص بر دو گرفتہ بہ

عمدہ برہ و فاقہ شستہ عمت	ول جہ تو بدگر نیستم عبت
در پیش تو قدر ہر سگی بیش از ترک	ما این ہمہ استخوان نمک عبت

و شیخ محمد علی خزین و والدہ داغ غنہ رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آوردہ اند میر عبد
طالع عجیبی دارد کہ متاع او مفت بغارت میر و وطنہ اینکہ خان آرزو در مجمع النفاس
ہمین یک بیت و یک رباعی از میر آوردہ بیت در قسمت طالب آملی در رباعی در حصہ سخا

و معنی ہجاءہ فقیر کردید

حرف الظار العجمہ

طہر فاسر یا حکیمی است قرین ابو نصیر فایانی و ریاض فلسفہ را طریقہ شادابی بباران
اورا صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل شلح خواطر و جواہر تحریرش

مخاض من جلا بر جبار رسوا و بیانش بر نشاط آوردی لیالی منی و نسخه دیوانش قابل دردی درام افری
تا وح قزل ارسلان بود آخر از درنجین نزد اتابک ابو بکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اخصاص یافت سال وفات او بر وایت دولت شاه شهنشاه ثمان و حسین خضامه و بقول
صاحب هفت اقلیم شین و حسین خضامه بخشی در مجلس اتابک این باعی انشا کرد و وزیر اراد
سرخ صلوات

ماه طلوع کرد و اعرابی دید که محضار شراب و ختی بند شده شتر استاده است خوشوقت گردید و ماه
 خطاب کرده این و دیت در مدح از انشا کرد **ع** ما ذا اقول و قولى فيك ذو خصره. وقد
 كسيتي لتفصيل و الجملا. ان قلت لازلت مرفوعا فانت كذا. او قلت زانك ربى فمرفوعا
 يعنى چه گویم و حال آنکه گفتگوی من رتوتنگ است که گنجایشش ندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از
 تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دما و ترا پروردگار من
 پس او تعالی کرده است حاجت دعامی من چیست دیوان ظلمت آمیز خانه سفا و جلوه گاه پرزادان خویش
 سیاه است از جمله کلام او قصیده است هشاد و چهار بیت کسی که مطالع میکند میثناسد که قوت ملقه
 او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید **ع**

سپید دم چو زنده از خمیر در گلزار ز اعتدال موا حکم جانور گیر سرو و خار کن از غنای نیست عجب عروس باغ مگر جلوه میکند امروز کلیم و از رشخ دخت بلبل را هنوز کسوهی در نیامده است برقص هنوز ناشد سوسن بنده از آزاد چمن هنوز لب شیر بر نداشت نهاد ز کس رعنا بخوابستی سر جهان باین صفت از خرمی مجلس ز خاک مجلس او بوی خلد می آید	گل از سراج خلوت رود و بصفه یار اگر منوک قلم صورتی کنند گار که مدتی سرو کارش نبود جز با خار که باو غالیه سالی است و ابرو لو بار فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنان دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار چو شادمان خط سبزش دمید کرد غار هنوز ناشد در چشم او نشان خمار درو چنانکه در آشنای سال فصل بهار چنانکه نکبت عنبر ز طبله عطار
ظهور محال خوب دارد از آن جمله است ع	
ز انکس محنت من گل بد مدگر خواهد و گر مکن بد و زلف کافرت که قومی است پیر خفا که کنی بر زمانه بند می جرم	تاج دین منقر احرا جهان برایم بعد شاه جهان باز و مسلمانی کسی ز فعل تو آگاه نیست پندار می

زمانه را همه دانند کونیارد کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر غنایت شایم چو جنگ ننوازد رسیدناله من در فراق ماهر خ اگر بخت خسر و غیر سزدان است	بزور کار جهان پهلوان ستمکاری مراسد که رسا نم با سمان فریاد چونای حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند مهر و کیوش که از سپهر برین تر برست ایوش
--	--

بعد از هجده سال

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت دوش ناگه سخن او بزبان آوردم چند گونی سخن سوسن و آزادی او	آن که کم از سخنی باشد و از بی هنری آسمان گفت سزد که برین در گزری مگر از بندگی شاه جهان بختی
--	---

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر ناز که در باطراوت تر از سخن انوری است و از حواجه
 محید الدین بکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا
 عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر معیش لباش و الفاظ او
 مولف بعض صاحبان طبع سلیم میسازد که کیفیت استعدا شاعر از دیوان خاص او که عبارت
 از تذکره با و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نموده که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب انتخاب
 میسازد کیفیت کما حق از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح
 می یابد دیوان ظهیر انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و زراکتی که کلام ظهیر دارد اصلاً گرد
 کلام انوری نگردید مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکاره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول
 شعر که استهزار او کرده و الفاظ ناملاطم بزبان آوردن این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود
 صدور انقیص نامنرا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فائز میگردد شاید قافیه انوری
 میرزا ابرار بر نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکور آوردن از قبیل معامله صاحب بن عباد
 وزیر که قاضی قم را غزل کرد و نوشت مالها القاضی نفیم قد غلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما
 غزلتني الابهة الفقرة الميثومة یعنی غزل نکردم اگر این فقره حسن که قافیه جاس فم باعث
 غزل شد پس در انوری همین می خرابی کرد و درینو لا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر آمد و دستاورد

در تشبیهی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو در اینجا رقم میرنم که انداز هر کدام فی الجمله مهم میشود مگر گوید ۵

چون بر زمین طلیعه شب گشت شکار	آفاق کرد کسوت عباسان شکار
پیداشد از کراته میدان آسمان	شکل بلال چون سر جوگان شهریار
دیدم ز زر بخت برین تخت لاجورد	تونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
رو می فلک چو لجه دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماسی بویش میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو بونس آمده برون برین طرحت	اقاده در کناره دریا خیف و زار
در معرض خلاف جهانی زمر و وزن	قویش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد کجای خلوت نشاء فتم	گفتم که اسی نتیجه الطاف کردگار
باز این نقش بوی و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همیگر دو آشکار
آن شاه دار کجاست که این رخ جوختم	از گوش او برون کند این نعر گوشتار
اگر دوزخ جابنه که بریده است این طراز	گیتی ز مساعد که ر بوده است این سوار
اگر جرم کوب است چو اشد چنین دوتا	در یک ریست چو اشد چنین زار
گفت آنچه بر شمر دی ازین جمله نیست	دانی که چیست با تو بگویم به قصار
نعل سمن شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش بند از بهر افتخار

تنبیه این تشبیه با سلوب مرغوبی نظم کرده اند بقدر هست که پیش از اتمام تشبیه تصریح او
بذکر مدوح درست ۵

پیداشد از کراته میدان آسمان	شکل بلال چون سر جوگان شهریار
-----------------------------	------------------------------

خلاف قاعده تشبیه واقع شده و با تجاقل او در حقیقت بلال و استفسار او از خود که در است
آینده می آید منافات دارد و انوری گوید ۵ درش سلطان چرخ آنه فام به آنکه دستور
شاه است غلام به از کفار نبردگاه افق به چون بدست غروب و اوزام به دیدم اندر
سواد طره شب به گوشوار فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل خنگ دستور است به قرة العین
و غیر آل نظام به احوال بیان تشبیه تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعد از

شن و اصل مالک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرا مایه را بعد پیش از ظهور الوزی در مدینه
در باب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

که نالیده و شمش بگرفت نقشان
را آمد بر فلک چون نوک چکان
نقند این نعل زرین در میان

مه گردون مگر بهار گشته
لسان گوی سیمین بود و اکنون
تو گفتی خنک صاحب تا ختن کرد

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصید میگوید و شبیه ماه نو میکند تلون طلوع
و تنوع سلاقی را مشاهده باید کرد که خاقانی و الوزی و ظهیر زیر یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نور و صفت میکند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ماه نور چون حامل ملقه بگرفتند
محتجب گویی ماه روزه جام می شکست آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جاد و پیشه چون زرین قواح کرد کم دامن کجایش را حبیب مقصور ساختند
دربان چرخ را گویی چه سهوا افتاده بود کانه سیمین برین دامن در خور ساختند
یا شبانه قصد کردند اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون باشته ساختند
نیمه قندیل عیسی بود با محراب روح با مثال طوق سپ شاه صغیر ساختند
تو آره در شعر خاقانی که شد صاحب قاموس ضمیمه قاف گفته بر وزن شنامه و صاحب مان
قاطع بفتح قاف بر وزن شران تحقیق ثانی باول غنیو اندر سید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جابه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده
دیگر گوید در سوای باطل چون یک قواح باشد خیاط به سحرش برشته دور
یارب ز دست گردون چه سحر نماید اگر نه از ان قواح نمی کنند که و شبیه
شمس الدین طلسی هم این شبیه مخصوص استعمال میکند ای تو بخش حرم ندانم چه یکی
مانا که طوق مرگ خود را شب بخشوری چون زرگران صنغ ترامی نگاشتند بیدار شدت کرم رقاب
شهنشاه خاوری بر نیز رفتن تو اعتراض نیست چون زود برق ندیب دریای
احضری از نور خویش طلعت شب را مد فرست که شمع خم گرفته این بهت منظری

چون عاشقان حسته جگر پیش ازین تاب : بار می زرد گشته و با قد چسبیده اینها که
گفته شد همه و نام باطل است : نخل سمنه صفت جمشید گوهری : آیین قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طوسی منجمه و ادین نوشته یا فصل سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طریقه اینک قصیده مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تا نید میکند که قصیده از قاضی
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون
طرب چون ماه نوشد هر دم افزون : بلور آسمان نونی است یا عین : که بیرون آمده
است از فلک بچون : بگوش است چندین نقطه را بنجم : اگر یک نقطه باشد بر سر نون :
سین اندر کوع آن پاره نوز : هلالش گوی خواهی خواه دو النون : همانا حلقه گوش
سپهر است : که دارد از کواکب در مکنون : سواد شام در پیش مه نوبه : مگر لیلی است در بهلو
مجنون : چنین باه نو و عید حبه : مبارک باد بزوات بهایون : و بدر چاچی ملقب بقنجر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دلی میاید : این ابر و زین هلال رمضان است : یا غنجب سیمین بتنگد مان است :
یا پاره نور است که جیب کبود است : یا سپهر سبز سجاده کمان است : یا پاره سیم است
که بر ساعد زنگی است : یا یاسی سیم است که بر نیل روان است : بر خوان فلک در نظر مردم
صایم : که قرص درست است گوی نیمه نان است : یا ابر و زال است که بر شهر غنقا است :
یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است : یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است : یا نعل سیم کب
سلطان اوان است : سلطان سلاطین جهان شاه محمد : کما مرور میکن بنده او خضر زمان
و سلمان ساوجی این ماه نور انگشت نامی سازد : دوش بر لوح فلک خط معاهده اند
صفحه گردون باب زرمختی دید اند : ز ورق زرین که در گرداب این ریاسی نعل : غرق
شد چو بی ازان بروی در بادین اند : مردم باریک بین اند خط تاریک شب : تا بر
باریک درویشان معنی دادین اند : مشرقان خاک بعد از غل شاه خیر نوز : بر سر نشوینک
شاه طر اودین اند : کرده اند احیاء دین عبوس می زندان می : تا برین میر کهن زرین جلین

دین اند + آسمان کو در قبای سبز زین می رود + از طراز سیگون و شش مطرا دین اند +
 استخوان پهلوی ماه از سخت شد پدید + با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دین اند +
 مولانا نظام استر آبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلند می آویزد + چهل
 یک شب است آنکه باشدش رفتار + خمین گرچه پیری ولی بود بخوار + بحشم از خود
 زورق بر از نیل است + در آب غرق شود زود زورق پر بار + ز کوه کندن فراموشید
 خنجر + که همچو نیش نشیند بنگ کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
 که منتشر شدن گوش و راهم سید + ز دور نظر آید چو استخوان کسند + نشان باوک
 انگشتش از صنوار و کبار + مگر نبش چو کند جانجا ک بالایش + کند ز قندگون ساز خویش
 طاق فرار + بروی خود چو کشد ز دور بر برقع شب + بود بنام دوتا همچو مردم عیار +
 کشید صیرفی روزگار نقره خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته گوی بابت
 و میرود بشتاب + برانی بازمی طفلان یا سمن خسار + بود چو دامن و بی شکل خرمی گرد
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار + بود معانه چون لاله زار اطر افش + ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند سرشرب + چنانکه مرتبه آل حیدر کار +
 ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگار د + شب نجوم از مجموع مردم نشان
 آورده اند + وزمه نوازده حرفی در میان آورده اند + فی غلط کردم که میسما تان مغربی +
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد + برگ
 کامی بر آن از کهکشان آورده اند + زرقنا قفلی بدکان بلکه فردان قوی + تاب
 در دنیا قفل دکان آورده اند + ز نشان طشتی بمغرب شا که گشته بود + جام زرقاوان
 طشت ز نشان آورده اند + بر سر سلطنت بشت شاه رنگبار + از برای پیشکش انجم
 کمان آورده اند + تا قلم را قطر زنده احوال سنجان قضا + خادمان این دستان استخوان آورده اند
 ابر گلگون خاسته از سوس کوه باخر + بهر طرف نام خلی نادوان آورده اند + نقش بندن
 قضا شجرف با اوراق سیم + بهر نقش می طاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
 سلیم طرانی نیز بتعریف ماه ناخن بدل مزنده نماز شام که خوشید ازین سر می سرور +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور به بلال عید را و چ افق نمایان شد به نمود گوشه ابرو تجلی از طوط
 شکسته رنگ و ضعف از جدائی خورشید به چنانکه بدلی از یار خویش افتد و در به غبار کلفت از
 بسکه بردارد و لها نشسته کرد بر دهمچو ابروی دور به لبش سخن عشرت شگفته همچون بست
 ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور به کسی به چنین مصرعی که ناسزد به بروزگار شود
 در میان نفس مشهور به فلک ز پیچه خورشید چندیک ناخن به به تیغ کون که بسک کند شب و بچرخ
 بحیرتم چه ز فیر و زه کون فلک مجتبه به بنوک تیشه زرین چو کوه نیشاپور به مگر که خواست نیکم ازین
 کهن معدن به بدست آورد از بهر خانم دستور به متولع هم ابروی سخن در صوف ماه نو و همه
 می کشد و انتقال نعت میکند ماه نو سرده یا آینه بردار از ل به میند آینه زلف فلک را
 مصقل به گرستان فلک طرفه بهاری دارد به چشم زخمش میسازد در و این منجل
 نگرودش که چرخ کهن آخردید به چون قدیر زمان خم شد و اورا مغرل به طوطی زلف فلک
 خواند ز لبش کریم به طوق سیمین شن از بهر گلویش منزل به میتوان یافت که درین شب مشکین
 قشقه بر جبهه هندوی فلک از صندل به زنگی شام ز شوخی لشکر خند آمد به که فرد رفت
 بر سی طلعت رومی بوجل به جیفه شاه نجوم است که بر تافته است به بسکه از غلبه صفر است
 و ما عشق خنق به زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا به نصف خلخال و سی افتاد و چرخ
 اول به جایی ز گوشه این قوس ندارد و خود به چه کند ترک فلک گرنگد اردمهل به پیچه
 ز د شیر مگر بر سرگا و گردون به که درین معرکه رود ادبکی از دو خلل به یا از ان ریخته از صدمه
 ضربت ناخن به یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل به مگر آواره شد از باره
 حوائی می به در زمانیکه کشیدند از حلی و خلل به یا مگر سوزن گنج گشته مسیحا انگند به که در اینجا
 بنود رشته از طول امل به گرچه دور است ز یا جلوه بیت المعمر به میناید خم محرابش ازین شمشیر مجمل
 حرف فون است از ان قطعه که او را ببرند به افرین بر هنر صاحب این حسن عمل به چرخ را
 چشم فرزادان بود و ابرویک به طرفه گهباست در اینجا و خدا و جل به مانند رسیدن گردون
 اثر نخل بر اق به یاد نگاری است ز حراج بنی مرسل به با فلک کاسه در یون بکف آورد
 بر در شاه رسل قبله اهل جل به یا بود قوس عطار که رسولش در کرد به قاب قوسین بس او را

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیا جهان بر بوجه اجل + نور محض که
 از ویافت فضا می افلاک + انچه باید کرده خک ز خورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
 سر زده + روشنی یافت از و ماه ربیع الاول + بربیان عاشق او چون گل خورشید پرست +
 بجریان شیفته او چو گل نیلوفر + حیرت چشم جهان جلوه کیمیا او + سر نه خاک در او است
 علاج احوال + سایه او نتوانست سباهی کردن + بسکه آن ذات معلی ستره ز بدل +
 وجه شوق القه حاکم مصنف در یاب + کرد قطع درم قلب گردون غل + نزد مند است قمر
 چشمه اسجوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو +
 کرد انگشت بنی این گره شکل خل + پر تو هر همین از سه فلک میگذرد + رفت این بفر زمین
 آن طرف حرج زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم نمود + جنس آن نور که انداخت از
 غاجیل + روز میلاد برانشک آبی افشاند + روز محشر بشفاعت محمد اطفا بشمل + گرد
 فیض بشیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفر جل خنطل + گر مد کافران
 خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بد کفر شکن با تخرک دور
 سنگ آغوش فلاخن شده عکس و عیال + طالع اوست زحل ز رخ شناسان گویند +
 گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و مل + نه فلک اهر رود گر بخلاف حکمش + ته بته پوست کند
 از تن او همچو جصل + قاف را منصب با سنگ ترا زوش دهند + سایه کوه وقار از فلند خور
 مینماید میضاد م زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی بیابد شمل + گرچه از کثرت طاعت قدس
 اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سبب است
 که اعلی شمع نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحد و حوصله کوزه گنج جمل
 باتن نازک کس نشخورد از ز بنور + تالب و کام حلاوت برد از شان عسل + باد متعده عدد
 توز تغذیب فلک + باد مسرور و محب توز سامان دل + حواشی قصید مصقل بالکسفل
 شعله که بان آئینه و شمیر و جزو آن روشن گیند متخل بکسریم و سکون نون و فتح جم و اس حرج
 انچه زمان بان لیسبان رسند مغزل بکسریم و سکون عین مجید و فتح زای مجید و ک طوطی طوقار
 سبب مثل قمر می و طوطی را اسم کریم یادمید هند نیز اصائب میفرماید بدل مذکر حق

حواشی
 قصید

باش مرده طوطی هم به سحر و صوت خدارا گوییم که چلی بفتح حارجه و سکون لام زبور قطعه
برین آواز گویند که اول قطعه را نوید بعد از آن حرف آن برین برآورد و درین کاف و زکی غیر
سفید کنند و از بار کاغذ سفید چسباند حرف سفید نظری آید محمد علی ما بر گوید پی
رسید و موسی سینه ناید گشت به چون قطعه برین سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه به
بیتی از خان از دیو یاد آمد که فوس رسوای جهانم بکنز بهمان به چو خط انومان
بزیر پرده عریان شد به خط انومان خطی آگونی که در و صحنه جایی حروف سفید گذاشته
بعضی انظرف و بعضی انظر سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بیند و چون
سفید نظری آید درین قصیده سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه مسدوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس بلال را نخل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بغضه عطار دین خا
رضی الله عنه سید علی مصوم کی در انوار الریح فی النواع البدریج زیر تلخیص عبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطار دکنانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هدیه فرستاد قبول فرمود
عطار دکنان مذکور را بر دست یهودی چهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم درآمده
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق بر آنکه در انوار الریح میگوید اهدانا الی الیصلی
علیه و آله و اصحابه وسلم فلم یقبلها فباغها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس خد نشود
شد جمله قایلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء اصول فقه گفته اند الساکت
لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید مصوم منافاة ندارد
مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم منهل بالفتح چشمه
صلی که در آن غار مخصوص واقع شده نام آن غور است
ظهوری زشتیری ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت و سیاه ازو
و خیره اندوز افتخار را و شیوا زبانی ازو چهره افروز اعتبار را مشغولی را بکسری عجبی شایع و نشر
را از جواهر و اهر گدازان بعد کتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه والی بجا بود در اقبله آمال خود ساد رنگ سابقی نامه بنام برهان شاه والی احمد

ظهوری زشتیری

درخت خوش در کلمات الشعرا گویند طوری و تکیه ساقی نامه ایشان بر مان نظام شاه در احمد نیکار
داشت باد شاه کریم چند بخیر فیل پراز نقد و جنس صله آن فرستاد و قهوه خانه نشسته تنباکوی کشید
فرستاد تا قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پا چ کاغذ بر نکاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در مذهب معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عیسی شیرازی موالات
و مراستلا بود و وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عیسی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود عیسی
رقعه جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ۵ این
شال که وصفش نه حد تقریر است به آیات رعوت مافیس است به نامش نکنی قماش کشمیر و به
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به و غات ظهوری در دو کهنه خمس و عشرين والف بظهور رسید کلیات
ظهوری شروع نظم از قصیده و غزل در رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل خپسید ناز و دین تار فوقانی دیدم و اگر دهم و اینجندیت برداشتم

مهری بوسه کاش زنی بر دمان	۵	مردم مونس نند سخی در زبان ما
با شعله کند دست و بخل بال و پر	وله	پروانه افشوده ام امید که ستمی
بغیر داغ جنون کس نماند بر سر	وله	چو بیکانه نهادیم سر به بالشت
ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون	وله	نه تنها نقش نامت بر نگین دل
گر بستم غبار ضمیر منیر شست	وله	خود را آب گریه دهم یا بیا د آه
شکوه میرحمی باد صبا خواهم شست	وله	فی محل کشت چشم و فی معطر شد دماغ
برای سبیل بازوی خود د عابر شست	وله	بهر که خامه نازش نوشت و شمای
بر آرتنج که فردا گناه ازمانیست	وله	هنوز زخم مونس خورده تور سوایت
بر خاطر او ز ما غبار است	وله	بر باد دهم خاک خود را به
ظهوری صرفه مادر جدائی است	وله	فراق از وصل رشک آلود بهتر
جنس خود را نقد کردن عید متعاصرت است	وله	بر دل از زنده بی داغ غمش و کاش
بمن بنما گرمی را که شل نیست	وله	بهر در چند گرمی لنگ می باش

از محاصل مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بسیار

<p>چراغ گل که بر شاخ انار است کعبلی کرده در زینت نیاز شاه تخت عدالت ابراهیم</p>	<p>نگر روشن شد از نار بر ابراهیم کعبلی کرده در زینت نیاز شاه تخت عدالت ابراهیم</p>
<p>ایضا بعد تعریف قلم گوید ملک را فی داده یادش شهریار کار</p>	<p>ایضا بعد تعریف قلم گوید میتواند بادشاهی در قلم فصل</p>
<p>ایضا بعد غزل سرلی</p>	
<p>که دار دجیده خورشید را گرم رساند که دار دشتی با اردستی در گه تباری</p>	<p>جبینه این فرغ از سحر خاک در می از آن کبردم بحیث شکر خورشید منایم</p>
<p>مولانا ظهوری در ساقی نامه محراز دمان شیشه میکشاید و باده هوش ربانی بر حریفان پیا</p>	
<p>تو گل من خزان دین بلبل بیا تسم بلبل در شستن چرا نگه باز گردانده از بیم راه کمان سیه تو زنجیر کن بدن آتش معذرت سوز را توان جان بتریاق عفو تو برد که با کاکلت توبه شد شمع کن که چون لعل ساقی می آلودیت که خونی است چنگ عقاب خمار برون از خون کبوتر چشم بکف خشک من و اخورد شاه مبار سرت گردم ای ساقی سنگدل دلم بر دم سوخت ای بی کجاست سرت گردم ای ساقی سینه صا</p>	<p>بیاساقی استخر من گل بیا روم در خند بتن جدا چه گردید واقع که چشم سیاه چه دنبال ابرو گره کرده بیاساقی بگذران روز را گراز افی توبه دل زخم خود درست است دعوائی ندی من دران توبه امید بهبود نیست بیاساقی ای باز خاطر شکار ز گلبن چمن گشته طاقوس دم بدن تا درین دامگاه محار کسی چند باشد چنین تنگدل ایسر خمارم شرابی کجاست بکش خنجر انتقام از غلاف</p>

دل تیره ام را صفائی بین
 بیایم نمکپاش ز خشم جگر
 بپین تلخی غم شیرین من
 برافروز آتش کانون جام
 بیاساق جان مندا میکنم
 ز قفل تو تلخی که سر میزند
 بیاساقی ای اگر از حال دل
 بپین کهر بانی رخ ازل را
 بیایم دگر تان کاری کنم
 اگر چشم زاده نمی بود شور
 و گر شاد شام شد مشکبوس
 بگلگشت متاب برون خرام
 بامید سیر نوروز طرب
 ز شوق خرام تو ماه تمام
 ز جام تو متاب میزد و مگر
 سسرت گروم ای مطرب خورده
 شدم پایمال هجوم ملال
 بیک نغمه بنواز گوشش مرا
 بیاساقی ای دین ایمان من
 از ان قمری آب خواهم پست
 بقم در زمین بپینم بیکار
 ز پیری ضعیف است باز و حال
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لایق بین
 که بختم ز اشکم بود شور تر
 من ساخر می بگذر از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا میکنم
 ره کاروان شکر سبزند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بچرخ آریا قوت سیال را
 رخ عیش ز آغازه کاری کنم
 بینخانه می بردم او را بزور
 سسرت گروم ای ساقی صبح و
 که لبر ز شد ماه را باز بام
 گلند است خود را در آغوش
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که مستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گویی و مرغوله مو
 بدست گرم گوش قانون ببال
 بمرز و کالاسی هوش مرا
 فدایت دل و جان من جان من
 که زرد شفت را کرد آتش پست
 که نیل است از سیلی زرد کار
 سسرت گروم ای ساقی خرد سال
 که گردید بالغ از و عقل سپید

بستم آن رشک یاقوت را کسی اخدا بخت بیدارداد نبارم بمسجد ذل داغ داغ خدا ب ارشود کجای کون و فساد	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمی رویت کشاد که نذر خن را با شمع این چراغ چه پروا خن را بات آباد باد
--	--

تاج
عجب

حرف العین الملهله
عبدالرحمن بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام شرح شعرا سی اندوخت
سخن آریوس ساخت چون الوید مامون عباسی بخله مرو خوا میدا که بر شهر بغداد حاکم تحفه پیش کشیدند از جمله
خواجه عباس که از فضل و آن بلیغ و دانایی مان عربی و فارسی بود قصید زبان فارسی اختراع کرده
از نظر خلیفه گذرانید و نهارد و نیارصلت یافته و طیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصید است

امی ساینم بدو فرق خود تا فزیدین مخلافت را تو شایسته چو مردم بدیده را کس بدین منوال پیش از من نیکو نگفت لیک زان گفته من این حدیث تا ناظر	کترانیده بحد فضل در عالم بدین دین نیران را تو بایسته چو رحیم و رحیم مزیان یارسی است مرا من نوع بین گیر و از مع و شنائی حضرت تو رب و زین
--	--

عجب
عجبی
عجبی

مختصری بلخی مالک رقاب سخن طراری است و ملک الشعرا می پایی تخت سلطان محمود غازانی فات
او در شهر منته احدی و بلخ و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود و ساغر شراب می پیژد در حالت مستی نظرش
بر زلف ایاز افتاد و سرشته اختیار از دست داده و خواب که با مستی هم آغوشی نماید و درمی زلف افشاند
خود کشید و مار ویت بران آهی است از آن راه باز کشید چون رفته و زلف دو اندوید و ایاز از مردم
نایم زلف را قطع کند و سرشته فتنه را کتواه سازد و ایاز نیز زلف بریده پیش سلطان گذشت و بحکم قدرت شب
موسم بار کتواه ستا چون سلطان از حالت مستی با فاو آمد و سلسله دوتی بریده و بخت بیدار شد تا بجهت
ایچیکس از حضار محفل بار اسی هم زدن نشست علی حاجب و بعضی آورده گفت توانی که مزاج سلطان
را سحال ای بعضی پیش رفت و این باغی بدیده عرض ساند

که حبیب زلف نب ارکاسن است وقت طرب و نشاط می خواستن است	چه جای هم نشستن و خامن است کار استن سرور پیراستن است
---	---

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و شصت الف استخوان را از لاهور به نجف شریف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگردد یگانگه گوهریایی معرفت عرفی که آسمان بی پرورشش آید به جوع
او بسر آمد ز گردش گردون به شکست بر صفت دلهامی شریف آمد به بگوشش چرخ رسانید حرف جانگو
که عمرم از تو چون ضلعت آمد به بکاوش مژده از گورتا نجف بر دم به فلک تیر دعای و برید آمد
رفتم ز ازیب تاریخ رونقی کلکم به بکاوش مژده از بند تا نجف آمد به اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر سئوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرن اعتبار نیست مدتها بواقع نویسی بویا
صوبه گجرات و بعد از آن بواقع نویسی کل صوبه جات در کن قیام داشت تا اهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین الف واقع نویسی محاکم کن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر ششام سخن به خط
در آمد در قصید کوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشد
لهمذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه بسیار می آید اما با اعتقاد حکیم حاذق سپهر حکیم تمام را به
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی و کلم است درین باب میگویی که عرفی ما در غزل استاد بود و خانه
خراب و ده آباد بود و مثنوی طرز فصاحت نداشت به کان نمک بود مدحت نداشت به اشاره
است مثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم
موج نخت است ز بخت دیم
مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیه هم مصرعی برای بسم الله هم رسانده
که بسم الله الرحمن الرحیم به تیغ سیه تاب رسول کریم به آتش نظامی در آغاز سخن ابرار
قصب لبق از مصرع گویند بسم الله روده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید سخن بلند جو کرد و وحی مقرون است به اما قهصر صحن کلام نوزون است به این مطلع
مضمون بلند می آید اما مصرع اول خوب نرسیده به مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد مرتبه
وحی رسید اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که شری که بلند افتد نیز مرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن شریست نظم خال خال واقع شدن مفهوم مصرع ثانی اینکه کلام نوزون فوق
کلام مثنویست و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر منجمله شکایمین

گفته شود خوش است ثرولی شان نظم افزون است + آناه مصحف کلام مزون است + و مدعا بد
دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود سخن بلند چو گرد و بوجی مفردن است + گواه دعوی با مصحف
همایون است + و آله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفاس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده
اند اشعار مکرر درین صحیفه ثبت شده سوا سی آن است

ناشیر کرده بسیار تنگناه را	وله	صدت است بر سر عاشق کما را
حسرا خجل نکند چشم اشکبارا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار را
عشق تو لبست و افکنده پیش درویش را	وله	سلطان شکار را غرنجشده ملازمان را
جنس دین چه ساد آمده عرفی پیش را	وله	که بخمرده ز جافط خنجر و قرآن را
گر نخل و فابریز بد چشم تر می هست	وله	تاریشه در آب است امید می تر می هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حسد انم	وله	باقاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نایان شود ز یا منیشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
و انم که شفیق اند طیبیان همه لیکن	وله	یمرهم که معشوق بند و شمعین است
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	اگر نشد که چاشنی تازیانه حلیت
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار می هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گشت
قدم برون بنه از جهل با فلاطون	وله	که گریه ناله گزینی سراب تشنه لبی است
زیبسکه مانده شود آسمان را زارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاسا
غیرت برم بشاومی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو برون نمیرود
طعن بان نازنین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بزیرتیغ و شهیدش نمیکند
ولی روشنی آفتاب خند زنده	وله	که از زیارت شبهای تاری می آید
ناویده جمال او مهرش ز دلم سرزد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چنین بعد ازین که گوش بکنند	وله	که غنایب قفس دیده بیاغ آمد
برو پایله خونین سخن ز قضا بان	وله	مشو که امی شبانان که شیر میشند

در آن کلمات فارسی مایه مخفی نازده مورد برای اشعار قافیه

دل را چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالم	وله	ای وای گر لشکر شود آشتا لبم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
اینک رسد و عن کشاد نقاب کو	وله	رفتم تا در یچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه بگام دل او	وله	که محجوب است بسیار و ملاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خسته که بگو	وله	چو در لطف تست یکسان و روزم از سحر
بیش عرفی مده از دست غمان کاین نهاد	وله	خوش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی مایه مخفی زیاد شده بود برسی اشعار قافیه ماقبل با و در لفظ نیاید مگر در صورت
 شعری چون جامه دنامه و مارتانیشی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسیان آنرا گاهی
 تا خوانند چون عایت ظهوری ترشیری گوید چراغ عاریتی تیر کی زیاد کند بروشنای شهبازی
 تا رسوند است و گاهی مایه مخفی خوانند چون عاریته میرا صائب گوید از رنگ بوی عاریته
 و امن کشین ایم چون غنبرست از نفس بهار ما اما مایه اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد
 مثل سه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مخفی سازند عربی در شعر مذکور مایه آبله اول را که اصلی
 است مخفی ساخته اگر مافظ کنند وزن می رود لیکن مخفی ساختن مایه اصلی در اعداد مثل چهارده
 و پانزده نظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عربی را
 تا جمیع امکان و وجوب ننوشتند مورد متعین نشد اطلاق اعم را
 میرزاخان خلدی مکانی شارح فصایه عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم مایه را
 گویند که نسبت با هیئت دیگر عام تر بود و خاص مایه را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود
 انتهی کلام و ظاهر است که درین تعریف دو لازم می آید یکی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند
 که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و
 بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت با حیوان خاص گویند که اگر
 حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میوه صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب
 و امکان هر که اعم از حقیقت محمدی باشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بعضی وجود افراد حسب خلافی که در قیاس بدان وجود کلی طبیعی باقیان آن اقع است بحقیقت
 محمدی با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و او را با نیست کنند
 بطریق مجاز طرفه آنکه در اینجا ازین قبل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه است نه که اصلا در خارج وجود ندارد پس حقیقت محمدی او وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجازانه اصالت نه ضمنی و برابر باب دانش موبد است که بر رخ جامع وجوب امکان بودی دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع بدین تفاوت ره از کجاست تا به کجا به کسیکه حقیقت محمدی عام
 منطقی میگوید خداوند ازین عموم چه حقیقت فہمید که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 تواند شد اینچنین عموم در مفومات عامه مثل امکان عام و شئی و مفهوم علی العموم یافته میشود نظایر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نموده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از جهت مذکوره رارت
 دست میداد ما حسن اجتماع الفاظ مصطلح منطق یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود و عتبا
 معنی چرا که اعم بعضی مصطلح منطقیان نماند اگر چه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بعضی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورت باشد نه معنی و ملائمه لا موری شارح قصائد
 عرفی در شرح این بیت بر می گارد و وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و متمنع انتهی ممکن و واجب را که
 موجود اند و وجود از جمله وجود شمردن لالت بر آن دارد که مراد ملائمه از وجود موجود است و در خصوص متمنع نیز
 از جمله موجود نخواهد شد و این منجز بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متمنع است و اگر تاویل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و متمنع وجود واجب و متمنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بواجب
 و ممکن با امکان و متمنع با متمنع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی بگرشاند
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمینه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیه جمیع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست تعیین
 اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که ممکن غرض است داخل مرتبه امکان معنی شعرا آنکه با کمال
 تقدیر ترا جمیع امکان و وجوب نوشته اند یعنی تا ظهور تر از مقدار مذکور در اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در زنده ماندن موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نتواند شد
 چه حکما گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و ممتنع است و چون علت نامنه ممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد که اگر بعد از این حالت منظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامنه موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس مبدء مصلوح ناثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل اختتام ناثر بوجوبی است
 که از جهت علت نامنه مستغنی میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که لشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستغنی از امکان
 است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در زنده ماندن نباشد و وجود نیامد و ظاهراً هست که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم را از اعم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد نه
 معنی تفضیل و زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطعی در تعریف جزئی اضافی تصریح با معنی میکنند
 و شیخ رضی شارح کافی میگردد که جابر است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل معنی اسم فاعل صفت
 مشهوره قیاساً نزد میرد و سماعاً تر و غیر او ازین باب است آیه کریمه و هو المومن علی معنی اعاده خلق بنور
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
 همه برابر است آسان تر نمی باشد

در شیخ عبدالقادر بدونی

شیخ عبدالقادر بدونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگرف داشت کلمات نزد
 شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر مشایخ و علما عصر را در یافت و صحبت
 شیخ یعقوب صیرفی شمیری در حق او گوید از دوانی بدونی بیشک در فنون فضیلت است نزد
 پس دلیل زیادت معنی که نیایش بصورت است فنون پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
 با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چنانکه بحال این دو برادر سروداشت
 مرید شیخ حاتم سهیلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقایع سه ثلاث
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفرستد که بقیه افسانه هندی که بفرموده سلطان بن البیان
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب که بضمحمت شصت و هشت و در
 پنجاه با تمام رسانید و مقالان اخیال شمی در خوابگاه خاکیه نزدیک تخت طلبید حکم فرمود که چون در جلد اول
 بحر الاسماء فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعباسی مانوس بنویس من بوس نمود و قبول کردم و شروع

در آن کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار به هر آنکه مرادی انعام و سبب بخشیدن صاحب اثرات القدس که شاکر
شیخ عبدالقادر است سال وفات او سه اربع و الف نوشته طبع نظم می شد در آخر تاریخ خود احوال شعراء
اکبری نوشته و تقریب این و بیت از خود بقلم آورده است

چشمه حضرت دانی که تو داری	ماهی است در آن چشمه بانی که تو داری
بصدای قاصد میفرستم سویی آن خبر	ولہ مساعد الله از آن ساعت که تو میگردی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان غرق دارد و در کجته پردازان چشمه تاجر پیشه بود و از ولایت پیشه
ترد میگرد و در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصید نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دستی بهار	از خون لاله آب و بد تیغ کوسار
--------------------------	-------------------------------

درین قصید مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شد کلم این بیت انوری	ناحق کند بگرز خود دایمی استوار
امی کائنات را بوجود تو افتخار	امی پیش ز آفرینش و گم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شویس که در نجف اشرف ساکن بود خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست
بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید مبتنی شاعر شهید
عرب و مدح سعید بن عبداللہ انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصید مرین تحت نبوی
گفته ام و بیت مبتنی بر او مدح اقدس صفت نموده است قد شرف الله ارضا انت ساکنها و شرف الله
اذا سواک انسانا و هذا مدحک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از خانای بیت اول از مبتنی است
امید دارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شود باشد دیوان عزت بخط او و قریب پنجاه بیت
از قصید و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت است

سویوسف جو خوانی یاد کن انما	چین ابرو کن تصویر سین بسم الله
زاد آن ناله مستانه زهر قاتل است	ولہ لغره شیرست بکفر و پناه را
وگر حسن بگو سوز که آتش مجلس را شد	ولہ که مقراض از پر روانه داد و دوش مخفها
چه همی که نکردت باغبان مراد	ولہ نشاند شاخ گل چو نتودر کنار مرا
بگو باقی مجلس بگوشی نا صح	ولہ که پنبه سر بینانند بگوش مرا

وزن و قافیه

توان ز ناله بیل شنید می ترا	وله	ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا
تلخ کام کرده از خنطل جوان چرا	وله	تا بکی باشد لبم از شند و صدم نا امید
آب گهر خاک فروشد کسی چرا	وله	عزت بکیمیا ندی آرد و خورشید
کرد منظر آنرا چو غوغا ناخدا	وله	دید چون طوطی مثال خود خط بار
ز باد شرطه روشن شد چو غوغا ناخدا	وله	با بهی گشتی دل گشت حاصل شتاب
دولتی خوشترم از سایه دیوار بویست	وله	من که پیوسته سر از بال بهامی بچم
یوسفی نیست که گشته بازار بویست	وله	تو نداری سودای غریزان
وادی گم گشتگی دامان نسل بود	وله	تا نشد گم ماه کنعانی مقصدی بزر
نامه اعمال عت فرد باطل بود	وله	گر بجا معصیت می آمد آن هم بد بود
برزبان خلق حرف بسته نیست	وله	گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد
تیر روی ترکش و آتش تامل بود	وله	حرف ناسمجده در کفش خود بند
بیکس از لب پروانه صدا نشنیده	وله	شور بیل زمین امی شتم شتاب
کلفت امر و بر عشت فردا خوش	وله	تا نباشد گل در اول غنچه آخر
کاین ترک شعله خولف و دول	وله	گردید برق خرمین لها خیر و بید
میسوزم و از سوختن خود خبر نیست	وله	چون شمع رسوای می تو در و استیست
دست بالایی دست بسیار است	وله	سایه سعادت بدیضا نیست
آن فرقد را که رایحه بوش داده اند	وله	گلچین چار باغ عناصر گشته بد
گریمه از بوی می باشد دماغی نکند	وله	و چنین فصلی که گل متا میوه شیرین
مگر به تیغ تغافل زبان بده شود	وله	حسود استخوان کرد از جدل خاموش
مفسدی بود که یک خانه دو جامه بود	وله	آنکه دل داد بسودای دو عالم غافل
چون بنای تربیت باید عمر نکود بد	وله	از نیاز آتشاخ گل سامان بگدا بود
چشمه چند زنده قطره بدریا نرسد	وله	سجده امید بوس روی عشق کند
که از غزاله و خسته ام می آید	وله	بگردن گرسن بهار را توان کشتن

بلا حمله لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی خند
حاجت بنود چهره ز می لا گوئی	وله	حسن شسته آتش سوزان چه میکند
هرزوه که گرده بو تراب شد	وله	بالید افتد ز شرف کاقاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویتمی	وله	حریم کعبه ایم صید را دارالامان شد
کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از خنّه دیوار کند
لا گو شده دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عمامم کند
نکیه بیکوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب	وله	بغیر ازین که دهم جان در جواب ارد
ز خود کسی که تپه شد ز انقلاب	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین دیده	وله	درفن آغینه سازی هر کدام سکنند
نا توان چون کشتی از ابل ستم پیشه کرد	وله	بیشتر این ناگهان صیاد صید لاغند
دلم از گرد کلفت هر زمان جوش میابد	وله	بزر خاک ضائع دانه قابل نمیکرد
گل زخم شهادت باغ جان را تار میازد	وله	چو اغوت شهید خنجر قاتل نمیکرد
سجال خسته دلان تا ترانظر باشد	وله	دعا کنم که مراد رد بیشتر باشد
منت زمار را برگردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر
مجموعه حسن قمر اتا بنظر بود	وله	شیرازه اجرامی لم موسی می بود
دلم بیکان صفت پهلون سازد جا از	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو پدید آید
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	همچو بادام شکر جامه احرام کرد
قطره طوفان که زاندازه خود در اند	وله	چون حباب از سر بنمغ غوری دارد
سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود منده همان تو شد
اینقدر سمر می از تیر دعایم نخواهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
یک زناکت از تاب تب نگار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیامد
در کستانی که گل خون دل میخورد	وله	باغبان سادو دل چشمش مر و در بید

نه غلطین سنجاک و خون غبارت اوج گریز	وله	نه سراقاده چون جعفر طیار خربزه
خدا چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو مقصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حزنم بسیار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلشت حن ر می آید
بر قصه که بود بجا لم میاشد	وله	حسرت زاکت تو بود در میان بنو
بی هشتی صفقان چند در آتش باشم	وله	دارم از دور می این قوم غذای کبر
در سبکاه عشق خودم فدا میباشم	وله	کردم شارقاقل خود خون بهام خویش
ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من	وله	یک گل نخیدم از چمن مدعا میباشم
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهم	وله	بسی فرم همچو بر مرز آبر و جوی
از بس زمانه در پی غمازی من است	وله	گشته جو غنچه قفل در گفتگو جوی
بزرگ ما ز طول امل خویش میبچ	وله	ترا که مهره بنا شد ز هیچ و مات حفظ
اینقدر مای فیض نرسد میگردم	وله	میشوم اشک و بمرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقد کشائے	وله	از بس لب پر گری می بود کشودم
نشان زخم کنیست بر حقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از زرد دیده دیدن بهر دار و دین	وله	از نگاه تلخ او عاقل نمی باید شدن
رجبان بر آب خضر در هم آب دین را	وله	دلها می مرده را کند احیا گر لیستن
با آنکه از مطالعه خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
ای سز من بچید تو گداز سرگردیدم	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند بی بالیدم
دست کسی بدامن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ایدل بزم مغله چه کامل نشسته	وله	بر خاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر تر از تو یک کسی را ندیده ام	وله	ای غائب از دود دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال من سیر قافتمش	وله	غمیدین راز عشق و وبالا چه فائش
یاران خبر دوست بر سید ز اشکم	وله	کاین قاصد فرخند پی از کعبه سید

ایدل متاع خشک و تر از سحر و مجواه به چون صدف بایده دل مدار کن خواهی چو سرو تو بر ازادگی کنی تنها بشا براه تو کل فت مگذار گوهرم گشته قبول نظر در یابی نگهت باغ دورنگی جگر مرا خون بر لب جو نامه مهر خوشی بزین ذراع ما سر خود را بخصم بیروت دادیم	آتش زنگ خار و آب زگر خواه ماند بوتر کام خود از سیم و زر خواه سخل بلند طول امل بار و در خواه غرت بغیر سایه خود هم سفر خواه چون صدف پایی لم فتنه بگل در جا هیچ کافر ند مد دل بگل رخسار تا چند هم خوش خامه زبان آوری کنی هست امل کرم شتاق سایل لوده
--	---

علی حسینی امیرالمومنین علی رضی الله سر آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی حمزه علیه
سلامت اهل بیت قصه گو شریح در اختیار است و سلمان غاشیه در ارا و مجد طرز الفاظ و سجع است و
مستفید سلسله محمد الف ثانی اگر غزل را با سلیقه از جمله داده اما در مثنوی بیضا بنیاد زبان با فخر و شایسته

سخن را اندیدم جان میدم استی سر ز در من او بل گفت	بایست از خدای برگزیدم منش با عید او یار بنا گفت
---	--

هر چند برخی مثنوی گویند او فتنه میچسب باز رسید و خط عجز بین قلم کشید امل بغداد زبان بی و تبار
هر دو میدانند صفویان اتحاد مجالس فوق و سماع از زبان عجمی بیشتر اشعار ابن القاصص مصرعی از زبان فارسی
اکثر مثنوی مصرعی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفخان
بصورت در آله آباد از پیشگاه خلد مکان نامور گردید همراه او بسیر الیه آباد که در زاویه سنگ دریا می گنگ و حمن
واقع شد و امید و ناامید حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیامجد جا
گرفت در سینه رفت و کوش کرد از سواخ او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سینه رفت شیخ
محمد معصوم خلف حضرت محمد و قدس الله اسرارها نیز رونق افرازی باغ شد و گلگشت کمان بسیر وقت
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این جلست ناصر علی گفت منی که ملائکه بخورند
شیخ در گذشت صفویان علماء تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقرار خود مسلح شده
ناصر علی را همراه گرفته از سینه بر آورده جانب املی وانه ست و متوجه میرزاان مملکه نجات یافت است و در طبرستان

قدس سره که ترجمه و در سواد و دستور با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و عرض
راه بر خود رفت سوان بیاض بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم مرا هم تکلیف نایع نمود بام بیاض فتم فیصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با یاسی چشم گفتگو میکنند فهمیدم که کار او ده و از ده لقمه مشرب مرا مشرب
یاران و در افتاده و در تر رفته ششم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می آراشتند در پیاله ریخت و کفی که از فلک
در شیشه بهم رسانیدند ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را ایش مرتجک است با که بنیاسم ز جوش می زره زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر دشتن فقیر برای خست ختم و لقمه بدیده او در بیاض فقیر حاضر است بد
خود بطریق یادگار ثبت باید که ثبت نمود و بالاسی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیریت و کار
در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
طریق باطن نمود و پی سحای برود و در سه هزار و صد و هشتاد و سه سینه بیجا بود و کن معسکر خلد مکان شافت و بالامر
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بر خورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در بنیاب لقمه
گوید بعد سیف آخر علی اذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الادوالفقار به و در روز
ملاقات ذوالفقار خان این غل را گذرانید امی شان جید و زجین تو شکار به نام تو در بر و کند
کار ذوالفقار به دشمن کش جهانی و یک یک دست پروری به فتح و ظفر و بختی مست اند و قطار به شیخ
دوستان الهی نموده امی لونها خلق تو بر بوسی گل سوار به ترسم که بوسی گل فراقش جنون کند
آن دل که برده ز من آزار من سپار به مرغ دلم به نیم نگه صید کرده به ای طائران عرش خندک ترا شکار
یاران چند در فن خود دشمنی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی ترا تو خواه
مراد و بس امی از فیض بر همه عالم گهر بار به بر عظمت اسد بخبر بگرا می قدس سره در سفینه خود قلم آورده
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک بخیریل و سی هزار روپیه صلوات داد و گفت بس کن طاعت
صلوات دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع الکفایت که قابل صلوات
همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر سزا کاظم منصب و از رنگ آبای سی یا فقیر
نقل کرد که من از بعضی مقصد بیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلوات ناصر علی سی هزار روپیه
بود و خان آند و مینویسد که یک بخیریل و پنجاه هزار روپیه در جلدوی آن بخشید به کفایت ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقیم نمود و خود هیچ نگاه داشت چون ذوالفقار خان بر سنه ثلاث و مائت و الف و پنجاه ملک
 کرنا ملک انصامی محاکم کن توجه گردید با او بکرنا ملک رفت و ایامی محدود در آن نواحی سپری کرد و پادشاه حمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجدونی بود در کتبی که شهرت مشهور بر سافت دوازده کرده از آرکات و
 پادشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه محاطب پسر یوسف خان است شریفخان این لوکران
 خلد مکان بود و چند منصب صدارت کل صدقین بساط اعتدال گشت گویند شاه عادل از بسند غنا
 گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقا ذوالفقار
 بود و حکومت کتبی میرزا آخوند الامار از دکن هندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذاشت
 و همین جاست رمضان سنه ثمان مائت و الف بر وضه ضوان خواجید عرش قریب شصت سال قورش
 در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین بلوخی قدس سره سال وفات او از کلمات اشعار تالیف خوش
 نقل کرده شد و نیز خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خرد سال
 و فاش پرسید گفت آه علی بعالم مغنی فیت و نیز سر خوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
 آه از حلت ناص علی و آنا در هر دو ماده تاریخ یکصد و دوازده سال مذکور نیامده است و نیز سر خوش در
 احوال میرزا قطب الدین باطل مینویسد که سبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد
 روز از فوت ناص علی در گذشت محمد عاکف جبل حنیه شواله تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناص علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال
 اتفاق بر دو مورخ در افزونی یکصد و فقیر را در شبهه انداخته بود بار می تاریخ میرزا قطب الدین باطل
 شبهه ارفع است و تاریخ جبل حنیه شواله نقصانی دارد که مورخ از حنیه که آنرا در اطراف بی شکل مینویسد
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اصل جبل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و ضیاء
 و عو ثیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق سحر و ملفوظ دارد نه مکتوب مثل
 در عقد الجواهر گوید و فیک لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
 با و مثل حمزه و طله که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
 است نه رسم سید عبدالعزیز مینویسند گویند قول اول معتبر علیه است و قول ثانی نادیده جعفر روحی زیر پر کور
 با فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران زیارت مرقد شیخ ناص علی رفیق و با هم صحبت داشتیم بار می بقبر

تاریخ جمل منتهی شواله قصدا دارد که مورخ از تاریخ مذکور آنرا در اصل جمل منتهی شواله

شیخ آورده گفت باری انقول شما چه شد؟ خاک گردیدیم و میرقصه میوز افغان ما به خم شکست ما نمی زد
می جوشان ما به گفتم رزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده باران تحسین کوزه خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص را در سیرا قطب الدین باطل مطلع
نکور بر سبیل تغاخر خواند میرزا گفت مصرع دوم از مولوی دم است؟ خم شکست و داده
زونا ریخته به صد درستی در شکست انگشته به و خود بدید این مطلع رسانده بر تنایدست
نساقی دل نالان ما به ساغر لبر زیا پس درین گریان ما به فقیر هم درین بین غری دارد و براران
التماس میدارد گل نکر و از شیوه افتادگی نقصان ما به کم نشد چون زلف خوابان از منزل شان
از قدمت باز آمد در دل ما جان ما به مر حبا آباد کردی خانه ویران ما به از کف دنیا دل بقیاب ما
آمد برون به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما به حسن خلق مانیکد و به دل در هیچ حال به نغم
را مرهم شود بوی گل و دیحان ما به آنقدر خورک دول بالا که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بگانه
جهان ما به مهر لب کرد از از شنائی اغنیا به نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به کلام ناصر
در شش جهت عالم سا برود و درست اینچند بیت بنا بر التزام نقش بیاض ایام میشود

بماند از نگاهی بر دلی پروا دل مارا	وله	ببوی ساغر می بست ساقی محل مارا
نیست غیر از عشق و سوزی من فشره	وله	شعله جنبش سید به نفس حراغ موده
برید از دل جفایت رنگهای ازی ویم	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم
عمر از کف رفته ما قامت آن دیوفاست	وله	بشنا سدر که صیاد است حصیده را
از آبلهائی دل فریاد پرستان	وله	یک آبله در کام زبان است جوس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نهیاد	وله	دل تنگی نیاز آورده ام این جان نهیاد
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکنند	وله	گر چنین می باز از جرئت قنار را
همچو آن عکسی که از آینه سون مود	وله	دام راه ما بسکوه جان نشد زنجیر ما
سرت گردم شکایت جوشن و گریه	وله	نفس شوخ است مهر تازد بنحوه زبان
لبر نشد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون شسته های شمع تک گشت نا لها
رواج بی بری خبر هندی جانی	وله	که این متاع درین سر زمین بود کیاد

ملافی گر کند بد او شجاعت را شکر خیزی	وله	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهید نیست
کسیکه در وجد آئی کشیده میداند	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشدم نجلی در فضا می بیند	وله	خوشترا ضبط نگه شمع جرم دل نیست
از بسکه سنگ نقره قمار سراغ هست	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ هست
جان میدیم و در دگر سوز میخیم	وله	چون رشته فیکه لقس صرف داغ هست
عشق از پرده بران آمد و آواز داد	وله	بر داز بر د جهان در و سپر و از دم داد
نرسند بد که بی رگم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهر سازم داد
مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گره ساز مسموع نیست فقیر سند گهر ساز کلام مریزا محمد سعید اشرف مازندرانی آورد که سه سرخ اشکم مشکین کاین گهر لعل را به چشم بجای بصدق جگر ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گوهر لعلی سند بر دست میسازند زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود سه بهیچو مایی میطیبه چند آنکه لعل میشود		
اعتنا ز شهر و صحرادشت از نقص خون	وله	ورنه مجنون اخرا بهایمی خود را بدود
زنگنه می طر از د کار و اهن شهرت غضا	وله	خمشو شی چون ز حد بیرون و شوخ دارد
اگر آن طلال ابرو میان نشسته باشد	وله	سه نو چشم مردم مژه شکسته باشد
مؤلف گوید محبوب را طلال ابرو و گفتن و مشابهت ابرو او با طلال در خوبی منطوق دشتن باز همان را نسبت با برومی محبوب مژه شکسته چشم گفته دست کردن صریح با هم مناسقات دارد		
سیر از جهان شدم بگدا ز فغانمیش	وله	چون اشتها می سوخته گشتم غذا نخورم
بچشم پاک می بینم جمال از نیسان را	وله	بنان را خانه ناز است چون یکنه آنم
همی بخت کشم باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که در دود کشیم
جز گر قاری نمی زبید دگر پیرانم	وله	دام میرود بد رنگ فلس طایهی ترنم
نیکو بخت بختخانه دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گد باشد لعل من
یکی شدیم چو صاف و دردی روز و شب	وله	ز بس لرزیدم رخ شیشه رنگ صفا من
تراغ کفر و دین در عالم دخت نمی باشد	وله	شب و روز نیست در ویرانه ام چشم من

نجمار لم سکه از شرم معاصی کرد و نسائی	چو شمع استخوان بریدن چکیده از دایع پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوکلان	چو دل بر گردد از دنا جانت سحر گردانی
<p>این معما با سم علی با عوایب منسوب بنا صریح است چشم بکشا زلف بشکر جان من به تسکین دل بران من چشم بعل ترا دهن عین است و بکشا افتح یعنی عین افتحه و زلف بعل شبیه لام است و تسکین بعل ترا دهن اگر بکنی لام را کسوده و دل بریان یا تسکین سکون دادن است علی بوصول پیوست بقرب معما فقیر هم سما می از خود ذکر میکنم با سم ممنون غم من بی نتیجه بود اولی شکر از دینتیه داد آخر غم من کل اول منطقی است غم صفت که من کس که اول بی نتیجه شد یعنی غم من رفت مگر که حد واسطه است ماند آخر نتیجه داد و غم من نون شد نون ماند ممنون حاصل شد</p>	
<p>عالمی الفتخا شیرازی جامع فنون کمال است و عجوبه عظیم المثال خامه بخوش شمشیر خورینا بلکه صدر وقت انگیز احوال و در ضمن ساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جلیقه مصرعی سرکار بزرگوار بکلمه بخت خلد مکان بغر و خلق داد مدتی گذشت و حقیقت رسید این باغی گفته بعضی دیگر رسانیده</p>	
ای بندگیت سعادت احقر من	در خدمت تو عیان شن جوهر من
گر جلیقه خریدنی است یس کوی ز من	و نیست خریدنی بز من بر سر من
<p>بیگم پنجرار رویه با جلیقه حشرت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلد مکان فسخ شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنائیت خلعت ممتاز گردید</p>	
از نصرت بادشاه غار سه	گردید دل جهان شاد
آمد بقسم حساب تاریخ	شد فسخ بختک حیدر آباد
<p>فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید مقابل کردم شش بیت متفق بر آمد آرزو موقوف میکنم و باقی را بتحریر می رزم</p>	
فکر زلف خوبروی زار میسازد مرا	اخوان هند و پسر زار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
ز بهار پاس غرت میخانه را بدار	جاده چشم خویش چون گیسو مانع
کجا بر آب بر هم خورده صورت بخت	دینست نقش مدعا طبع مشوش را

تحریر

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قریب بان کباب کرد مرا
ز عیش و فتنه بباد آنچه بود در گهرم	دله	چو گل شکفتگی دل خراب کرد مرا
ببین بر آینه سیاه تا شود روشن	دله	که میکشد غم دیدار بفراران را
ارباب نظر حضرت گفتار ندارند	دله	مانع زمین و جبه بود سر مه صد را
دزه ام امید واری بر نوی از آفتاب	دله	ای سیاه بمر و ت میشوی کمال را
نیکو و دمیست تاجدار سی بی دلیرها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد فرزند را
آجیوان آبیاری کرده شمع عشق را	دله	زین ساز چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع بستم بلند از آستان بوسه شد	دله	سروشت پیش شد محو از جبین سیاه را
میکند فرزند آخردعوی مال پدر	دله	میوه از غور شد گریه در گل گل روده را
سر که بکار سجانه رساند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رساند خود را
نوز ایمان که شیطانی در اندازد ز پا	دله	خانمان و زور اسباب شاه باهتاب
در نشاط آرد وصال و دستان شوق را	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	دله	این یکده غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان نیست
دم شمشیر جو رنگ رسد بر گریه	دله	سخن تند با سنگ لال نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چون قباب	دله	خود رستار با جبینی بر توش سجاده است
لال گرمی باشد این او چه میداند	دله	حرف ناپرسیدن از مردم شنیدن کل است
دوستان بر تو نمندی پیر وستان شوند	دله	ابریخو اند یعنی مهر میان خوشنما است
در غمت نخت سیاه بی دارم چشم تری	دله	از سواد همتا سر جدی چون از من است
آتش دل بر کردار رشته جان در حرکت	دله	در تحقیق زندگی را شمع سان از حرکت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	بین که دست زدنها اسلام شده است
نام کسی بلند در ایام مانده	دله	خبر بر فراز موم که نقش خام است
ترسم آن سیمین من باشد در آغوش	دله	دیده ام تقویم را مشب قدر در غم است

دل	نخل چمن آرد شکوفه زود می بندد و تر	دل	چهره خندان شکون هر حصول مطلب است
دل	کاملی در کار خود مجنون چرا کرد بقیه	دل	مردن عاشق با همی یا نگاه می بیند نیست
دل	فیض را افتاده کوی قناعت نیاید	دل	سایه بال به نور سعادت یافته است
دل	اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم	دل	خواب شب تعبیر خواهد یافت یا چون فردا شود
دل	سود هیچ و خضر را در اک عهد است	دل	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
دل	اهل سعادت از پی اندام نمیشوند	دل	بر تیر هیچکس بر و بال بهمانند بد
دل	تا کوی تو دل بهر باشد چه بجا شد	دل	آینه ما قبل من باشد چه بجا شد
دل	چون دل از کار شد از کام شد مری	دل	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
دل	گر کافری بعدل عمل کرد و در نیست	دل	مانده جهاد و تیغ فرنگ بود
دل	بی تعلوق شو که قناده می چری نزد نبات	دل	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دل	دولت بیدار را عالی نهان کن از خود	دل	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب
دل	بنمود می فرصت تصویر بنقاش نداد	دل	جان کشید از تن جانان نمیشدست هنوز
دل	تنه مشق که ای چند باشد نهان غیر	دل	میشوم شرمند پیش هر که مهان میشوم
دل	نیار و کاسه در نوره را بهر پیش مهر	دل	علو بهی لازم بود در طبع سابل هم
دل	بیروت یک نفس نگذشت دل را پیش من	دل	اینقدر هم لائق بی اعتباری سیم
دل	بیتو مرگه تماشای گلستان کردم	دل	همچو گل دامن خود پر زگر بیان کردم
دل	خدا ناکرده گگاهی دست آشنا فتم	دل	بجاه افتخار یوسف در بر آرم از بها فتم
دل	یابی زندگ در نشاط نهان من	دل	چون زعفران یکی است بهار و خزان
دل	ساعتی صحبت آن نازنین نتوانم	دل	در فراقش جامی جز بر زمین نتوانم
دل	عمد و باره لذت تکرار تیغ تست	دل	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
دل	از جو عشق شکوه کجا بشود کس	دل	مگر کی که بشکند چه صدا بشنود کس
نعمت خان عالی قطعه بهی نظم کرده که بیت اولش این است			
بار دیگر که خدا شد خان عالی ترکت		با کمال غر و تمکین باوقار یبازین	

فقیرترین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعه والا تزلزل بنظر در آمد در بعضی نسخه اعتراض توجه نمیشود و فقیرترین نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهر ابعاد چند می تنبیه شدن اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود

که ناظران ادر جل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد اسم الله الرحمن الرحیم
بار بار بر این احسان نمکن مشمول عنایت و شکر او انکم
عمر نیست که طبع من ملالت زده است از جوش شکفتن گلستانم کن
برضای نظریان والا فطرت و حریفان بلند کثرت هویدا باد که نعمت خان کجا قطعه هنرلی در کد خست
کامکار خان پر خسته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعدا خود نمایان خسته بین النظر فاشهور است
و در سفا من صاحب طبعا منظر فقیر غلام علی تخلص بازا حسین و سطلی بلگرامی تکلیف مهر با شرح
این قطعه میطر از دو ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نواز که زبان فقیر با کلمات هنر نا آشنا
و مزاج عنان کشید درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سر رشته ابرام نگذاشت و باو
گزارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم بکلمات طیب گشوده
اند و رنگ ملال از آئینه خاطر ساسمان زده و ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراح می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپرد و دم عنق الملک جعفر خان
وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگر چه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدر آباد با صبیحه سید نظیر که وزیر سلطان
ابو الحسن و الی آنجا بود که خدا گردید نعمت خان عالی قطعه غرض در طوسی خان مذکور دیدار و با نشن بایها
انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

که خدا شد بار دیگر خان عالمیست یا کمال غر و کلین و قار و یوب و زین
نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد و ثانیاً عالی قرار داد برامی آنکه حکیم تصحیف حکیم تبدیل تخلص از
تظم قطعه است بجای عالمیست کاش والا تزلزل میلفت چه معنی خان عالی تزلزل اینهم متباد شد که خان
بعضا که عالی ارد مصنف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بخوبی صفات عالی است
و اگر بعد تظم قطعه است از این غرض فلانند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجا

یافته و توجیهی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل مجتبی است عیب جو عیبی است
 عظیم و کج خلقی است با مستقیم خنجر بر مردم زدن گل رسوایی بر خود چیدن است و پروه در می آید
 جنس نمودن بر این عرض خود در دیدن هیچکس نشسته ناموسی شکست که آبرویش زشت و تار بودی
 نیافت که سرشته غش گیسخت موقوفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب گو
 اول کند بی پرده عیب خویش را بد قول از سر نو نزد و صلی چید تا نقشی زند بازاری حرج
 و بازش بسازد گر سنین بد سنین بالضم در بازی نزد آن است که در د او مهره در قید هفت دنباله
 در افتد ظاهر دنباله را بسین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعد تصغیر سنین خواهد بود
 نه تصغیر سنین و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن
 سنان داشته اند و صاحب بر مان قاطع گوید سن بروزن سنان نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
 بتجفیف نون فارسی است نون تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ حار را گویند
 سنین تصغیر با همی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تشجیر جویت
 خان مناسب واقع شدن قوله

کعبین

مهره در شش ریفتد گر کشادی و بد
 میزند بر تخته از ترس حرفان کعبین
 ضابطه نزد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را تخته نیزه بعد از آن
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حرفان کعبین را تخته
 کشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود مهره در شش ریفتد و از سلوک راه مقصود
 باز نماید قوله

زاد را می در سفر برد از ساق	ماند انهم همچنان گردنش مانده
ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول است این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا و ضعف نگذاشت که جای مقصد بیاید و حرکت مذبحی هم بجل آید ناگزیر از آنکه برداشته بود شل دین ادا ناکرده برگردن ماند و در کار سفر نماید قوله	
نقد کتو بفریاد نگر فیه چار	قد رجع من جانب البلهه این

حنین بن حاربه نام موزة گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزة حنین را قیمت کرد و بنحیر حنین بن عقیب
آمد و از کویچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الحنین اوخت و پیش رفته موزة دیگر را انداخت و میگردد
نشست اعرابی موزة تختین را دیده گفت چه شبیه است موزة حنین اگر موزة دیگر را این می بودی
چون پیش رفت موزة دیگر افتاده یافت از شتر فرو داد و زانو می شست و برای گرفتن موزة اول
زود بر گشت حنین فحمت یافته شتر را در زود اعرابی نادر موزة حنین بخانه بر گشت حاصل مغنی آنکه
زوج و حنین طوسی را بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهار می بست سیاه لاد و حنف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزة حنین بست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفانده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف با بدل سیوم تشدید یا رخصی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلخیص
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا د طماع خفیف الحقل مع خفی حنین مع به سکون
عین هم آمد چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و اوز کم
و کیف میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استغراض منحصرا در عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است کم و قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی کلی را گویند و منی و این
عبارت از زمان مسکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود اما کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و مطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند
ترا می باید بر تقدیر کم منفصل و نیز اما کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مغرولت عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و

چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطری که تیرج بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از خستیار این سخن هم در میان مذهب است این

مراد از جبر مذیب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می بندارند و مراد از خستیار مذیب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط می‌دارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند و معنی آنکه چون داماد و عروس در آید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید غرض مذکور جبریه را مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله با محبت خصم معارضه نمیدید قدریه کرد که منبذ در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو این سخن هم در میان ماند و بدرجه ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر بین من است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و اما حق تعالی خلق و ایجاد بفرمود و اینچنین بوقوع نیامد قوله

ز ان طرف خفتن نباشد بر طرف برخاستن	شرط باشد وقت اجاب قبول از جنین
------------------------------------	--------------------------------

شرطها در میان آنکه از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب غفلت نزود که خواب را نه از این جهت و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقیماً بوده و در از نظریه حاضر دارد قوله

گفت بهر من چهار آورده کا دی کار	گفت اری هم گلش آورده ام هم کلین
---------------------------------	---------------------------------

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین مجهول در آخر آله آئین که در عتبه مطهره گویند و این بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر صحت و تار فوقانی انبر یعنی مستحق چهار داماد می‌ست که نسبت عروس تواند پرداخت تو که می‌چکاره چهار سزاوارت آلات تعذیب است مقصد اینکه ندان خان از انبر باید بر آورد و بر سرش بچکش باید گفت که هرزه گوئی بسیار کردی چه قسم بادش هرزه گوین است قوله

گفت خان ابصر مفتاح الفرج اساکن	اکثر استعمال مفتوح جش کند لغی عین
--------------------------------	-----------------------------------

فی المثل ابصر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس اکثره نقیض القلته کالکثر بالضم فرج بمعنی گشایش بفتح راء و معنی عضو مخصوص سکون ادعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در مثل سکون است در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود که از من میجویی باست یعنی صبر جدیدی صبر کن که تجارت صبر قوت شهواتی من بکسب می‌آید و کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می‌کشاید و شما طایفان بازن بخواب نور عین اکتی و از قوله

گفت بن خرم پیشمیت شد و در بر	در محالات است فتح الباس احد الابرار
------------------------------	-------------------------------------

درین بیت ضنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراحین مثل عرب است یعنی رحمت
اول کامیابی است و رحمت دوم ناامیدی که صاحب تلاش با پی تود در دامن آرام میکشد و امیرین بین
هیچ نیست که انگیزش و تشنگی می اندازد زن میگوید که در نظر من بهترین که در عضو خواصین شد
و مدعی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
که الیاس احدی الراحین قوله

گفت دخلی میکنم نشنود و قسم آمد حلول	است سربانی و طریانی نبار نهند
-------------------------------------	-------------------------------

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح سازی است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط سجایم است و از محل خود جدا نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سربانی و طریانی
اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و قریه قایل بقسم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی مفرد باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً تکمیلین را بایستات
جز لا یشجری دلیل می آرند بقضیه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تحریش اینکه نقطه عرض است
عقبنیم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بالقسم محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل آر کرده اند که انقسام حال با انقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیشود و اندک شبیه بالاتفاق در بصورت تقریر یعنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول
و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سربانی که آن است تکمیلین در صورت تماس گره بسطح فیه بایستات مذکور
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن را تحقیق نموده دلیل تکمیلین را رد میکنند پس من هم گره خود
را بر سطح نومی نهم و تماس میکنم حلول سربانی اگر بوقوع نیامد چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است
حاصل است قوله

گفت تو محل عروس من نهی که خوانم	ضع عمودانی المثلث قائما بالنقطین
---------------------------------	----------------------------------

شکل عروس اینجا باعتبار لفظ من سبب دارد اما من سبب آن سبب مصطلح محتاج بیان است چنانچه
لفظ عمود اگر چه من سبب لفظی دارد اما من سبب با معنی او که تزد اهل صناعت مقرر است ظاهراً نشود زیرا که
عمودی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنبه آن دو نقطه

قائم و آنرا قائم نبر گویند و عمود قائم که در صراع ثانی واقع شد خطی که در مثلث بنقطه‌ای
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه نسبت معنوی در قول اوضح عمود الخ ظاهر میگردد و نسبت
صوری مجبور و نسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المماسستین آنکه شکل عروس است
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتغال مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد و لهذا کنایت جماع با این عبارت آمد
چند بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که در دو ساق عروس وضع میتوان شد
که در مثلث قاسمی آنها زاویه حادث شد و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
و تراست که خطی عند من ربع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس شکل عروس نه بود
مناسب افتاد و تشبیه با قضیب باعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن نسبت بوتر زاویه نسبت بزایه که لا ینحی علی الجماع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشد که از وتر زاویه شروع شد منتهی در نفس زاویه میشود و خطین
یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در زاویه است در از شد بزایه که ملقاسمی ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزایدین اسود من که داخل مکان مخصوص اند و بنیاد بحکمستین بسان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه‌ای متداخلین که در زاویه بالقاسمی خطین حاصل میشود و نسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکل از عمود که در عبارت مفعول است
اگر چه در حقیقت فاعل با نقطه‌ای طرف مستقیم متعلق بمقارن و امثال و خلق آن بقا کما لخوا
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه‌ای زاویه
گرفته شود و میتوان شد که مراد نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی وجه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز و اعتبار پیدا کرد باعتبار هر طرف یکوجه است و باعتبار یک طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه‌ای میتوان گفت در صورت تقطبین
مذکورین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه‌ای حصه‌ای باید داشت

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن نقطه و حقیقت یک نقطه است به همین حصین در حکم بعضی است لیل مسائل
سر عورت و جواز تشنه خضیه خضیان بخند تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمه واحد انقدر
هست که خضیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو تراقاده شاید بیگام طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و قریب در حکم اتصال و تماس است
گفت مریخ انتظار ساعت معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین
طالع در اصطلاح مخمین رجبی گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوا می شمس قمر سه حالت است استقامت و رجعت و افاقت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن
ماه در طین حوت صاحب سواج القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و حبه باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طین باید
انتظار این ساعت میکشم و بروقت مباشرت کار میشوم قوله گفت پس ساعت شنبه
معنی یوم القیام درین صراع بابی رجبی ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد عشت
معنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان رساله عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از رومی تخمین میکنی و کار امروز را بفرما
می افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد ادیس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و درین بقیه است افتاد قوله یوم تانی گوی و مستقبل
کن از حرف اتین به اشاره است باینکه کریمه یوم تانی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آیند است معین بقریه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوید
آیه یوم تانی السماء بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینست که در رجب میگوید اینقدر تحمل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که آنهم روز نه بعد از هزاره و تریا قوله گفت انسان از عجل شدن خلق می
عجل القیرین به عروس میگوید بدین شتابی چرا نکنم حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل عجل

خبر یاه انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین ضیق فاشاخ کوچک
 تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرن بادنی ملاست است و عرس کنایه بشوهر میکنند و بگویند ای
 گوساله صاحب شاخ کوچک چینی پیر تا بالغ گوساله بپیر شد و گاو نشد قوله گفت من مستقبل
 از زمان حکم کرد + داخل و خارج شود و قتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینه مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری
 بگو که در زمان آینه حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است و قتی حاصل
 میشود که در نقطه زمانی با قریه انداز می شکل نصرتین یعنی نصرة الداحل و نصرة الخارج برآید که هر دو
 در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بسیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید پس
 تنها فاعل سخی ملاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
 از طبعی هم دوائی خواستم نادیده از برودتها می توید است ضعف
 کلبه بضم کاف گروه کلبتین تشبیه مقوله خان است غد خود پیش زن بیان میکنند که من حکیم طبعی حادث
 مرا نادیده حکم کرد که کلبتین تو ضعیف واقع شدن و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم سبب
 لیکن خاطر خود جمع دارد که تجویز طبیب بمعالجی می پردازم و آب فیت را در جو بازمی آرم قوله
 ساخت زر عونی ز غولخان جو زور خیزل تو دوری و دافلفل سعد و قطعه بنین
 زر عونی معونی است معونی گرده یعنی خان مغرور و طبیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت
 اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگام مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد محسن خان است که در هند و شان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبی هم رسانید و پدرش
 حکیم محمد حذاق خان در پایان عهد عالمگیر که سخطا حکیم الملک متیاریافت و در عهد محمد شاه منصب
 پیچوازی و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محمود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز پند آمد گویند میرزا محمد
 در هند متولد شد و در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی با در چخانه خوان الوان جمعیت مهیاداشت و ثانیاً بخطاب
مقرب خان و داروغگی جوابه خانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه انداخت و بتجربش اینها مایه مورو گردید و در سنه احدی و عشرين و مائه و الف ازین عالم گذشت
گفت فی اینها نمی آید کار از من بشنو قوله چاره ات قصد و اجتناب است و کی عین
و واج بالکسر شمر که در هر دو جانب بدن میشود کی با کفچه داغ کردن و صدع باضم باین چشم و گوش
و صدغه بنادر امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و اجتناب همین قبیل است که خود
معطل و بیج بکار نمی آئی و کی صد عین محض برای قافیه آورده چه کی صد عین مقتضی ملاک نیست
بلکه مورث بعضی امراض است و تا و مل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عین المی هست و در اینجا ایلان
و ابلان هر دو مقصود است قوله

جمعه ام را مدسه کردم می توانی خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نوزدین
---	-------------------------------------

نوره بفتح لام و زای می مجر گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجامه را که جامی سخنان
معاشرت بود بمباحثه علمی مدسه ملایان ساختی کاش ملانیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملانیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلم و موشگانی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و غلط گشته چون ملانین
--------------------------------	------------------------------------

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بهنایت موشگانی میرساند و
ملازاده در اصطلاح رنود و او باش ال تناسل را گویند و ملا حسین و اعط صاحب تفسیر حسینی
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگردد و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد در از این بحث یار تاج جرمی از زیر باد	حجتی محکم مبار در رفع سازد شور وین
--	------------------------------------

تجارت از جانب زیر باد آید چینی می آرند و واسق از بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شد و هر حجتی
که آورد و عروس آنرا رومود در جناب الهی عاجز نمائی در آمد و با که بخار می آرند اعانت حبت
مثل مشهور است قوله

اسپخان خیز که بر برادر نازد	جمع گشتن شنبان دشوار و برین متعنه
-----------------------------	-----------------------------------

قافیه تنگ و فائده بود و جاجر خصمین + جمله انحصار است وجه انحصار در خان نیکه عضو

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعراينکه اگر از کثرت استعمال بجا رسد و جزاین قافیه فایده دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آوردن قوله

باخذ گفته سخن را دستگاہی شد و بیع
پیش ایل دل بود تاریخ گفتن فیضین
بیدیل ایل دل در مصرع ثانی انسب بینا بدشکل چنین گفته شود و پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فیضین
حرف در آستانه مدغم بر عقل انگاه گفت قوله سخو حاکم زکرا اینجا اتفاقا ساکنین
سأل که خدائی کامکار خان از مصرع تاریخ می که بعد می آید نه تسع و تسعین الف مستفاد میشود و خطه
قافیه کلکنند حیدر آباد و در سه ثمان و تسعین الف فتح کرد و اینجا بوضوح پیوست که که خدائی کامکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع سخو حاکم
کرد اینجا اتفاقا ساکنین یکسال کم است لهذا شاعر تمهید کرد و حرف در آباد تاریخ مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مدور اصطلاح صریان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقریه نهیل یا آنکه در فارسی حرفی که بالایی آن بدستند همین الف است و همزه
اتقاسی که بشکل کجک بدینگونه در تاریخ یکصد و حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورت از صورت حروف تبعی ندارد و مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخن است
که جواز اتفاقا ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ سخو درین مصرع بیجا واقع شدن
اعراض شهرت دارد و صواب است که مشکل را از جهت و علمی می آرند و همان مشکل را از جهت دیگر از علم دیگر
میشمارند و از اینجا است که بحث از اتفاقا ساکنین مطلقا صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از اتفاقا
که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در سخو هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و سخوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا و محل نون تاکید بگفتگوی اتفاقا ساکنین می بردازد و
هر گاه در محل مخصوص اتفاقا ساکنین با اتفاقا تسامین است و سخویان بحث از اتفاقا ساکنین میکنند
ایرانی لفظ سخو مناسب تر افتاد باید دانست که اتفاقا ساکنین که ملحق نون تاکید در چهار صیغه تشبیه و دو
جمع حادث میشود و جمع سخوات آن در نون ثقیله رواداشته اند و یونس سخوی برخلاف جمهور در صیغه نون
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید
فعل میکنند جمع اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشبیه می که در کار سبک و پس از آن سخو نه است

سخن بیان است و اینها جزو دیگر خفیه گیرند با اعتبار سکونی که بر احوال حاصل کار شد چنانچه این وقت
ایجاب و قبول و غیره میان آن بود که از این طرف بر خاستن نباشد پس از آن خود سبب پوشش است
که خوانند این التقاضی دست خاصه قوله

نکبت و اما پیش مغزول کرد و باز گفت غزل پیش از زفافش همچو از نازده صبر

مصرع ثانی تارنج ثانی است در بین مصراع تماش فافیه شاعر شک ساخته و رعایت تارنج و صغریه
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورده غیر از این بنظر نمی آید که حدیث در لغت هلاک شدن آگویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فانی که بعد وجود و حیات طاری میگرد و اطلاق غزل بر منع
از کار می است که کسی او خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت و اما دی او را مغزول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن این
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب غزل کردن مشابه آن است که زن از زاده فوت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس مغزول شدن مرد و پیش از حیات
و قیام بان بنیاد که نازده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه و اما از تسبب قوت اسماک پیش از زفاف آبروی خود رخت و رخسار فزوا کنند
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را
غزل گفتن از آن تسبیل است که نازده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صدمه گفت از سخن جهان من خواندن عاجزم پس در نقشه

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صدمه کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صدمه از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را در خور حالت صدمه شنبه زخمه تعیین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند ابرزه گویی من بطول کشید و از مرتبه اجاد مرتبه الوف رسید جویم و باب
آینه را سخاوت رخت و خاموشی صاف صهار اباد و دامنخت معیند امید آنم که لطف عام با من
خاصم آموزد و در برش این جام خمار بدست بهار نفع مبارک و استغفر الله و التوب الی التواب
الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

تور
تخلص
شاه جهان

عاقل بنور خان شاه جهان آبادی عقل کل با وراوست و بد فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
 و خبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزیده و مداحی او را وسیله کامرانی
 ساخت نواب در آخر عهد خلد مکان بصوبه دارسی بیجا پور فریاد داشت و در آن ایام بنور خان طایف
 رکاب بوده و اکثر بار بار ب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فخر میر مطابق سنه اربع
 و عشرين و مائه و الف نواب آصفجاه بصوبه دارسی اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاه جهان آباد
 به اورنگ آباد آمد بنور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغلی فرارش خانه و عهده
 مامور فرمود و در همین روزها نظر که برین بداروغلی خانه دار آنخلانته شاه جهان آباد که حاصل کار
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید خست فرمود شارالیه از اورنگ آباد به
 شاه جهان آباد رفته قریب آسودگی بسیرید و بهمانجا در گذشت نقش نگارش این مضراع بود ع
 دیوانه دیدار محمد عاقل ازوست

بکه میدارد و چار در پرده محبوب	دین بیکانه داند مهر مکتوب مرا
<p>فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام حضرت شهنشاه در آنروز بنام او نوشتم در فیولاد در دیوان بنور خان بخط خودش نظر در آمد ازینجا معلوم شد که قابل مطلع بنور خان است و برای اطلاع اینمغنی ترجمه او بر ایه تحریر پوشیده و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمد بر ایه او چه در بازیم نمی دینی نه دنیایی و دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی و درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیدیم شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند تو او را و شد بشد این کلمات از حق دیوان او چید در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید</p>	
<p>میتوانی ای نظام الملک شهنشاهان قدرت اقبال عیسی مخزن نازم که او دشمن آتش بجان افتاده است و چون ای جواهر سامی معجون نشاط زنگار نثار و حاصلی غیر از دست حوت بجا</p>	<p>من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را سید مدد در قالب اعدا دم شمشیر را یک نفس از شمع میخوابد لب تقریر را میتوانی شاد کردن عاقل و لیکر را زبان سیمع آخر خاک لیل از در آیها</p>

چراغ خانه آئینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بخیر کبیا رانش زن بسا با آنها
کلمه و قفل چون دیدم ز یک آینه شد	وله	که اسباب کشایش در گره دارند شکلیها
پی تحصیل روزی هزاره میانی	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت
با من جو اتفاق نباشد زمانه را	وله	در خونه آسیا ندیدم رنج دانه را
ساز و برگ خور می کم کرده ام کو مظهر	وله	تا دهن ساز عیش رفته را آواز با
تکلف بظرف بوی چه سامان می داند	وله	اگر بر سر مه و مسی است ناز میز آنها
سینه صافان انباشد غبار کینه با	وله	دیده باشی صحبت خاکستر آئینه با
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرم	وله	کو دکان خواب نبود در شب آینه با
گرد و خاوری بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر را زنگار با
ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانها	وله	چو گل تاراج حیدر فته ام در نوجوانها
شانه برکش ساقیا کیسوی غم فام را	وله	سایه انکوود باید آفتاب جام را
سفر از آن بیکل از زردستان قانده	وله	نیست جز دیوار عاقل تکیه گاه بی نام را
بر نفس یک یوسف و تحب کوه اتم	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامان با
بیت بیت این کهن این عبرت دیدار	وله	جا بجا از خنده دیوار دارد دصاد با
روز و شب عاقل ز شرم ناله باشی اثر	وله	سبب چاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی دل دنیا میکنی بشیار باش	وله	سبب مهر دیده ما است این گنجینه با
ساقی پالک گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی موامی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهار	وله	گر من ببر گل نفروشم دوشاله را
کا بلان نام قناعت پرده پوش گفتند	وله	رده داری چون نشستن نیست پاها را
ندارد جز خراش سینه تحصیل مغرور	وله	که جوهر موج سونان میشود دندان بی را
بهار عشق محو هم تماشای کردنی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میرود زبانم را
رسائی مید بد نظاره آن لعل پریان		که چیدن بقدر رشته باشد عشق بچان را

مترانه زنجیر بگلزار کائنات	دله	از بند جامه خواب ز باد سحر بر ا
بناشی بنجر از فرصت ساغر دایه	دله	که ز گس میکشد سپانه در حیب کفن بجا
شرم احسان گریان بسکه زد او را	دله	آب گر دم چون کسی از خاک برد او را
مچنین می بنجر بر روی خود سبابت	دله	که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت
می برد پیمان نوشی اعتبار بر را	دله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان ابله خیال نیست	دله	جنبش ثمرگان بخارت سید همدان
راضیم بر همه گشتن ای فلک سخی	دله	همچو ثمرگان کرد چشم یار گردانی مرا
سهیل مشمر گریه بدست و پا باشد	دله	و اعتماد دارد ز دست سایه نوز آفتاب
خوابید و سفیدی ثمرگان قیامت است		کرد نمک بدین چو دیدی گر خواب
تا توانی تخته بندیک مقام غافل مش		خاک بر سر میکند در خانه آینه آب
مؤلف گویدیم باب الف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام اول بسیار واقع شدن از انجمله است		
ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه		عکس قدر آینه یوسف مصری بچاه
و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین ادراک در نمی توانند و عین همزه میخوانند ناصیه هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه بر جمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد اما گاهی با پی مردم ولایت هم در کلاه این عین می افتد و خواب غرغرت شیرازی گوید مرا نید خرمندان بجال خود نمی آرد و باین افسانهها مجنون عشق غافل میگرد و غرغرت نیز عین غافل را وصل کرده است تنها قصیر غافل بیچاره است باز اشعار غافل آید		
در پرده نهرشت نهان جو رفانی است		نه شیشه آینه رزنگ صفائی است
بر کر ازین سحر پیران تماشا کرده ایم		چون سلیمانی دلی در حلقه زنا زد است
پیش فخر بجای سحر پیران سحر گردانان دلی است		
آبرو ای سبیل سیر چرا	دله	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید در خلط فغان غرور	وله	شیشه بارانی نفس سامان بالیدن است
مع ز دست بهشت مدام بهشتی	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسنی باشد بقدر عصمت خود استیلا	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
حبه ابرقوبه زاده خندیم	وله	شراب شیشه مار عصفیانی است
با وجود بیکسی فال امید می بینیم	وله	نال دارم که با گوش کریمی شناس است
عرض طلب جرات است و خاشی	وله	اسی کرم بر حال محتاجان ترخم خوش است
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بهشت
شیخ کسن یارب اسیر جذبه لفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز سمارا
جام سازان جهان را مانده کاخ خود	وله	زلف جوهر را کشاد از شانه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقل مباد مارا از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مسند	وله	اسی نخل سیر برگ تر از ریشه نازک است
روکش از پندناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند همواره سویان گرچه خود همواره نیست
جلوه بی وصل دارد الفیال در لکین	وله	ماه خشب را بچاه آرائش تعلید است
تا قیامت از سکندر رسیدد آئینه یاد	وله	نیکوان اورنگین ساوه نام دیگر است
دانه سبزه را با آسیا سخت است کار	وله	بیخان اگر دش اختر بلا می نگار است
اعتدالات جهان قید فرنگی بش نیست	وله	اسی خورشید بیغی که این ناموس جی بر کرده است

جوهر معنی کشتن امل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا تنگ حشر نه شود در بند بفتح جیم
مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در معیوت لطف از شعرند کوریه و وله

که ام تشنه بگرگرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آئینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شاد می عاشق چه زندگانی بود
بی قیامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود بر چیدن دارد	وله	نیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عزم یارب	وله	هر که رفت است بر نیسگر دو

عجبت در آرزوی نوجوانان بر میگردد	وله	لجای دیشینه عینک بر می نسجیر میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با محض	وله	به این طائفه چون طلسم باید
مشهور بمصعبر توان شد	وله	حاقم بدو حشمت نام دارد
بیرنج محال است بفرزوس رسیدن	وله	هموار می کن گلشن کشمیر ندارد
آشنا که روی ساقی باغ نظر نیاشد	وله	جام شراب صندلی در درو سر باشد
یک قدم در آرزوی لعل مرجان خفته	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
هر جام کسید عاشق گدشتن دعا دارد	وله	که همت در سباط خود همین یک پشت پنا
فیض آب دیده نتوان یافت در آب صنو	وله	کاشکی زاهد بجای نشین ترکان نکند
بروز اهد که تحصیل ارم طاعت نیخواه	وله	خدا در کار سازمی از کسی شوش نیخواه
زرنجی تعلق بر نفس آواز می آید	وله	که گراز خود بر آئنی خانه مایه می دارد
ابر گدشت و سر به خمیدن دارد	وله	محل لیلی احسان چه قدر مسکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پای نهم	وله	همچو امین میر و چندین عایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم مکان بر میگردد	وله	رسد تاشاه صهباء ما غم بر میگردد
افت و خیز این چنین از چشم عریض	وله	باغبان خفته اند و سر و تا اساده اند
امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود	وله	باده آبی بود تا در شیشه انگور بود
امی مسجاد در دمنزدگی را باز گو	وله	چاره این درد سر را میشود تعویذ
سیستان از رود سیر ما انجم فیتن	وله	آسمان هم یک چراغان لب مام او فیتن
بسکه دارد نمکش تیغ ستم خاناندم	وله	تخته مشق زخمهائی رسا چون شانه ام
بود مصرع آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرونوبسید دوانی که مژدم
سالمها از بهر دنیا حلقه بر در زدم	وله	پشت پا جایکه باید زور عقلت زدم
بیاد قاتلش چون عشق بجان چمن حاصل	وله	بپای سواد قادم بشاخ تخل بچیدم
در شکنج محنت از کسب نهر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم
مده بندم بچرخ پندناصح بار ما گفتم	وله	نه کافورم که فلفل میکنند بر و از در با لم

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم	دله	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
سنگم میرسد هر سو که میگردد و روان	دله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام
بید باغی سیر دیگر بر نیل باد مگر	دله	باد را آتش زخم ملکشت بیلوف کنم
مغز ما را نشاء عورت فرود از دیگران	دله	زلفشان بچانه پر کردند و ماصه بازدم
چه سان آینه ام از گرد این حجلت برون	دله	که خدش خود پرستی خواهد و من بستم سنگم
از فاقه میر و لب طلب آشنا مکن	دله	به شکرم بابل شکم الحاح مکن
شکست عشق گر این زو سفیدی مکن	دله	چو گندم لب بوس آساید و شوق مکن
چنان گویای شکر خمت گردید جان	دله	که چون مغز میر وید زبان از شوق
خون بط شراب کم از خون خود کاست	دله	اسی بنجر حذر ز شکار لب مکن
تا کی ز سیر گلشن و امن کشین فتن	دله	فریاد نکبت گل باید شنیده فتن
جنگلها در آستین صلح دارد بار سا	دله	دین باشی تیغش از جوب عصا آید
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	دله	زاهد مگر تو سایه سپید ندین
راه که ام فطرت رسم کدام موی است	دله	صد در و سر خریدن از منصب هزار
چو رامب به بخانه بیدار بودی	دله	از آن به که در کعبه خوابیدم باشی
مگر ندارد افعال سخت حاجت بخون	دله	دست پیش رو و جرات و عا دارد
بند اندم چه پیش آمد و لم را اینقدر دادم	دله	که در چاه رخندان تو میرقصید سیاهی
به از عبادت ز یاد غفلت عاشق	دله	فدا می خواب ز لیا نزار بیدار
کشاد دل ز چشم سر آلودت هر کس	دله	تو ظالم ششدر دنیا له دارم ستا رفتی

سیر عبد الجلیل بحسن الواسطی البلگرامی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
اسرار بکثرت جام جهان نامی جلایل صفات است و فلک محدود عالم کمالات بریان ساطع ربانی
است و تحت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باو و ساغرش کتب درسی
از بعضی علما بلگرام و قصبات پور بکسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکنوی که امام علمای
نوار به سلب نظیر و جمیع مایه قضیه ساله است سرشته تحصیل باجمام رسانید و علم حدیث از خدمت

فکر عبد الجلیل بلگرامی

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است
 مندود در عقلیات و نقلیات لایسما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاضی من له الی آخره از برداشت استاد و شیخ غلام
 نقشبند لکن همیشه زبان تعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار الیربع و
 سلاطه العصر در اورنگ آباد در کن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و از او تسلیه الفوائد مفصل بفهم این صاحب مرآة
 تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر سیدیل تفنن طبع احیاناً پرتو التفات شعر
 می انداخت و در زبان عربی و ترکی و هندی جوهر زوایا منظم سیاست اول
 طایفه تخلص میکرد و بعد از آن بنا بر آنکه سید و اسطی الاصل است و اسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب جات اشعار نام او میر جلیل نوشته و در حرف و
 ذکر کرده و خود در بیت ر قطل سیف ماریت

حذنگ غمزه شوخ مغ صنوبر قد	ز کند شست بهر شسته جان میر جلیل
---------------------------	---------------------------------

اشعار میر اگر چه در مدائخ واقع شیخ امامت المعصودیه شعر از احکام نگرفت الا یکبار وقتی که این
 از نظر خلدیگان گذرانید

کسری که بعد از بود عالم پرور	بی جرم اوخت پایی زنجیر زور
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آوختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خطه از طلای مسکوک که آنرا همون نامند بدست شاهزاده کام بخش و او شاهزاده
 بدست مخلص خان میر نجیبی مخلص خان میر رسانید و چون خلدیگان در سنه احکام و عشر و مائة و
 قلعه شاهی را که از مشاییر قلاع و کن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب بازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صایع اختراع نموده
 و حقا که بدیعیب نموده

چون بهرام زیر خضر آورد	بور و اسم اعظم در شماره
------------------------	-------------------------

<p>قلع کفر شد مفتوح فی الحال ز انگشتان شه برید ابرام بعینه بود شکل سال سحر چنین تاریخ گفتن اختراع</p>	<p>تاریخ او عدد و شد پان برابر چار الف کردم نظای پی تاریخ تسخیرستان شد از عبد الجلیل این اسکان</p>
<p>مقصود از آوردن ابرام زرخضران است که شکل لفظ سنه بهر صد و چهار الف هندسه بالالفاظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و آت والوف است بر حفره تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات و آت است نه را بر رقم نه با ن نویس چون هندسه نه را سه بار بنویسند نه صد و نه و ده میشود لطف دیگر اینکه عدد مصرع بحباب حمل میمان است و بعد ازین در سنه اشین و عشرين و مائین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بهم حوا و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که انصیب شود لکن بدلف تاریخ میخوانند سید که پنج پنجم از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل نه هم از ابرام حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب ربیع الاربار و محشری از خواجه عبد الباسط و ملومی طلکید و این قطعه گفته فرستاد با باسط الابدی ای اغیث التدی صیرت مرعه العطار و مرعاجا لا غوان ارجو الربیع بفضلکم فالغیب عطی العالمین بیچد خواجه کتاب را بمیر از زانی داشت و آن نسخه بالفصل در بگرام موجود عکس بالفتح باران و ندی بختین تجسس مربع بروزن ربیع سیر سیر و ظهیران است که مربع گفته شود برای رعایت مرزعه لکن فعلی برای مذکور و نوشت هر دومی آید به شهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرضی لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر در مسئله تا کید المدهج بالشیبه الذم این امثال از بدیع همدا می آرد و هو البدر الا انه البحر احرار و سوی انه الضمائم لکن الویل و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابرام غمی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبه الامر بجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از و کسی نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نفی تا بیدمی که رشید و طوطا از غری نقل کرده</p>	

بعد از آن خود مبتنی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظر افرد که	
هو القطب الارته البدر طالع	سومی انه المریخ لکنه بعد
ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین الف و اتقال شب شنبه سبت و سیم شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیکین مائه و الف و شش هجری آباد واقع شد نقش مقدس بن ابراهیم بلکه امقل کرده روز جمعه ششم حشر الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مولف گوید سیر عبد الجلیل کرد وفات و در ضوا عنه گشت سال حیات و نیز فقر در مدح و الا قصید غنی دارد که مطلعش این است و در کمال اقرار منک یکفیه و ظرفک الناعس المراض تضویه و از تالیف طبع انور خیزد شومی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره از جمله ثنویات شومی طوسی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از این است	
سپهشاه سیر سرفراز چو داد اول بپشتن چیره رایج چو شاخ گل بر پیچید ستار بر پیچید چون خورشید لوز بهر پیچش دل اهل نظربند ز سر پیچ مرصع چشم بدور نگارین جابه چون گل بر کرد ز بس دولت برو مالین مرگان اتو در جامه گلکاف از موج ز چین استین خود پرور نگارین بند با غار تگر موش بشاه جم نشان هر بند جان یافت بوسعت دامن شه جلوه پیر است سجاف دامن ز نازک اداس	خدیو عصر فرخ شاه غازی نمود از مدبسم الله ته هیچ که بر پیش نمود می موج گلزار ز موج نوزاد سحر چهره زر چو در خط شعاعی ذریع چنبد عیان شد معنی نور علی نور که دولت تارش از نور نظر کرد اتو شد از خط مرگان نمایان ببین در یابی زینت موج موج شکر خند بفضل جلوه گستر بهار یک چمن زینت در آغوش ز انداز تحسیر که میتوان یافت که وسعت لازم دامن دریاست چو پشت چشم خوبان خطا گشت

بیالایست نیا بنشاه والا
 پنجبردا دریب شان شاهی
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شهنشاه والا
 گلو آویز الوان جواهر
 زمرآت ضمیر نور آگین
 گلو آویز صدف فیض معور
 حامل از جواهر در برودش
 حامل را محزون با هم آویخت
 دونه بر گهر شاق گشته
 شه والا بست جو در پرور
 جو در تسکین دلهاست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروس
 بود انگشته شاه مکر م
 ازان روز یکم اوزمین است
 اتاقه بر سر شاه طرب کمال
 غلام جیفه او سعد اکبر
 و شاه جهان زیند سرو
 در خشان سهره بر شاه بستند
 شهنشه ابر رحمت بود باران
 چو رینیت یافت خلعت از شهنشاه
 برو خواند از رای کام راستی
 بدولت مسواریخت اقبال

کمر بند مرصع همچو جوزا
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجم میشود سپهر آینه بدر
 جبین پر عرق دارد شرابا
 شد بر سینه بی کین ظاهر
 عیان شد پر تو اسرار رنگین
 نمود از لوح محفوظ آینه نور
 بهار غنچه باز دیک چنین خوش
 بزیب از هند سه شکر بخت
 به هم پیوسته و از هم گدشته
 ز الوان جواهر بست زیور
 بدست آورد دلهای جواهر
 بجا آورد رسم دستبسته
 بدست او خط بر کار عالم
 که از فیروزه خوش بختین است
 هویدا شد طلال عید قبال
 سعادت میزدی برگرد او بر
 بهارین جیفه اش رنگین بدو
 که حسرت در دل انجم شکستند
 ز سهر سلک مروارید باران
 گل فشان شد بچار بارگاه
 لب بهفت آسمان سبع المثنای
 سعادت و جلوه یخ و آه پامال

پاپوش سرافراز جهان شد
 و نهاده شش خدمت تخت نشد
 روان شد شاه با شان و بجل
 و فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرقش جلوه گر چرخ فلک سا
 سعادت داشت چیز از تخت بهره
 نمایان چیز بر شاه جهان بان
 هجوم خلق از آنخسب زیان
 نصادم آنچنان شد از خدمت روان
 گریزان بی ادب از بیم حاجب
 عصای تو را گریزان تاب اند
 عصا در دست چادرشان گریزان
 گروه پر شکن گریزان داران
 برنگ صبح در زینت فرزان
 به پیشاپیش شه جمعی چمن لوش
 بهر مندان چاکدست عالم
 قماش نازک از بازار چسبند
 زر نگار رنگ گلها می دلا ویز
 گلستانی زرد از هر گوشه جوش
 چو مشکوی عوسی شد و نمودار
 شد از تخت از پی امبداران
 زمین از پاپوش او چمن شد
 شهنشه در حرم شریف فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
 بهوس باله بدل بر ماه مسدرا
 گل افشان شد گلستان تفصل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 بهار کرده بیالابال و پر و اباد
 که سیکر دید برگرد سر شاه
 جو بر بالاسی دریا انبسان
 بباغ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوچه رگ نبت بر خون
 حلقه و حشی از اشعار صائب
 پیش شه خطوط آفتاب اند
 شهابی از بی جسم شایطین
 زیاد قطره های جوشن باران
 بود بردوش شان گریز طلایی
 بهار کاغذین گلزار بردوش
 دور و یو چو بهار بستند بهار
 بروی چو بهار در هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن ریز
 که شد کشید از خاطر منموش
 صفائی صبح پدیداد و شب تار
 فرو آمد چو ابر نو بهاران
 سهیل مقدم او را مین شد
 حرم از مقدمش شه عشرت نمود

نشست اندر حرم بر سوز خالص
گشایدان گلستان پوش هر
پیشتران بگردشاه جم جاهد
و عصمت هر یکی را غایت برود
سخن را از ادب سر رشته طاهر
سخن چون در گلستان حرم شد
که نشنید و ندید این مجلس
خوشی ادب بهتر ز گفتن
گم برندان زینت جمع گشتند
تتق از حمله زین کشتا دهند
رسوم مصحف و آمینه بین
رخ نشسته مصحف آیات نورست
از ان آینه دل شاد جسم جاهد
و گرم هر چه رسم که خدا می
سجا آورد شاه هفت کشور
شهنشاه حرم با صد بشارت
امیران پیش نشسته با هم
بنگ شاخ گل بر یک خمیدند
مبارکباد زد از هر طرف خوش
و گر شاه جهان جا کرد بر تخت
بفرقتش چتر زرین جلوه پرداز
عقیب تخت نشسته چو دل رانی
چو مرگان بتان تاز پرور

طرب دستکش و اقبال بر گل
کمر بسته بخدمت همچو ابرو
زده حلقه چو دور ما له بر ماه
زعفت مشک آگین چمن گیو
نگه را از جاکل الجوا اخص
ادب اینجا عنان گیر قلم شد
بجز گوش گل و جرح چشم نگر
که اینجا غمگی به از شگفتن
مع مشاطگی نه اشمع گشتند
عروس کامرانی جلوه دادند
بود معمول در حمله نشسته
دلش آمینه روی سرورست
عجائب رونمایی داد و نخواه
که آن شایان شان باد شایست
بهار تهیت شد جلوه گستر
برون آمد چو معنی از عبارت
چو ماه نو پیش آسمان خم
بهار می از گل تسلیم میدند
مبارکباد شد گوهر صد گل خوش
چو در پیشانی اهل دولی تخت
چو بدید بر سلیمان سبایه انداز
نگارین محفل بلقیس تاسه
بگشتن سوار می خوشنما تر

<p>شهنشاه همچو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال او ست شیدا برنگ آیه رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مژده نخت مشام از نکت سبیل سطر که از شفا لودگا می زنا رنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن را بر دغا بهتر تمام می عروس آماده آغوش شوهر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>	<p>جسم کو چادر سیر و در گشت چو شده ولت سراسی شاه پیدا فرود آمد بشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زر گس منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج تیر دستی دران گلزار رنگین بیا عبدا لجلیل بگلر اسمی همیشه نابود در هفت کشتور عروس سلطنت بار و نخی و جاه</p>
<p>دیگر نشکودارد در که خدائی ارشاد خان سپه نواب امیرالدوله سبیلی قانع خوان حضور فرود از امگاه محمد شاه از ان است در صفت بان مشعل بر ابرام وله</p>	
<p>زبان من بود در وصف آن لال</p>	<p>بدر سبزی است برگ پان نگو فال</p>
<p>در صفت حمام وله</p>	
<p>کند مرد بر بنه را گهر پوش که دارد معنی بس شسته و صاف بسنگ پاکستعل آنجا برقص دانه مروارید و قصان</p>	<p>عطا بخشی این حمام کن گوش ببین بر بیت رنگینش به انصاف دل شکن بر سوراخ اعدا بسم فواح و حوض اند شادان</p>
<p>دانه مروارید نوعی از رقص که لولیان لایت میسرند ایضا مننه</p>	
<p>چه قیل در مجلس بی بدلی شهر آباد نظر کون طلا بود طلای گنبد می بالایی کو به هر جانب دو دستش زرقشان شد</p>	<p>بدولت پیش آوردند قیل لباس زر بران از مجلس تسابود عماری را به پشت او تنگوست سوار فیل آن والا مکان شد</p>

دعا میرفت بالا با صد آئین چو شیران بله در و امن کون خرابان بی بی ابر بهاری سماک را همچو از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود برکوه	گفت نواب زر میرنجبت پائین بگرد فیل جمعیت به ابنوه ز فیلان علم پیش سوار سی پشت فیل مردنزه بردار صف پیلان پس لشکر به ابنوه
--	--

در صفت آتش بازی

هوا شد در عروسی بادله پوش هوائی شد عجب میل طلائی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدگر بچید چو بخت که اخواسی بدن شد ریزه ریزه مهیای بهر ایجا چین برار و نهان در دیدن شان گردش هر رخ دیوسفید از سهم شد زرد که در پس کوبه محشر خیزد تعجب بین بهم رجم شیا طلین	هوائی بسکه زد از هر طرف جوش و در تپش شب را روشنائی بیان چرخ چرخ کنسم چرخ ز جنگ آتشین فیلان تجریر چنان گردید یکدیگر ستیزه بیکسو طرف دیوان تر شد نگاه خشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان و جال زین دیوان مین بهم ز افروخت هر یک ز آتش کیز
--	---

در صفت عروس

عروس شریکین اجلون دادند حیا چون سر مه در چشمش وطن گیر چو غنچه مجمع بر عضو تن بود بهندشان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد درمی از خور می بر جو دکشاید	تنق از جلد زیباکش دادند چو صبح پاکد امن پاک تخمیر خوشی گوهر درج دهن بود چو دادان عروس شریکین دید در گنجینه اغاز بکشت داد چو قوت آمد که آسایش نماید
---	---

صحت گوئی ازید

بخله تخانه با همیدم درون شد	میرس انعامت انجا که چون شد
بعید است از بلاعت دزکوهی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	سجای جامه حسن با شروین
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان مرد و صحبت کوک گردید

کوک باضم و پارچه جامه را بختی سرسری با هم میوند کردن تا در وقتن کم و زیاده نشود
 و هم آنگاه سخن ساز تا موافق کردن آوز تا از اینجا میگویند که صحبت کوک که گردید یعنی
 موافق گردید و چون بختی بگذرانیدن سوزان میشود لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند	چون زالد خویش محرم ابرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ خزین صفهانی ذوالدغسله رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین
 اند رباعی بطلین که از انبیا فرود مقدارانند چون والد خویش محرم ابرار اند باشد
 زایشان مزاج اسلام قومی بد و تقویت دین بنی جدوار اند میر عبد الجلیل رباعی را در
 عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و و اله میگوید که فوت
 میر عسکری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از اینجا بوضوح پیوست که زبان میر
 عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح
 عبارت میر عبد الجلیل بر بقا و سخن طاهر

در غضا میری از ازی

حرف الثمین المجمع
 غضا میری بعضی لغتین سجه ضبط کرده اند و بعضی بعضی مهمل طائفه اولی گفته اند که بدیش کاسه
 بود و غضا ر جمع غضاض است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسبیده باشد و
 در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزیل اللغه از لغاتی
 نقل میکنند الغضارة موله لانها من حث و فضاغ العرب من خشب غضا میری
 اول در دولت بهار الدوله و لمی تربیت یافت و در سال قصیده در مدح سلطان محمود
 گفته اند می بغزین ارسال میدشت و سلطان صله نصید هزار دنیا میفرستاد و آخر

بفرماید و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دوستی بباغی فرمود
غضایری رباعی نظم آورده از نظر گدازان درجه تحسین یافت و دودین زر بهر کدام هزار دنیا صله
با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان
قصید بنفثاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصید پیش فقیر حاضر مطلق این بیت است

اگر کمال بجایه اندر هست و جایه نال	مراسمین که به بینی جمال را بکمال
------------------------------------	----------------------------------

و درین قصید تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان	بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دودین زر بفرستاد بهر هزار تمام	بر غم حاسد بهار با دال و نکال
چه گفت حاسد تا کس که بدنگال است	ز راه باطن و در آشکاره نیکال
دودین یافتی از نعمت و کرامت شاه	غنی شدی دگر از جو روزگار مثال
بلی دودره دنیا ریافتم تمام	حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود	بیک غزل که زمین خوش است بطیف غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی بهم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با افزونی صله
مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصید است

صواب کرد که پیدا نکرد و مرد جهان	یگانه آیزد او را ربی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی	امید بنده نماد می بایزد و متعال

و درین قصید مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصید طولانی مصدر بدیع
محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصید حالا موجود مطلق این است

خدا نگان چرا سان آفتاب کمال	اگر وقف کرد برود و اجمال غم و حلال
-----------------------------	------------------------------------

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری بد
من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسد

بجو دان ملک کورمال داد ز مال	عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند
------------------------------	---

فغان گشتند ز جودش فغان نباید کرد	فغان ز محنت و از رنج باید و احوال
----------------------------------	-----------------------------------

آخر عصری دیوان غصا پری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان شهبیکس را
یارانش که دم زدند لهذا اشعار غصا پری مفقود الاثر است +
غزالی مشهوری غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبد و حال بد کن افتاد و در انجا کار
روفق نگرفت علی قلی خان خازمان که از عمره امراء اکبری و حاکم جوینور بود از جوینور چند اسب و
هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه تعلیم آورده قطعه

تجرب
تجرب
تجرب

امی غزالی بحق شاه نجف +	که سوکے بندگان بیچون ای
چونکه بعیت در گشته انجبا	سر خود گیر و زود بیرون ای

سر غزالی غین اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خازمان فرامید و در غرار آسودگی جا گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صلوات
درین کتاب مدح خازمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مہدی آخر زمان
آنکه خبر دیافته منشور ازو	چشمه خورشید سخن نور ازو
نے بسجن از ہمہ کس بیشتر	در ہمہ فن از ہمہ کس بیشتر
و اگر اعمیش تو جاوید باد	خل تو ہمہ سایہ خورشید باد
بخت کہ القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بجیتند	شبنم از عشق بر دور بجیتند
دل کہ بان رشخہ غم اندود شد	بود کبابی کہ نمک سود شد
بی اثر مہر چہ آب و چہ گل	بی نمک عشق چہ سنگ چہ دل
چپ زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چون دارد نمک
دوق خون از سر دیوانہ پرس	لذت سوز از دل پروانہ پرس
آنکہ شرر تخم بجایش بود +	شعله بہ از آتجیا تش بود
سبحہ شماران شر یا کس +	مہر گل رانہ شمارند دل +

خاک بران لعل که بدگوهر است خوشتر از ان دل که نه یار می دوست	غفلت دل تیرگی جوهر است آهین و سنگی که شراری دروست
<p>و بعد مقتول شدن خان مان خان و باستان که آورد و بعواطف و ارامی و خطاب ملک الشعرا تخصیص میبایست نمود و در کجرات سنه ثمانین و شصت و هشت از دستشکن دنیا بصره عدم رسید شیخ فیضی گوید قدح نظم غالی که سخن به همه از طبع خدا داد نوشت به عقل تاریخ و فاش بد و بطور سنه نهصد و شصت و نوشت به این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنی گویند شخصی تاریخ بصل میر عبد الواحد که بگلرانی صاحب نابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوا می سال رعایت کرده میگوید چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم به هزار و هفتصد شب جمعه ماه صوم و یوم درین تاریخ ببت عدد زیاده میشود آنرا بتعمیه نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و ده معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرهای دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعبیر افزوده آدم برینکه بار هفتصد در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل بار پانزده که درین بیت خاقانی آمده چو ماه شنبی شبه ناچیز شخیال خود چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا به و مثل بار چارده درین بیت خواجه کرمانی آن ترک پر سی چهره مگر لعبت چهرین است به با ماه شب چارده برومی زمین است به و درین بیت کاتبی نیشا پوری هم طالع خوش دارمی و هم طلعت روشن به چون ماه شب چارده به بیت گنجی و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشدی عکس خسار تو چون درمی گفلام قتاده شد گمانم که به چارده در جام افتاد به غزالی گفتگوی چشم خوابان میکند</p>	<p>رخ را القاب زلف اگر بگیر میکند رفیق دامن از آن در شرک من بالید بسکه دارم دل یکی با عاشقان در بند چه میسوری بداغ دور خمی و ناتوانی را گفتش از آن بر خون نبود ارم سخن خسر و عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام</p>
بر مادر مشایخ زنجیر میکند که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند که چون فانیوس مشت استخوان بدن دارد خند کرده که از رنگ سخن مبدانم بیتون سنگی است در زیر ستون چنانم	وله که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند که چون فانیوس مشت استخوان بدن دارد خند کرده که از رنگ سخن مبدانم بیتون سنگی است در زیر ستون چنانم

تعمیه در تاریخ پسندم و کرمانی

ملا عور می شیرازی

من بودم غم مردم و هر طوفان	سنگ در دست که دیوانه کی آید برون
انگه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمره است جوهر	نقشی است وجود ما که بر آب زدند
ملا عور می شیرازی غور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن در ایاغ نصیر آباد می از نقل میکنند که وقتی قصید در مدح صادقی بیگ نقاش کشادار شاه عباس ماضی صفوی گفته و رقیب خان لک زاده چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم	
چون عرصه یک و صد ایست است صیت سخنش در جهان امکان	
مسوده را از فقر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب نشیند ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج تومان بستاری بسته باد و صفی کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا بپسند تو همان بنحند که به دستمان برسد با داد از زبان فروشی و عذیب از خواست کف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجیان آن کرده اند سوامی اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخر بکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که نامی که در آخر کلمات آمد در حالت اضافت بهمه ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر گشته بهمه رابی اشباع خوانند خند گل بر وزن مفعول میشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع با جادش میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است	
خند گل گریه بیل نگرید بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفعولین مفعولین فاعلاتن عرض ازین بتهید آنکه بهمه عرصه بیت غور می بی اشباع است ملا عوری بنوا حیحی غور بیلان میشکند	
در وراق دوشان آخر باخیری ماند	هر که رفت از هستی با یاق باخوشین
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان است
باید که تو برگردی از من	سهل است که روزگار برگشت
فردوسی قدسی اقدم الفصحا دامل رسل ملا شاعر است شیخ نظامی کنجی شاکردی منبکی	

فردوسی قدسی

او اقرار میکنند و میگویند آفرین بر روان فردوسی به آن سخن آفرین فرخنده به او نه او ستاد بود و ما شاگرد به او خداوند بود و ما بنده به وز لالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکنند و میگویند نظام صورت و معنی نظامی به زبندن در کفش خط غلامی به پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بتبر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صلیه یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابله بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او را فاضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبک سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجماعی و فغاعی صرف کرده همچو سلطان گفت که بین الجمهورت دارد از ان است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت و رازجوی خلدش بهنگام آب سر انجام گوهر بکار آورد	کرش در نشانی بیاع بهشت به پنج انگبین بریزی و شهد ناب همان میوه تلخ بار آورد
--	---

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد هزاران فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از اسباب رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از روایات همچو سلطان را که صلیه بیت بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طاعتی است که با نفس پروازی آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و توارسی بسرمید و روزی سلطان نامه بوالی دلی بنیشت ر و بنخواجه احمد میبندی کرد که اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد و خواه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارفقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آرد و شتر نیل و در پستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتها منی خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نداشت پس فردوسی که اموال از نیک در و از طوس در آوردند از در و از دیگر جنان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علوهیت پذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چایه است
 بجای فارسی در راه مرو و نیشاپور و فالتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعه نوشته
 اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نکرد که مدح بذل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه سیمه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی
---------------------------	--------------------------

صله اموال دنیا فانی است و صلح دفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلح هم البدل در مقابله
 یک بیت مرحمت شد:

فخر سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازنی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصید چهل و دو سپنج شد و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طولانی است و بهفت اقلیم
 باید دید این دو بیت ازان قصید است

افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو	آنجنان که آسمان ایند علی را و نفع
چون تو از بهر تماشای زمین بگذری	هر گویا می ران زمین گرد و زبان فخر

فطری کشری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفایابی که محاصر است گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجاوزه این دو بیت و آورده هزار روپیه انعام یافت

فتمت نگر که در خور هر چه بری عطا	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معانه خود زان	این میکند مشاهد حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از منظری کشمیری نقل میکند و میگوید که منظری قصید از
 نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت و دانش را بر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معجم
 فطری است و صاحب صبح صادق از منظری متاخر چه وفات منظری سنه سلج عشر و الف
 بوده و ولایت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خط کشمیر و عند لبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبان

در نظری کشمیری

در نظری کشمیری

در نظری کشمیری

ثانی شاه جهان در سنه احدی و سنین الف سایه سیاح چتر بگشتن کشیدند فروغی دولت ملکت آمد و
 دو و مثنوی زاده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر
 مذکور بعضی سانسید پنداقاد و هزار روپیه صده انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخوا
 یافته میومید و آزرده روپیه کامیاب گشت این ابیات از سنش مثنوی است **قوله**

تعالی السدرجه شهرت این که ارشان بهمان راه ز خود گریاد باشد جگر از غیرتش خون شدین را زخوی های او هر گه کند یاد شکوه آسمان دارد ز عینش	گذشته بر نیالی او به کیوان همین شاه جهان آباد باشد حقیق او گواه است این سخن را رود صد دجله اشک از چشم یاد جهان نگشته آمد او بگینش
--	---

و از مثنوی دومین است

احی شمع بهار از نور روشن راحت ز روح فضا عامت زنی که میان نور و ان است زان نهر که هست در کنارت	خاطر بتصور تو گلشن زان گشت حیات بخش مهت عالم همه جسم او روان است آمد لب بر روی کارت
--	--

و چون خلد تکان او رنگ سلطنت رازیب داد و در خیل ثنا گستران او در آمد و مکرر جویز آمد و
 در سنه سبع و سبعین الف فروغ حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این لمعات از فروغی

گردت از رو کند آن گهر بگانه را لاله را هم با چمن دل صافیت اسی که در فلقن شتاب بر دارد عمر تو	رقص کنان باب ده همچو صبا مادل باران عالم دین ایم چون کمان بهر که میار می شمشیر
--	--

و انقص ملا محمد نصیر اهری مورد فیضان و است شاکر و رشید میرزا صاحب است و این
 تخلص میرزا رحمت گرد گشت در مد رسه جزو گشتی نمود و فی الحمله تحصیل مقدمات علمیه شد
 و در فن حدیث و صطرب و بقدر بطی هم رسانید اطهره عجب داشت و در مجالس آرائی و نقائی
 و ندیم پیشگه منفرد میراست از باران شیخ محمد علی خرمین است و داله غنما فی او را دین

و از قاضی بیری

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سوار بر پنج و شصت و نه باطل طبعی در گذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زیرین قصیده انوری گفته بعضی رسانیده و
خلعت و صندلیان کام دل انداخت این بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشبهت را با من صحرا	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرسیدنش بید است	همچو تری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله والذ اعنتانی این رباعی از فالص در اشعار
راه لایق علی پیش فقیر خوانده شمر آمد

کردن در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل منخور و طور نگر
مضطرب حریفی نیزند حال بنین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

شور بلبل میدیدم که میشی کن بیتونظاره گل بشیرم میسوزد هر دم خندگی از دل افکار می کشم اوقات عمر بسکه لغفلت گذشته است گذارد ماه را آخر نمایی ضیاء کرد اگر دانم که بر چین میشود آبرو موج او نمیدانست بلبل بود تا سحر کجایش نیفشانم بروی بستر و گل از آن رسم کی دیده سفیدم پروا نمی خواب دارد در خیال آنکه شب است و خواب آید بر او محفلیت و غلب ازو یادگار ماند با ما بگردشی چکنند روزگار ما آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم	وله عکس گل در آب میگوید که می نشیند لاله می بینم و گلگل جگر می میسوزد گویا نفس رسیده من زار می کشم شیرندگی ز صورت دیوار می کشم به پیش چون خود می سخت است عجب مراقطع نظرمی باید از آب بفا کرد که آخر میگذارد و بجز گل در دوت خارش که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار مشکل که بسته گرد این شراب دارد می نشینم بر درش تا آفتاب آید بر او داویم اگر ز دوست بکی هزار ماند مادیده ایم گردش چشم تو بار ما در پای من ز گرم روی سوخت خارا
--	--

پیکان شمشیر کند پشت کمان را
نمی باید گنج در میان و ستان بی

فتح از شیرگان بود اردو می تبار را
که درت آورد موی که در شوق قلم با

چون که محاصره اصفهان در ترجمه فاضل افاد مجمل کیفیت محاصره و سواح دیگر بلدانش می دید
سلطان حسین میرزا سی صفوی که گویا خاتم سلسله صفوی است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائه و الف و نخت گشت و در عهد او میردیس یکی از سرداران الوسل فاغنه غلزه
که در زمین اور محل اقامت داشت دو کووال قلعه قندار بود و هوس تسخیر قلعه قندار نمود و در آن ایام
گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه ار قندار بود و میردیس نیز خود محمود خان با فاغنه
مستعد در کین داشت و در می گرگین خان لشکارت میردیس محمود خان را با فوجی طلبید و بقلعه
آورد و قلعه را تصرف گردید و با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
و عشر و مائه و الف بنظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میردیس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که قتل یافت و بعد قوت میردیس محمود خان بجای
اوشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین بر تنه منزلی اصفهان
رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر ابا فو
که در شهر بود برآمد و در پشت فرسنگی شهر حرکت مذ بوجی کردند رستم قلعه آقاشی با چند می از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خون و در اشتهار ناموس کردند باقی امرا و ساه عاقبت جوایان بشهر
برگشتند فاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمود
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر آفرینار وائی سجال داشته
خود بحکومت قندار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان برین
شهر میزد و دروب اصفهان را واکرده محمود خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه
خمسین و ثلثین و مائه و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عساکر بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان شمس گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر برآورده به سمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوزگی جمعیتی فراهم آورده بکلیک محصوران
 پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف
 دست و پایی نیز توانا که نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمت نمود و ترددات نمایان نمود و از ماندن در آن بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکه زاده های سیستان بود و مشهور به تقدس است بصف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 هفت سال و کسری در سنه اشین و اربعین و مائه و الف هجده سالک ایران از تصرف افغانه برآمد
 و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرزه تسلط بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب امقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود بر تخت نشاند و جهات سلطنت را خود سر راه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از روسی کار برگرفته بر سر برافرازد و ای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او انحرافی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغی امقر کرد و طرف دیگر این
 بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان پادشاه ایران زمین و خسرو گیتی شان و شخصی
 همان ماده را لایحی فی ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستان باز میگوید که در سلطنت
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت و جوده وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رساند
 و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینست که بی هیچ تقصیر مردم را کشته کشته
 میست روزی در کرمان حکم کشته کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کشته منار با تمام سیه
 مگر بقصد یک سرخانی است حکم کرد سلیس را برین منار را تمام سازند امر او سپاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه سینه را بجای میفرستاد و بنگشت
 و دور می از حضور سرایه سخات خود دستة تفاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی حضرت بر میافروند
 اینمغنی جنون او افزود و فرقه قزلباش را ماده این فساد پیدا شده خواست که قزلباش را بر سر بزم
 افغانه را پیش آورد پنج کس از سرکرد های عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایده گشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این مرد و هم قوم نادر شاه اند سیوم
 موسی خان طارمی که معسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشک
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد سرگردهای خسته بست پنج
 کس که خود را از آن جمله اند مقرر کردند که پنج کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
 قوجان سینه منری از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمد اتفاقاً خواجگاههای که در آنجا نادر شاه
 خوابید بود در حصه سرگردهای خسته افتاد نادر شاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاها شما کیستند معشوقه نادر شاه دختر قوجان کرد فریاد
 که آن شب هم بتر بود و براراده خسته مستقره آگاهی داشت و از او ضاع نادر شاه هر سان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسب جوکی سوار شد بعت برقی و با خود
 را بفرقه قوجان پیش برد رساند و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او بفرقیان
 آورد ناگاه پایش سلطان بن خیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افتاد
 انداختند و محمد محسن خان فرانس باشی لاش او را بر ششری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور پیدا و روایتی که بقلم
 آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه نفع از زبان محمد صالح خان موسی خان بلدان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را بعاقل شاه ملقب ساخت و برادر خود را بر ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد با و گذاشت
 عاقل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عاقل شاه در میان
 هر دو برادر غبار انداختند عاقل شاه سهرابخان وکیل سلطنت خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بخواهد بدست آورد ابراهیم میرزا بر بغنی اطلاع یافته سهرابخان گرفته کشت
 و خود را باصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف سر سلطنت آورد سلطان
 اعظم تاریخ جلوس او است و نیز مورخی میگوید

این شاه جهان پناه کیوان بهیم	بر سخت نهنشی جو کردید بهیم
تاریخ جلوس او خرد کردیم	دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً جنگ عادل شاه برآمد در فرزین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و
عادل شاه با بعد دوی از غلامان خود گر خنجر بطهران رفت مکرانیان او را متعقد کردند ابراهیم
فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و محول ساختند آخر گردنهای خواسان سرخ میرزا
بن رضا قلی خان بن شاه را که از سلطان خنجر سلطان حسین میرزا صغوی و در سن شانزده سالگی
بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و سنین مائة و الف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود و در آن قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافاتی بهم رسید
ابراهیم شاه را که داشته خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین محصور شد شاه
از ستونج این حالت قوتی بهم رسانید فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آورند
و چشم او را منسل شدند

و کفر فضل علیخان ایرانی

فضل علیخان از مردم ایران ولایت آراست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در
فردوس آراگاه محمد شاه بهادر و علیقلیخان سکر باده شاهی سرافراخت و چهار هزار می منصب داشت
فردوس آراگاه در سنه خمس و سنین مائة و الف نواب صفیخان ناظم دکن اطلب حضور نمود نواب اردکن
بدار اخلافت شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه دریا فضل علیخان تاریخ قدوم چنین
در سلک نظم کشید

صد شکر کلمات دین نیایی آمد	رونق و ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوئیم باقی	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روزه نقد و سب با ساز لقمه صلح حمایت نمود
فقیر تخلص سیر نوازش علی خلیف الصدیق غیظت الدب بگرامی قدس الله سرار بهادرت و فقر و سیرت
منور و قنی ارشاد و رسید و این بر دور خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشید و نیز دهم شعبان
و سنین مائة و الف لیسر البستان قدس خواص و بهلوی حد امجد خود میرید لطف الصدق قدس سره جانب
قبله مدفون گردید و بولف گوید و در شندلی سحر نفسی پاک گوهر می + و احسن تاکد این این بخش

و کفر فضل علیخان ایرانی

دل و اطمینان ناله تارنج اوشید پیر بگانه میروانش علی نماند ترجمه والد او حرف البالذشت
نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتن و شر را گذاشتن لائق نمود این شعار از ان بزرگوار است

مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما
چرا می پرد رنگ از روی مرا
برون ز پرده دل تشنوی فغان مرا
آه از دست عذر خواسته ما
جنبش گهوان باشد موحه دریا مرا
رهنمای سالکان چون جاده می باشیم
نیت این میراث کر مرگ پدرا بید
همچو باد می که باشد تو امان دین بر تو
از خود برون چو آهومی تصویر برین است
غیر تشویش گرفتاران در تغییر نیت
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد
چو آن دزدی که در کاشانه از راه پاید
که از دریا برون بادست خالی چون
عنما از غلط شفته باشد
وقتیکه رقیب خفته باشد
دانم که رقیب گفت باشد
شمع حسن گلرخان از آب روشن شود
که آید از کمان همچون قضای آسمان
ز خود چو گوهر غلطان کنم سرای حق
بود صرف دریدن جیب و دامانی زمین
هست نامکن شراب از نه و از دهن

و فقر عظیم و باشد در دل عنوان ما
اگر نیت با درد دل خود مرا
چو موسی در خج و نشین ست ناله این
عند من بدتر از گناه بود
نیت از سیل حوادث همچو خس پروا
گرچه در عالم سنجاک افتاده می باشیم
چند کن با دولت فقرای بی حاصل کنی
در دل تنگ خیال بر دو چشمش کرد جا
از ادگی نه رنگ تعلق شکستن است
دین ام خوا که نقش را سر سحر نیت
از نسیم سخن تند برسم می شکند
بدل از دیده می آید خیال خالی اندیش
فقر انگس استغنا نماید آبرو حاصل
دل را ز غمت نگفته باشد
بر لعل تو بوسه می زنم من
از حرف فقیر یار رنج
چهره یار از شراب ناب روشن شود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار بخش
من از نسیم ندارم رنگ دریا تقص
که آید و خون چون غنچه ساقا که دارم
نیست از دور فلک کس را غمت بجایم

و از کفر و ملوی

<p>اما کی جو گرد باد کشتی سب با سمان خاکساری کن که گرد و سحر بجای</p>	<p>وله چون جاده تن بجاک ده و آرمید هر که چون سحر دار و پیش با افتاد</p>	<p>فقیه شمس الدین ملوی سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکند اما با اعتبار سرمایه استخوان خدا از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان و کمالی و نهایت تاز اقران ولادت او در شاه جهان آباد سنه خمس و عشر و مائه و الف و نموده از اعیان آن بلوغ فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بساد امیر و ولید نام و مصدر بمیر است از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایه فراوان از فضیلت اندوخت و در سبادی عشره خامسه بعد مائه و الف کم علائق دینی و گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر مضه شهود جلوه داد و در میان ایام که بر سر گذشت و چندین مثل من در او رنگ آبا درنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قریب باش خان امیر جهان عطف عنان نمود و امر او اعظم آن بلوغ احترام او بجای آمد و در خصوص باعلیق خان ظفر جنگ غشایی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که بر دو عباسی اندر ربط خاص بهم رسید بود و چندین فاقه عماد وزیر بن امیر الامرا و وزیر جنگ بن فوج آصف شاه غفران پناه برگزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر تبدیل هندوی میرفتند و نوشتیم که وقت تالیف سوزا و احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خوانه عام تدارک جعل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است شمول نحو حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پدید است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانو اب و ملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشغول است میر و یوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل و رفقانی که بالا مذکور شد و در سابق مفتون تخلص میکرد این اسجال داشته و تصویب سخن بنجامه ملوی میکند</p>
<p>برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یا ز شناخته قدر دل کی مینه ما</p>	<p>مبوی یوسفی گهرم سره کار و آرا کاش میدید رخ خویش در آینه ما</p>	<p>نال مرغ قفس میزد از کار مرا باغبان کوند پره بگلستان تو ام</p>

ز دست خرمی نیت همدان مرا
خوش است جان که بود صرف یا جان
همیشه ترنگا هوش بسنگ می آید
نصاحب خانه همان اسخو مشغول بپاش
دلت شرک خفی دار و بخشش چاره کن راه
جد از روی تو ای به ستای می برم
من از خود میروم دنبال او
با آنکه دل من از رشک گران است
گویند آن سہمی قد دارد میان ولیکن
ہمت عالی نیست سہمی آرد فرد
مرشد می اہل سخن را جز صفائی نیست
نیستم اگر ز تاراج تو بر یاران چه
در مقابل چشم گریان با جمال یار دشت
فقر را ز سعادت ہمین قدر کافیت
جام می نیست که از دست تو شدت غیر
روز و فراق فت و شب وصل ہم گشت
بر سر ہم می وصل نیکنند سایہ
ز خون دل نہ ہمین شد مرا گریبان رخ
آخر نواخت تیغ جفا بر سر قریب
دوش از کوچه ما بار بعد ناز گشت
ز اہدان را از بانگ نی چه اثر
گفتم اورا اگر بایم دست در دامان ہم
لب خیال کجا پای ناز بین بود

جو بوی گل نبود کرد کاروان مرا
دگر برای چه کار است زندگانی ما
گران بخاطر یار است سخت جانی ما
تماشا کرده ام بسیار این بخت منقش را
بصرش بدین تابشکند این قلب کش را
شب فراق تو از بہر ست روز حساب
سایہ را سرگشته دارد آفتاب
این جامی مژدہ نیست رو تو در میان
نزد و دقیقه سخنان صد حرف در میان
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار قباہ
درس طوطی آفتابی بہر از آئینہ نیست
اینقدر از خود خبر دارم کہ دل در نیست
کاروان گریہ من بوی منی در بار دشت
کہ منتی بس دش سایہ ہما نگاشت
کشتی ماست کہ در کام نہنگ آید
آخر ز پیش چشم من این پیش گشت
در کوی او فقیر شکست استخوان عیب
کہ شد ز گریہ من دامن بیابان رخ
داد از وفا می دوست کہ دشمن نواز بود
ہمچو کاکل بقفا داشت پریشانی خند
سیر این کوچه را کعب کرد بند
کار چون باد امنش افتاد دست او شکست
بجالی کہ قوی آسمان زمین بود

مرغبار سی کز سر کوی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله پیمایی عشق بر خاطر حای تو هر خطه بگذر سخن با صد زبان در وصف لایزال ما بنامی قانعم ز مال دنیا چون نگین اینمده نام آورستی شن را بی نیست بمن آنش آشوب ابر و برق مانند میشدی معلوم قدر ما خرداران بیدار	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد ز سرگیر شمرند ام ز شوخی طرز نگاه بخوبی نذار حرف من پایان جدیت ما میگیم نیست غیر از ماستع خانه ما چون نگین بر سر بل خانه دار ندانم دنیا چون نگین اکیسجو یکبار از من بود کوه در کنار من همچو خود گر بوسفی در کاروانی دشتی
---	---

قصه الف

مرحوم حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکه سخندان و شاه مقرر با تخت شاهیست شرف
زیارت اما کن قدسیه دریافت و در قلمرو دهند آورد و در ربع الاخره ششصد و اربعین و الف دین
ملازمت صاحبقران ثانی شاهیست و قصیده معروض داشت که مطلعش این است

ای قلم بر خود ببال از شاد و می شادان
در شنای قبله دین ثانی صاحبقران
و بحر حمت خلعت و دو هزار رویه فائز گردد و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف و شش و در رویه
مزمین بدح بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن چهار و پانصد رویه الغام گردید و در او
شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیفه جازه شعرد هر غایت شد و در جشن شهابا فتن
جهان آرایم بنبت صاحبقران ثانی از استیاب آتش در او امل شوال سنه اربع و خمیس و الف حجت
خلعت و دو هزار رویه متمتع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت دومش این است

تا سدر زده از شمع حسین بی ادبی
پروانه ز عشق شمع و اسوخته است
قدسی و السلطنه لاهور سنه تسع و خمیس و الف جارضا اسهال در گذشت کلیم این مصرع تارنج یا
دور از ان بلکین جنم زندان شد به قصید و مثنوی او معراج بلاغت صعود نمود و غزل بان مرتبه
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانند و چند مخلص و کمالی از تنخلگی نیست بابر
تثیب صورت ترسیم می پذیرد

دور از ان بلکین جنم زندان شد به قصید و مثنوی او معراج بلاغت صعود نمود و غزل بان مرتبه

تا سوی تو ام کردم که راه نانی
بسخت دلم دوش در اطراف گلستان
چون دست چنار از بدن قد نبی
شادم که برگم نشود شاد دل غیر
در عشق فریسم ده از لطف که دادم
یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان
سر نه چیم جو گرداب ز سرگردانی
سروشستی که بد افتاد ز تدبیر خود
بلبل باغ تو ام خست فریادم
گر زفته است غمت از چه خواست دلم
کو مکن تیشه چندی دو جانی درخت
بمدد گاری مردم نشود میدان کرد
ایکای داری خبر از داغ دلم است باد
چون کف مهر کشد جزو فلک بگذارد
بگردم که خاک افلک چه گردانی
که برد دست بخوان تو امی سگایه
نیز وز تیره من سر برود نباید مهر
فراق دوست پسندید آن خجاست
ز خنده گلشن ذخیره دارم
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
قیامتیم بسر آورد شبنون بلبل
تمام حیرتم از پیچ برین مهر
چنین که صبح سعادت منور است مگر

همچون قلم موی کندم هر مژه پائی
از گل چو صبا بوی تو میکند گدائی
دستی که بر آید بدعا می تو ریائی
داند که برگ از تو مرانیت جلای
چون ماه مرا جز بی کاشش نفرانی
بر برگ گلت خط چو کند غالیه سانی
نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی
کس بناخن نکشاید گره پیشانی
چند در سینه بود ناله من زندانی
خبر از رفتن سیلاب و بد ویرانی
عشق نابوده نبوده است باین سانی
گویی خورشید ندارد غم بیچو گانی
که بخیر لاله گلم بر سر خاک افشانی
دست من دامن نقد علی عمرانی
چو آفتاب مراد لباس عریانی
که دست پشت نخامید از پیشانی
چو چشم کور سواد آن خط دیوانی
که بیچکن بندد بدشمن جانی
که داغهامی دلم میکند نمکدانی
چو آنو قدر گرفتار خود نمیدانی
ترا که گفت که گل بر فرارم فشان
که حبیب صبح چه سان میدرد تانی
بداغ بندگی شده رساند پیشانی

زبسکه کون کشیدست نم ز ابرمطیر	وله	توان کشیدرگ از رنگ محو نور
چو خاک پیر من غنچه باد پیرایان		کسند رخنه دیوار راز گل مقیر
سحاب شست لب غنچه را بنجدین آب		برای آنکه زند بوسه بر کباب
گرچه جانی بود خوشتر از ایران غنچه	وله	که نکلون است در و ساغر همت چو جاب
جاسی آرام درین خطبه حرام است حرام		خود شاه که واقع شد از هم یاب
ابروسی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شد فردین
بر دین فشارم شره کر خمره نشوید	وله	خاک قدم سرعرب شاه عجم
قدسی تشبیب قصص را مثل غزل اکثر پریشان میگویا سخن مضائقه ندارد لکن گاهی راه پلنگی از ساحل بساحل دیگر ز غنچه میزند یعنی مخلص که حد واسطه بین الفصین است خیر باد گفته دفعه از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه صفت بهار میکند و میگوید		
ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار		اسید وصل ز بجران میدگل رخسار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را بنود حاجت چراغ غمزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان دگر بگوشه و ستار
اگر باغ روی صمد بگوش سد		صدای خنده گل مشتیر صوت هزار
مکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		و بان غنچه شد از بوسه شمیم فگار
جبین که خاک چمن دلکش است و دایگیر		عجب که گل برد اسال کس سوختی
مباش است پروانه کبیش بلبل گریه		قدم بر دین مننه از باغ خاصه بهار
بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع مدح میکند و میگوید		
غریب طوس که چون مرقه حشر		بشرق و غرب رسانید لمعه انوار
و در قصید دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است		
کیکه در ره مرغان قدس نام کشید		چو دانه افکنده شش فر کار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام شرق و مغرب شهید خط طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
-----------------------------	-----------------------------

قدسی بادشاه نامه صاحبقران مانی بسیار خوب گفته از آن است

سگ نفس از فتنه ارکار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
--------------------------	--------------------------

در تعریف کشته میگوید

نیمش صنعت بهر آفرین چو گلگهای رخسارین لاله زار در وید مجنون چنان بنجر ز پس ابرایش بر خاکش آب نالد چشم از شکر خواب ناز چو خنجر ساقی ز جام شراب فتمهای این بوستان زبان شد از عکس گل بسکه خوشبوی	فتمهای تخلص نگار آفرین خندان را پس پشت کرده بهار که خلخال پاکر ده از موسی سر عنبر می ندارد بهوا خنجر شگفتن بغل کرده بر غنچه باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگر دید بر گز سحر خندان بود چشمه آب حوض گلاب
--	---

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید است و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین الف ستمه فلک بارگاه بر سفینه دولت نشسته بگلشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش پر خستند در سیر فرخ بخش بوته گلی نظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناسگفته آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نما می این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و منظر اتم نورانی مرج البحرین جمع و تفریق است و امام المحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر موج نامتناهی لایسما فنون حکمی و فقه و اصول و مهیت و هندسه که امروز در محالک هندوستان نظیر ندارد مشایبان اگر در کتاب روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یونان اگر انوار او شوند جز با استفادات آباء کرام و از اعیان سادات خجیده نخست از اجداد او سید قمر الدین از

در مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از چند سری بهند کشید و در این باب از قواعد لایموت طرح آقامت افکند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او
 از امر آباد نیت بدیدار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد نیکو راجه و خواص اولیا بود و طریقه علییه
 نقش بند یازده ساله شیخ مظفر بر پانوری که از اراکند ان شیخ محمد معصوم خلف محمد الف نانی شیخ احمد
 سرهندی است قدس الله سرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از قواعد صوفیه برار توطن برگزید و طالبان
 راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعة عشر و مائة والف بر حمت حق پیوست شمع بهشت تارنخ است خلف
 او سید شیب الله از اکابر دین بود و طریقه انیقه اسکا کرام را بر پامیداشت و او از بالا پور باورنگ آباد
 آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی به بالا پور فرستاده در سنه احدی و ستین مائة والف بجا حمت
 اسود متوجه بهشت تارنخ است خلف الصدق او سید محمد الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين
 و مائة والف انجمن وجود بار و رفیع داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید و در
 خدمت علما و اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع و قمار و ذهن خداداد و تحریکی
 در علوم حکمی بهم رسانید بر این علوشان او کتاب منظر النورست در سکه وجود که از بعض مسائل اموریه
 در کتب مذکور حکما را شرافین و مشائین صوفیه صافی و تکلمین علم آورده و مطالب الهیه
 از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر تعریف و تارنخ این کتاب قصیده عربی نظم آورده که در مطلعش
 فاح عرف النسیم فی السحر و اتانی یا طیب الخبیر +
 و تارنخ تمام این مطابق سنه اربع و ستین مائة والف چنین یافته ام
 آرخ الفکر عام محتمه ثم نور بدامن القهر +
 میرسم بیعت و طریقه نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقرا
 شاهجهان آباد مقصد آن بلع طلیعه که بهشت شوال سنه خمس و خمیس مائة والف از اورنگ آباد برآمد
 است و به قمر فسی حبه سال مذکور سواد دلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
 استیجا میا املکن استیجاب نمود و در او اواخر ماه صفر سنه سبع و خمیس مائة والف بر سر گذشت و مرقد شیخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان بکات انداخت و از سرهند به لاهور رفت و بسکای
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حمادی الاولی از جهان سال شاهجهان آباد
 برگشت و بهشت فسی حبه سال مذکور مقصد دکن از شاهجهان خت سفر بست و در هشتین عشره ربیع الاخر

سنة ثمان و خمسين مائة و الف بالانوار و وطن اصلی خود رسید در جمادی الاول سال فتح کور و رنگ آباد
 سور و فیوض با حشمت و بعد سه سال مشتاقان انشراح تازه و لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منتهای با هم اوقات خوش میگذاشت تا گاه شوق زیارت حرمین شریفین
 او را و انگیزه بدست جمادی الاولی سنه اربع و سبعین مائة و الف باراده حجاز نمینست طر از از او رنگ آباد
 کو چید و بنابر وجهی اول قصد بهیمیری که از بند بیتی قریب است کرد اهل و عیال از او رنگ آباد نقل نمود
 در اینجا گذشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حبس بندر سورت را برود و اقدس خواست
 بست و هفتم شعبان بر چهار سوار شد غرضی قلع و وصول بندر جبهه تعب و مسبدل حیرت ساخت چو
 موسم معاودت چهارات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و مقدم بهم و مسطور بوصول
 استان نبوت سرایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر تقدیرات اجازت بیتوت مسجد
 شریف دادند شهبها حجاب و شیاک و الا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علمای هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
 در روضه مقدسه سوادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند
 درین باب سند از قول علما آوردند میفرمود که من با انواع سنجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
 بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این سنجاست را جز بآن یایی حرمیت کجا شوم سنجاست با طهارت هر چند مقدسه
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف منظریت نیز داشته باشد نسبت به سنجاست ملاقات
 و اجتماع و عمل نوشته اند که زیارت مقبور و فرارات با سلو بی باید کرد که اگر اهل آنها برصد حیات می بودند
 بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم شرف بیعت و مصافحه شرف میشدم
 اکنون که زیارت آمدن ام فتنه بقدر مقدور میست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی
 عنه که در صحیحین و سنی است استدلال کرد ابوهریره گوید رخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم باز
 آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مگر و دهمشتم اینکه تا تو نبشتم بی طهارت فرمود سبحان الله
 ان المؤمن لا یخس بس سنجاست جنابت که مانع اداسی ندارد و منصف است هر گاه مانع ناس من
 مطهر شد سنجاست معصیت که مانع این خبر نیست مانع قرب مکانی هزار مبارک چگونه تواند شد بعد
 بیان این وجه داخل شیاک معلی شد و بوصول معراج از دو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

حضرت علی و ائمه اهل بیت علیهم السلام در روزی که از مدینه آمدند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند
 از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بآتم الفتن رسید و مناسک حج تقدیم رسانید اعیان
 مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طایفه مدار المہام شریف که بود
 ملاقات و تقدیم از میر خواست بر بعد ابرام بسیار قبول کرد و وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
 بنا برد و چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامل می بایست که القادیم باز دوم آنکه
 مذہب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت نمکت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس خائیکه اکرام و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین حج و ما هم واجب
 بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودشان لازم و لهذا هرگاه ناخشی یا جزوی از بدن من مکان مستقد
 جدا میشود آن ایرداشته در مکان ظاهر دفن میکنم و از جهت ائمت تعظیم بضعیت بجای آرم سید تقدیم
 طلب زبان بعد خواهی شود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصای بغل و برسانید چون
 موسم رجوع جهازات پر فریب بودست و چهارم ذی حجه از بیت الله حضرت حاصل کرده بجن
 آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین مائت و الف سوار جهاز شد معلوم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
 چهار و دهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تا زمی از عمد نباید در سیلان است
 سیلان عبارت از خیره سرانندیب باشد که جنوبی یا شمالی مشرق و کن واقع شد قدسگاه آدم
 علیه السلام از کولینا سه متر است کولینا در تصرف نصارا می و لندیر باشد اینها تابع والی
 سرانندیب اند و والی سرانندیب از قوم نجبه است که ملت هندو دارند حالا خطا فاحش معلوم ملاحظه
 باید کرد که جهاز عازم بند پینی بود عرض منی است و یک درجه است آنقدر عرض کم کرد که جهاز
 بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن حیثیت و صطلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود
 که معلوم خطا افتاده چون خدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر قبولین و شواہ
 خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلوم کسی بر روی او نیامد و بعد وصول بکولینا
 کچھ خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصار می بود گفت محض حفظ الهی شمار باین راه قرین عافیت رسانید
 و نقش عالم که آن از زبان نصار می پت میگویند نموده درین دریا دوازده هزار کیلومتر غایت که عمق
 دریا بعضی جا بقدر یک و جب بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی مختص مثل لیسج عنکبوت مشک واقع شد حاصل از کولینا ذخیره برشته معلوم تبدیل کرده
 ربیع الاخر سال مذکور چهار روانه شد به بندر تاجپری وصول نمود و در اینجا چهار فرد آمدن بر کشتی
 صغیری نشسته به بندر ننگلوت شریف آورد و از اینجا راه خشکی اختیار نموده است و بنیم حمادی الاخره
 سال مطهر موضع بگیری رسید و با اهل و عیال که وقت غمیت حج در اینجا گداشته رفته بود ملاقات
 کرده رنج سفر را وداع نمود و از بگیری با اهل و عیال خیت کوچ رسته است و سوم شعبان سنه
 سبعین و ثانیه الف روز تحویل آفتاب دوز بتکلیف حمل این قمر نور بخش آفتاب حسا اورنگ آباد
 را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون اردو شعر عشق و فارسی
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیشد که این شیوه دون مرتبه است مگر احیاناً
 بنا بر موزونی طبع ملی بایه عالی ازان بلند است که در جمیع شعرا و تراکیف داده شود اما فطرت محبت
 سلسله جنبانید که خواه بخواه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو ملکین
 در تبه خاتم بقدر عظمت ملکین از انفاس گرامی است

و فقر من نباشد از کین و مکر نامی	و روانه ام ندارد با خود دوی و دای
لقمه دوزان رساند در گلو خمیشتن	شست اول هر که دست از آبروی جوی
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتافی فتد بر پامی تو
دینارن است و طالب آنم نشو است	زین چه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله در بای این بیت منظم آورد

چون چه سودم بر درش افتاد سر پران	کاین سرفراز به امر حاصل شد از ناز
----------------------------------	-----------------------------------

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعلہ حجاً مبارکاً و سعياً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم زمین لبتم	گشتم ز طوان کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضه مقدس	دل یافت سرور دیدن ما نور
حج بسرور و سع مشکور	وار و شرف در دوعی ما ثور
گیدند اگر چه بیم شدید	تا رنج شود دوعی مذکور

حرف الکاف

و کاتبی نیشاوری

کاتبی نیشاوری استاد فن و بهلولان با پی سخت سخن است الحق سنگ زوری برشته که بیان قصه فصاحت
دست او بوسیدند و گمان زبردستی کشید که تهنیتان کشور بلاغت تواضع او خمیدند و وجه تخلص
در خوشنویسی و شتی است ابتداء حال ملازم با سیمیرا بود سیرا او را جواب قصید لایق
اسمعیل فرمود که مطلعش است سوز که تا جور آید بوستان نرسد که هست بر چین باغ مزاج
نرسد کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است

بخت باغ زخم سید نیشاوری	که جام دارد در دست زلفشان نرسد
نهان پامی در آب و قدح میانه	چرا که گرم مزاج است و فوجان نرسد
بجای سوسوی چمن چون فغای ترست	و در بطاس آرایش و کان نرسد
شراب زرد کشید در میان جام سفید	فراز سبز به یاد شده جهان نرسد

حساب وقت گذرانیدن قصید کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از سیرا نیافت تا بجائی که منجر به استهزا
گردید کاتبی بخین از برات خست بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم آورد اگر احمی داد
و خوان جلیل بهمانداری او بهمان نمود چون نرسد که خوانی است مزاج کاتبی افشنگه آورد قصیده
ردیف گل از گلبن سیم برون داده تان گلستانی بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد رنگ آمد جانب نظر ارگل	همچو نرسد گفت منظور اولی لا باطل
---------------------------------	----------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصید عنایت کرد و زخم کهنه او را بهرم کار بی لطف التیام داد کاتبی
در آخر عمر باستر آبا در فته با می قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانین
در گذشت شخصی اسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و شنوات تبریب
ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بلا خطه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی
تبریب رفیف با بن صحیفه ثبت میکند

زاید که ریخت آب رخ و نقل جام را	نیکو نگذاشت حلال و حرام را
هجرت فرود در دل من که جانشی	بیش است جیمت از همه جا باختی را
از نیر تو نیار و کس نیز تر نیاسد	بفرست سوی یاران آن یک نیر نیار

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین ^{زبان} ^{دله}
 هست ز گرسنه از جان دل با خجش را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد و پچ و تاب
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان
 چون قونی محراب کی بزم من ساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود داد و دم بیماری
 پر ز عشق است هر دو کون دلی
 از تنم چون جان دل برد چه بیم
 در بهر قاصد تورماند مرا از سوز
 امی آفتاب در قدرت تو ان قنادر
 ز بیخ کخمدر آتا با و کشادم راز
 ایدل مشب در درون سینه سوزان است
 کاشی از سر چه حاصل گر نباشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و شمشیر
 و میکسیل فناخت شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بود فلک مگرد امن
 مرو خواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسگی شنود
 من از ملاقه عنایه دیده ام ستری
 با حسیاط گداز شکارگاه جهان
 سزد که بای بدامن بود که ایان را
 خوشا ندی که گر بر نره می سر خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشاند خدا خجش را
 و سفر دارند مردم قدر جاجخجش را
 کز تن مرده بیارند برون مکان را
 گر ز غم تیغ همچون بو تر آت
 نه بر که شد ستوله بمضرو النون است
 گفت این توشه ره ساز که و سفر است
 عاشقی داند اینکه روان است
 ملک ویران گشته زانده لشته مار است
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
 چو آن گیمه که سردرون بلقا گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سینه افتاده است
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه افتاد که بسیار ماند و دیر کشید
 روم بیکدم باشد مرا شراب برد
 مباد پای تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرغ کنی به که در خواب برد
 این شاخی است که من بفرستی انداز
 که زاهدان هزار اربعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 چو ز گس تر کل مجلس گری می ساعی بگرد

ز وصل ناله تو جان باقیم و نوحه
 گناه بخشی آن چشم آموانه نگه
 تیری که افکنی اگر از دل خطاره
 دنبال تیرت مرا جان بفرقه
 متاب کاتبی از قول عیج رخ زده
 کاتبی سودبری گردوت مغنی خاص
 تفرج ارطلبی شاه راه دل گذار
 تیری زد و شمت طلبد این دل گشاخ
 چون جان نه نقاشان تا سر بودم تن
 همچو تیغ تو طلبی نبود عیسم دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون یقین
 پر می رخی بشکفته قتل مردم کرد
 بر بخت خون را یار من چه شد مار ب
 چون دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچو آید غم خور
 آنکس که مرا گشت بجز رستمی چند
 شادم نشانه های کف پا سی گمانت
 شد خوش نفس ز محبت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
 کار دارم بمیان و دهنش روز خزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر بکشد
 میگفت دوش سوسن در گشتان بیل
 سوی او تخته همین جان من ای دهر

اوله
 که از آسمان شب قدر جان فرو داید
 که خون من بسک استانه می بخشد
 جان تیر را نشان کند و ز قفاره رود
 چون داری که در صد و خنجره رود
 عیار از طرف زربود محک چه کند
 خواجه آن است که با جگر خود باشد
 که شهر یار ازین رگزار میگردد
 فرما که ز بخند و از در گذراند
 از فرق سرم هر سو در راه تو باشد
 زنج میگردد اگر بر سر من می آید
 چنان در دلمان او که دانا نشین
 چو گفتش که مرا هم بکش نسیم کرد
 شد مرده ام از ضعف یا ترسم کرد
 شمشیر ملا از همه سوره می با کرد
 کشته مردم بگویند که جلا دیناید
 کاش از پی تابوت من آید قدحی
 مانند گدایی که بیاید در می چند
 گو یا که حب مسک بر زبان نهاده
 دشنام بار را شنود و دعا کنند
 که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود
 قلب رواندوده را هر سلطان بزند
 عاشق بناشد آن کو بند زبان ندارد
 نیست چیز و گرم هر چه خدا داد ببر

<p> مردن آنجا که بودن من در جانی گر نیستش حاجت که جنبان زجا پائی گر گذار شیشه مستی چو سیر و می بخار گرگز در صید کردن بر خرابی باشد گر که گشته چه شد بسیار دیدم زین بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دارم چه میرانی ز کوهی خود مرا من هم دلی دارم در چارده مجله نظم تر دو چشم گو اجل تا که من از دست سحران برتم تو زنده بمان بنده بجای تو میرم تو مرا کشته کرا گبیرم گر گذار ندی بر سر بالین تو ام بنا شد سر که شست محفل من بزغم کج نظران بنده باش و کار کن ملال عید خود دیدی سر آرست دهان خاک این در شوقه آخ خاک میباید خاک چون گشتی ز می نمناک میباید صبا بسیار است این بار جان هم درستان همچو خورشید نشاید بر بیان آوردن شیشه ناموس ابر سنگ میباید خویش را بر آب آتش رنگ میباید نیایی غیر تر خویش خیزی در دامن بسلی کشته داوخته من از هر سو </p>	<p> هست در کوفی تو بر ساعت تماشائی گزیده هر که از خود یک قدم بیرون نهد پر کار دارد درون خرقه خود کعبه سنگها دارد سومی من آفت صید دل که غیبت ایفلک تا کی منافی جامه طلسم من زیکسو غمزات از یک طرف چو ن دارم دل گم گشته میجویند در کوهی تو اهل دل بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم چند منت کشم از سحر کی شستن خود ایدل اگر آید اجلبت بر سر آن گو گفته یار دیگر می را گبیر + همه تن جان شوم و بر تو فنا نم چون همه شب تا سحر خود کز تیغ + خدا ببرد و جهان دستدار صورت محبت به پیش ابر و ساقی دلا ملول چوئی برد میخانه ایدل پاک میباید شدن تا نباشد از تو زندان اغبار خاطری بسوی آن بسی پیکر و آن خواهم فرستاد لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود اسی حرفان باغ گل رنگ میباید بیش از آن ساعت که از باد فنا کردم چه ترکش گرسرم از تن برود جنگ پر دار در چمن پرده براند از چو گل بر سر شاخ </p>
---	--

بصد خون جگر جاربم گمان بستم درو جان نهند اهل دل خود را راه وجود کاتبی از غم روانه شد بدم پایان کار باید از کجده دست شستن خیال خط توام در دل پراز پیکان پی سمند تو رخاک راه ساجد را نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط جان بعشق از نسایرمی دت دینی خسرو از خور و پوش من داری ای نستم کعبه در سالی و هی یک جامه	وله که سازم راه خود را پاک پیش آستان که در دران توان بر در خویش راه گرفت خوش سفری پیش فی ایمان الله کرناه طشت داری و ز مهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آئین قفسی بود چو صورت محراب بر مصلاتی ولیک از تو نیامد نوازش قلم تاج شاه از ندی قابل تاراج شو چون نباشد بر دم از تو ناله و فغان یا نیم گردون که روزی بس بوی دیکان
---	--

از مخاصل دست

دلم جو ابرو را بگریه مسکوی باین گهر که چنین بیدریخ می بخشی بر سریم در ز خویش چو اسیر نه ز چوادر پس شش پرین نهان بیدار بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ دوش میگفت بلبیل دل من کاجمن گفت صف بچمن سرود و امل جمن	مگر تو نیز ز دلدار خوشتن دوری گمان برم که تو دریای می دست و دست با وجود کرم حضرت داد و در کس خاصه عجب سخاوتی نه کشور کس همچون عدوسی شاه درون پر بجزا باز از بصره این شورش و غوغا داد جمله از خانه برون سرتماشا دارند
---	--

و تمام

کاشی مولانا حسرت کاشی در آمل میگذازند و هموار لالی مدح خاندان رسالت می کشید وقتی نصیده
منتقبتی بایستاد بخت اشرف گذرانند همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید
ای کاشی مسعود بن اقل صره زرتند ما کرده آنرا در وجه صله تبو بخشیدم و مسعود هم در خواب بیایم او
ماور شد هنوز صبح ندیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صره زرتند می نمود مطلعش است
ای بد وافر بنش میثوای اهل دین
و می رغرت مود باز و می روح امین

در کمال

کاهی میانگالی شاعر معروف و بایع قند مکرر عالی مشهد در حق او گوید که این جهان بخت ساری
چو تو نیست و شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست به کردی سخن روده خویش مرا به کاهی من
کاهی بانی چو تو نیست و در سن بازده سالگی مولوی جامی دریافت و در نشان مینو عسکری تمام خوان
خود را که مبلغی خط بود باو بخشید بهر اذق پاشید آخر هندی شمول غایت اکبر بادشاه گردید و بواسطه
غرل لازم فیل صد هزار تنگه صد یافت بهر اذق هفت هفت شتتخان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم وستان خوش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خوش را
---------------------------------	---------------------------------

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنج کند برار و پیه صبیغه پائیز می یافته باشد مولانا ازین
آئینه از حضور محفل خلافت کنایه گرفت و در اکبر آباد سنه ثمان ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی
پیمانه عمرش ببرزگر دید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی و مستیکه ابن باعی در سلک
نظم کشید رباعی

هر کس کس ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیان نشر است
از بنگ شود سرانا الحق ظاهر	چون مرگش بصورت الله است

شیخ عبد الصمد الصدور اور اتکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که اورا بتغزیر و تشبیه این سخن
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ پارسین شود که کاهی ازین چشیده اند یانه بادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت
استغفر الله صورتش اندین ام چه جامی حشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و ستری که گفته ام منکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا اورا مبادشاه را این سخن
بعایت و مذاق افتاد و مولانا را با غرور و اکرام خصیت فرمود و مکتف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بدانی ظاهر است که اکبر بادشاه از وائره اسلام خارج بود بی اعتنائی بهیاسی و امور
شعرا استبعاد می ندارد از جمله حو کات آن بادشاه بدانی مینویسد که درین سال یعنی ثمان ثمانین
و تسعمائة در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه بدار
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های موب باید برایشان گذاشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا باین
که بمقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین مذہب ملحق میشوند نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمینا بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگش داد و محلی
خالی داشته از آنکس محلی نامید بعد از سه سال گنگ برآمد و دو وجه تسمیه است آمد واکش
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم کاهنی است

نه زنگ است عیان بر سر فرار مرا	سید شد برست چشم انتظار مرا
از گریه من جال قریب تو خواب است	زبان روی که مرگ سنگ دیوانه است
بر فرج پر ایدیه بس گه بار است	شب که ماه نباشد تاره بسیار است
ز عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خطبوانان چشم من چار است

در کلمه شانی

کلمه ابوطالب الهادی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن در کان فصاحت روزگار خامه سخن
او عصا است بلکه آستین بیضیا جمیع اقسام سخن در کمال خوبی بگری نشاند و اکثر آنها را یک دست
بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیرند و امیدو باشا منو از خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت در شان و عشرین و الف باریان برگشت و در فراق هند غزل گفت که این
دوست از آن است

ز شوق بند زان ساخست قفادار	که رو هم گمراه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر بندم و زین رفتن نیجا پیشانم	کجا خواهد رساندن پرشانی خرمی را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده و باین خود را بهندشید و چندین بار جمله شهرستانی
بسر برد اخذ بیل صاحبقران ثانی شاه جهان متکشد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک اشعار
ناموسی انداخت بلی شاعر الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک اشعار صاحبقران ثانی و نیز در عهد
صاحبقران قران عید و نوروز در دست بهم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق
افتاد و در همین روز باد شاه از سفر کشمیر عود نمود و رونق افزای اگر آباد شد و بر تخت طاووسی
که بجز یک کرور و نیم مرتب شدن بود جلوس نمود و کلمه تهنیت اربعه توصیف تخت مصرع جالب بود
در سلاک نظم کشید بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

نحبه مقدم نوروز و غره شوال	فتانند اندیشه گلهای عشق بر سال
بادشاه کلیم امیران عنایت بنجد چهار و پانصد روپیه مسنگ برآمد و این یوزون صوری بان روز	

معنوی انعام شد و در جشن و زین شمسی شمان و اربعین الف در دار السلطنه لاهور کلیم زاده هزار و پانصد و هشتاد و شصت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً خسته خست گشته شصت و هشتاد و شصت حاصل کرد و سالها از سرکار بادشاهی برسی او تقریر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلشت گشته خیر امید کلیم قصید و نهیت مقدم بهج سلطان رسانید و محبت خلعت و دوست از شرفی طلایی احمر برده ماند گردید و همچنین در سی که مرکب سلطانی از کشتی عیان منو و کلیم در صله قصید و دوست از شرفی انعام شد و پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش گاه خاموشان شتافت و در کشتی قریب قبر محبت علی سلیم بساط خواب گسترده گفت تاریخ وفات او غنی به طور معنی بود روشن از کلیم کلیم آتش از شغل کلیم برودن می آرد

غرقی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	میگذارد هر کجا خاری است در برابر
مرگ را دشمنم فی از برای ندگی است	میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا
و بنال اشک افتاده ام جویم از زده	از خون توان برد آبی میچکان خورده
در کوی یار سینه و خود برو کلیم	با خود مرا بمانت این آستانه را
دست بر کمر ایسان سجد بوسید خطم	بسیچکن کشود آخر عقده کار مرا
خاکپاشی تو قدم گر گذارد بیا ن	که هم صلح دهد دیده و بینایی را
چون بدف مایک طرف تاجه حلقه	کوه از یک تیغ مینالد بنار هم تابا
شویم گرد و بد بنال تو سنت افیم	و گر برای چه روزست خاکساری
تمتعی نبرد اغیار نعمت خویش	که باغبان نشناسد که گلشن چیست
چه میتوان زیر نشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی دل از برف یار گذشت
هر که ایامش آورد زودش بر نشاند	این بستانی زرد و زجر در بار نیست
مگر باوی بقصد کشتن شمع غرار آمد	و گر نه گشت کاید بر سر خاک شهید است
تا شود روشن که مسکین کشته بیدوست	گنبد از فانوسن باید بر سر روانه است
پیوسته چو آینه طفله نگاهم	گر سوی من افکنده نظر باد گر می آید
اشک او چشم از سخت جگر نتوان	حلقه و سر بود رنگ بنشینان گرفت

دل اگر بی پروا باشد عشق از دود بماند	وله	بر چراغ روز بال افشانی برداشت
دل ترک آشنائی باز دگر دورفت	وله	زان شد پسند یار که عیب نداشت
هر قدم لغزیدی فرس قدم گاه هست	وله	چاه راهم چون قلم پیوسته همراه هست
رسم پیش زیمت اهل جهان نخواه	وله	طفل اند دست شان بدین شتاب هست
میشود اول تنگ کشته بیدار خویش	وله	سپیل وایم بر سر خود خانه دیران کرد
چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را	وله	بقفل سوزنگان اینقدر شتاب چرت
در خم زلف تو دلهایم بس ساختند	وله	چون سازند بیاسی همه یکت بخیرت
کینه ایگاش باعث میشدی قریل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قایل بود
بای در دامن جو قفل بی کلید آورده ام	وله	بجز تخم گریه غم خانه دیران میشود
ای جوس تاکی از ناله گلو یار کنی	وله	کس درین بادیه دید که بغیر یار رسید
اگر جد از قومی را احلال میدانم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندار در نزاکت	وله	از دل نتوان حرف میانش زبان برد
تا بداند که خفا در خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
از اوده از تعلیق چون نخل در خزان باش	وله	ز رز اینچاک افشان سائل اگر نباشد
خبر و یان چشبیند در ایوان غور	وله	منصب آینه دار می بسکند زند بند
صاف دل ترک حق از بهر خوشا نمکنند	وله	زشت رو بهوده آینه بزرگسیر
رود آرام ز عمری که بهمان گذرد	وله	کار و ان از ره ناامن شتابان گذرد
چه چنان است با دل صحبت اشک	وله	دست طفل مرغ بی رافا د
کلید از دست میداد که ناله	وله	که بر کشته گدار نشکر افقاد
سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر	وله	با و نتواند ستم بر سبزه نو خیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خود یار دید	وله	خوب شد سباب مارا یک قلم سیلاب
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می برند	وله	کلمه دیوار کوتاهان پراز حساب بود
در سنگ خاره نیز از سبک دست سخن	وله	کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

روز کوته مایه آسایش مزبور بود	وله	عمر کم بر جان گوار کرد باز زندگی
یا او سفر کند اگر از سر بد کند	وله	سوار الفتی بهوایت که چون باب
بی آب کس مسافر دریا سینه شود	وله	فیضی اگر کس رسد از اغنیای
نبرد آبادی از راهی که لشکر رود	وله	از دلم نادیده ویران زوت اندک
از دستان برود هر که سستی و تنگی	وله	زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه
که یار سر کنارت نهاده خواب کند	وله	کلمت تو انگاه میشود بیدار
خجالت کشند گز غمی از دل بد کنند	وله	امل کرم که عزت همان تنبختند
رو تو خواجهم سخت هر صورت که خواهد بود	وله	یاره موم بدست انقلاب روزگار
از قفل بی نیاید ست تا خانه در نازد	وله	دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند
هفت ناول او هیچ سلمان شود	وله	میجهد تیر زور و کمان زابرد او

و این مضمون از بهانی تهرانی است که میگوید

بس کار گر آمد که زور و کمان بود	وله	بهر تیر خفانی که دو بار روی تو افکند
شوخی بی پروایی و شمشیر دلهامی کند	وله	ناوکش در کوهی خم چندین خاچانه
کس ماه را همیشه در آب روان بدید	وله	تا کی کلیم که یخی گاه دیدنش
کیکه دست ارادت نمیکشانند	وله	رفیض باطنی پیجام محروم است
کو پس از سر گشتند آخر بجای میرسد	وله	ریشک برنگ فلاخن برده گردنیم
زانکه از هفته همین شب بگذامی قند	وله	شب آدینه بدروزه مینجانه روم
قفس طوطی خوش لجه را هنر باشد	وله	نخست بر اهل سخن کار بس ننگ گرفت
خود باین حال و بحال خستگان وایرسد	وله	مرد می می زبید الحق چشم بیمار ترا
اول بناغ غنچه گره بر جبین زند	وله	در محفل که تازه درانی گرفته باش
این شربت کم بخش دو بیمار نباشد	وله	چشمان تو ام تشنه بخوانند مبادا
در حین مید از غم بجای صلی مجنون شود	وله	در حقیقت ننگه ستی مایه دیوانگی است
همسایه جنون است عقلی که کامل اند	وله	عاقل بکار دنیا بسیار لا و بالی است

باشد برامی طفلان بنیاز باوه بهتر اوله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین وله	بسان آب بقادر سراسی فانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاک بشد وله	شکسته دل شدن باریک تنه پاید بود
حس آب بقا نبود سیه روز وله	که راه رحمت آباد نیست نزد
تا بدیدار تو شد دیدن لبان روشن وله	سرور گفت بشکر آنکه که از او بود
اگر چه از مژه رویم غبار بگذریش وله	بچشم من نرسد تو تیا خالی که درش
سجده گر بشت بر زانو بر تو بکنم کمر وله	از قبول خلق از جاد و میا طاعتش
تیغ اگر بر خور می نگ خندان ببار وله	با بلاما تازه رو چون عکس در خواب باز
بخانه چند نشینی سری لبان کش وله	چو چشم خویش دمی باده در گلستان کشر
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم وله	خود سیه روز زهر آینه روشن کردم
ای گوشت غلت ز تو آب رخم افروزم وله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
رو عیدم شیوه من غم خاطر دین وله	تازه سازد داغ مردم چون محرمم
خود نمائی شیوه منیت چون باران وله	گل بلدمن دارم اما خار بر سر منم
بسان شمع کس آواز گریه نمیشند وله	باشک خویش اگر تا صبح غلطم
بر سرم گل شود از فیض دروختان وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گرد و ن لبر زشت تا شد از شوق وله	لب ببنده شکوه کس مشرب مایه نین
ز شوق شاه معنی همیشه همچو دوت وله	براه عالم بالاست ختم حیرت من
بنارم ترک چشمت را که ترکش بسته بود وله	بخو نیز اسیران این چنین باید میان
مانیم و کینه دلقی و لکیر از دو عالم وله	سر چون جرس کشیده در حبس باره
ز بهار و فارغ غرض الود نباشی وله	در کوی توقع سبک قصای نباشی
مغشوق خور و سال در آید قید ضبط وله	سر دمی که قد کشد لبان آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب تر اوست از انداختن محل تا مل و اگر او عطف در میان آرد احدا
ناید می افتد از محال اوست در مدح شاه جهان بعد از اسباب پیش

دلهاشاده بستگی نیست وز بود	وله	بیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نوا آورد بیرون	وله	که جد و لها بهر جانب روان کرد
سبب آنکه از قوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد
وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا		
نشاط و غم همدست و گریان است در واقع بنحاط رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید		
عیش هم گردد بهی نخی اندوه		همچو نوروزی که واقع در محرم میشود
و همچنین در او اعلیٰ مشتق این شعر گفته بودم		
چون سفال نو که اول آتش از دود ببارد		چشم نو آنور من در برگرداندن لهما
بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرا عهد سلطنت محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات برآوردیم که گمانی این است آن بانگ خور و شنوم از باغ نیروز همچون سفال نو که آتش فروزند پس این شعر میراثی بهمانی ملاحظه افتاد چون سبوی نو که اول بار بسیند آب استی سی		
تو اردول را میگذرد که این کس بچه غرایم خوانی پزیرادی را تسخیر میکند آخر می بیند که بر خانی دیگر پیش ازین آورد عینای عبارت بند کرده است باری دل زنده را با بن تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم است و افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بگمان نمیتوان است که حمل بر تبارق سمع میکند و ترکش ترکش تیرای طعن خالی میازند کاش ناموس سخن بگردن می افتاد کلیم در تاریخ فولاد و رنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران همانا		
داد ایزد به باد شاه جهان	وله	خلعی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسرخش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تارخش		ز دستم آفتاب عالم تاب
کلیمه داین تاریخ زیاده دارد لهذا اقمیه کرد و گفت آفتاب افسرخود که الف است انداخت مولف گوید		

جای صحیح اول شعر را می بیند که در اصل شعر که در بعضی نسخ است

تعمیه تاریخ خارج از بنی که مشتمله بر تاریخ است طبع نازک پسندنی پسند فقیر تعمیه سقا طالع خود
مصراع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند می آید آفتاب عالم تاب
که رقم رازد الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن فود سالگی رایت غرم ملک جاودانی بر افراخت بر عید کلید
بلگامی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است *

حرف اللام

مولانا لطف اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و مخفوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی
داشت معاصر و ماح امیر تیمور کان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا ناز
نیشاپوریده سفری که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا به سر برد
و بامر دم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق بنویسد که وی در مقصد نیشاپور
شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کو نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانیایه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این برجا
در دست او بر پاره کاغذ نوشته یافتند رباعی

و می شب ز سر صدق و صفائی دل	در سبک آن روح فزائی دل سن
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم خورم گفت برای دل سن
شاهزاده میرانشاه او را اشتری صلحه بخشید قصه این صله در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا	
این رباعی مشتمل بر چهار شعر و چهار روز و چهار گل و چهار عضو و رباعی	
در مرد پر لاله آتش ایگخت	و سی نیلو قرینج در آب گخت
در خاک نشا پور گل امر و شکفت	فردا بهری باد سمن ایگخت

قیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پر آتش طوط
و می گشت گل افشان تبت از باد و بورد و امر و بری بخت کساد آب شکفت و فردا وید
از خاک بهری سوری سور و و خان آرز و چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و رباعی
رباعی گفته آورده رباعی گلزار در آتش چو قد ابراهیم و در خاک چمن لاله بود دست یکم *

و مولانا لطف اللہ نیشاپوری

فکر لسانی شیرازی

<p>افشیده قدم چو مهر سبز لب آب نرسین چو دمان عیسی از فیض نسیم</p>	<p>لسانی شیرازی فصیح اللسان طبع البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باره مملو در شیشه شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد در انجا صرف پسری فولاد نام دل او را با نقش عشق زخم و بتجریک رقیبان زری از مولانا در خواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر خسرو ثانی گفته گذرانید حکم بانشار قصیده شد مشارالیه چون این سه بیت برخواند</p>
<p>پاشی منم از زده شمشیر جفا پای بی قوت من بادیه بیامی عدم می من صافی دار باب مروت بی قوت</p>	<p>از جفاکاری دور فلک بی سربا دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا از من بغش و صراف سخن نابینا</p>
<p>استحسبم برین بیت آخر بسیار بیدار شد اما باقتضای شیوه مروت از سر عظامی جانزه نگذ وسی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امید رازی بود با خلعت عنایت کرده خصیت داد لسانی در سینه احدی و اربعین و تسبیح از دنیا سپری گشت و در نرخاب تبریز مدفون گردید اول لسانی میکند</p>	
<p>وقت کشتن دامن قاتل بیت آید مرا بیا که گریه من آنقدر زمین نکند گیرم که شدی مست و میان من و خود گر فغان نه صوت چوین عاشق تو نیست آن پسری باید برینت میگفتند خلق گرم بجز رجفای می کشی نمی رنجم نزار میوه رستمان ارز و چیدم نگدایان درت رام نگردد و هرگز پای سگان کوی تو از زده میشود کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم همسایه طاعت من بهشت است خیلش</p>	<p>آخر عمر از روی دل بیت آید مرا که از فراق تو خالی بستر توان کردن دستی که کشد بند قیامی تو که ام است بر خود حرام کرده چو اخوند و خواب خون با چون شیر باد را در باد فرزند ترا که مست حسنی و اینها باختیار تو یکی بلذت یگان ابد ارنو نیست سگ کوی تو کم از آمو صحرای نیست زنها ریشته دل ما بر زمین خرن از سواد شب کیسوی تو بیرون بزم کی سایه او در دل ویران من افتد</p>

سبحان چون آب در گلزار میگردند	وله	می شنیم گوش بر آواز بلبل میگویم
کسی از یکسایه ناکلی در دول گوید	وله	سینه سخت آگر بامین درین برانه بانی
از جام می تهی مکن اسی پیروزش	وله	دست ارادت کی که بدست تو دادیم
دلدار توکش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصدیخ دلال
پیدا شده از عارض اوسایه زلف		چون داغ اتوی گرم بر افسر آل

حرف الم

مغری نیشاوری صاحب مرتبه عیوقی است و ملک اشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که شاعر در
دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندیدند رودکی در عهد سامانیان و مختصری در
عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب
عید سلطان بابر کان دولت بلال عید حیثیت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیل شاد
گردید و با شایع انگشت بلال نهادیگران ابرم دلالت نمود مغری در حال سبیل ارتحال عرض
رسانید

اسی ماه گمان شهر یاری می گوئی	بابر و آن طرفه نگار می گوئی
تخلی زده از زر عیاری می گوئی	در گوش سپهر گوشواری می گوئی

بلال مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان دواپی که نعل شمش کرد از بلال میر و غایت
کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من شنید	چون باد یکی مرکب خاتم شنید

سلطان بربار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا ملقب من باز خوانند لهذا مغری مخلص
رودی سلطان سخن گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد مغری فی البیاض
معرض و شت

شما ادبی کن فلک بدخورا	گو چشم رسانیه رخ نیکورا
اگر گوی خطا کرد بچو گاشن زین	در سپ خطا کرد بمن بخشش آورا

مغری نیشاوری

در مصراع اخیر اسامی خوشی واقع شده سلطان سپ اورا از زانی و شست مغری باز عرض کرده

رقم بر سپ تا بجزش بشم	گفتا که نخست بنو این بند خشم
نی گاوز منم که جهان برگیرم	نی جرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان بنجر تیر می انداخت مغری عازم ملازمت بود فقنار را نیز از جاده بدین همراه کرده معشیه رسید بعضی نوشته اند که مغری بان خرم ملاک شده اما قصیده که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بیگانه نشد کشته یگان
---------------------------	-------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

اگر سینه خجست شاه سخر مارا	کم میت خمار عشق در سهر مارا
اگر دل بر بود یار و لب بر مارا	بیکان عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی متعلقه حاجت که عبارت از ردیف بین القافین است بسیار خوب است

ایشاه زمین را آسمان در بخت	ست است عدد و تا تو گماندار بخت
حمله سبک آری و گران داری حجت	سیری تو بتدبیر و جوانی در بخت

و مولانا نخست کاسی ردیف را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار به من جور ترا بجان خریدار به لکن امیر مغری رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و شست بیت گفته که سته قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من در میان جان از شکر گویا کند به آفتابش سایه بان از عنبر سار کند به مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامد و فقیر را در مطلع از قصیده عنبر حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد مذیته فولاذ + نار الوداد مذیته افلاذ + و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازد مع آهمن است و آتش خجست گدازنده جگر یار تا نقاد سخن میداند که اجتماع مخفی لطیف با این همه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از محالصل امیر مغری است بعد تفرل

<p>آفتاب وصل او را گرزوال ناسید چون قلم گری و بر نشور با طغاشی طوبی آنکس که بند بر دیوان ترا عاشق از اگر همایون صحبت آن با هر عاطلان از همایون صحبت او خوشتر عقل ابریه باشد هر چه که خفت حشمت کلی اگر چند از پدرش یافت گاه رعد از هر تیغ تو زنده برق ماند برق با جو دو گو یا ابر را گوید مبار تا که از لفظ همو باشد سمار اشتقاق اشتقاق و اشعاب من و اندیشه گر نورده در روشنی شمع تراست گر شمع قونی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>هست دیدار خداوند آفتاب نیرال شاخ طوبی ابو د نقش مانی اتصال شاخ طوبی در یمن نقش مانی شمال خوشتر است از عمر و مال و صحت و عین خدمت والا امیر عادل ملک رقاب فضل اسراریه باشد هر چه او کرد حکمت کلی بنفس خوشتر کردن کتاب گاه برق از هر جو تو بخند و سحاب رعد با تیغ تو گو یا برق را گوید مبار تا که از بحر نرج باشد رجز اشعاب از یمن از سارت ماد تا بوم حساب این گاهش و این سوز من بهر چرا در ماه قونی مرا چرا باید کاشت</p>
<p>مجدالدین همگر فارسی نسب او بکبری نوشیروان میسر همگر ز نوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر ز نوگر بود مؤلف گوید نوگر نوین با ولدیت که منافاة ندارد که بنجایم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در نیک گوئی و انجمن آرائی ممتاز میریت اول با تائب سعدین ابو بکر صاحبی بهرسانند و محطاب ملک الشعراء بلند آوازه گردید شی از مجلس تائب حضرت گرفت تائب شمس که لکن زین دشت همراه کرد صبح فراش زلف لکن تقاضا نمود مجدالدین قطعه نظم کرد با لکن پیش تائب فرستاد</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آید یاد ز روشنی او شد چو بزم کجاست</p>
<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آید یاد ز روشنی او شد چو بزم کجاست</p>	<p>چرخ شعور شیراد بدرون که در همه این تیره را می شاه من سرای بنده که بدیره چون چهرین</p>

در مکارم العبدین

<p>همیگه اردو میرزد شک بر دامن که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن ز خانه که ز سنگ اندزد بود دامن شکست خواست شد از غایت غدا چنانکه میل جواهر بود سوختن ولیک باز سوخت طشت خانه تا لگن</p>	<p>کنون حسرت آن بار که که باقی باد بواسی گلشن و بیدار شاه میطلب لگن نه است جوهر نمود و کرد ابا چو جنس خویش ندید و جفت بود جدا زمن معادوت طشت خانه میطلب بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله</p>
<p>آتابک آن لگن را با لگن دیگر یا و فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت فستادم به بتواضع برت فستادم به دیگری شلش ارچه کم باشد با یکی دیگر فستادم بعد فوت آتابک جانب برد رفت و از انجار و باصفهان آورد و بتقریب خواجه بها و الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواجه بها و الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائة درگذشت مرثیه دگلدازی نظم آورد که مطلعش این الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائة در مغرب خاک فرو رفت روز در انجمن خواجه بها و الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد محی در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه نوشت</p>	
<p>بهار ملت مودین خواجه سپهر غلام بست خویش که فرمان است بر تکتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام شب دو شب و فرخنده سلخ ماه صیام</p>	<p>بحکم فاطم دستور و خواجه اسلام کمینه چاکر محکوم بند فرزان بجز ساعت روزی کم از دو روز بسال شصت و نه از حساب</p>
<p>خواجه بهرام دیار جانزه داد همگه تبار نفس چاک پیر این دل رفو میازد</p>	
<p>به تیغ قهر دل خسته را منسخر کرد نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد</p>	<p>و گر چه چای کنم عشق بار لشکر کرد و گر بواسطه زلف عنبر افشانش</p>

<p>بیا داد مرا آتش هوای کس ز بجز آینه خساره دم سردم بر بخت خون مراد بدانه جانان ز هر چه کرد دل من مرا ملالت جان سپهر کشی که بیک حمله با سپاه ز تیغ اوست عجم را همان کشته ها همای محدش سیاه آبخنان افکند جهان ز راسی تو آینه باین افت ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن بنحایت تن خشم تو غلظه ز را ز حل بهت و فخر کرد زان یزد متاع مهر ترا مشتری خرید بجان جهان پناها شری ز حال من بشنو بیک نظر ز غایت غر ز گرداغم حوالتم زبانه مکن زور که خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بجشاشی بیدل برین بچاره بیدل</p>	<p>وله که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد صفای آینه طبع را مکرر کرد منو شیفته سدل مرانده دگر کرد جز آنکه محبت شهر یار صفد کرد همان کند که علی با حصا ز خیر کرد که در دیار عرب ذو الفقار جید کرد که باز دانیگی بحب کبوتر کرد اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد بوقت مولد اطفال ماده را ز کرد عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد بنام او فلک بهفتین مفت کرد بهمن نجات تورش نام سعدا کرد که نظم حال مرا چرخ سفلد ابر کرد که آفتاب بتاثر خاک را ز کرد که خود زمانه حوالتم مرا باون کرد نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد که چون خرمانده شد در گل چمن ببارد</p>
---	--

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند و زیر بار
 تو سعدی چو خر بگل در ماند + دولت نه سوخت که بچای بار من دارد +
 میر جاج از سادات خدایت در قصاید میر جاج و در غزل انسی تخلص نمید و بند قباب ز
 چهره لب طلقان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی حاجی تعریف قصید گوی او
 مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
 بفرستاد و بیکدی غزلها را چنانچه باید متبع نمود ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

نیز از عامه

۴۴

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین نیز اعراض کرده یک طبق
نیز سرخ و سپید و پارچه ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بنویسید میقبول نکرد و علیقلینی و اخستانی
مینگار که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزال از جمله اربعین بر تکره خود آوردن از منظومات است
و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا احسان طفند	مجنون تو صد هزار لیل
ز سینه بفرستم آه جانگداز آید	چو آتشی که تشنه دمی و باز آید

عجیبی که از تلامذع علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب
انتظام داشت و تازان شاه طهاسب ماضی صفوی در قید حیات بود و فوق زیارت حرمین بکترین
یافت و بعد محاورت ازین سفر بکرت اثر مثنوی فتوح البحرین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته
بعرض رسانید و صد هزار سکنه بی صله برگرفت و او را شرحی است بر قصید تائبه شیخ ابن فاضل مصر
و فقیر مولف در زمین همین تائبه قصیده مختصه دارد این بیت از آن است و لولا العین
المغویات المتهیجه لما عرفت نار العرام فرقت به لیکن مدعی الامام ایضا صیابته و کفایت بجای
السلیم ناذر انت و دشاه الحی میثون حولها افتا و مت الینا بالعیون مرت به از افتاکن
مجی است

بچه تو کم شدند و تو آهی میکنی	ای سنگدل چه آه نگاهی میکنی
از برای تو بهر کس که شدم مخ سخر	تو با و بار شدی و شمشیر ماندن
چون من از رشک نیرم که جوابم بر تو	پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محدث کشی شاه عالمی مقام و ذیل سخن سخن خلی صبا احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد
جانتان که تخلص عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد و خانان التماس او را قبول
داشته سفارشی را بطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محدثم
قصیده غرادر مدح شاه طهاسب و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته ارکانشان
با صفهان فرستاده بوسیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعر از زبان
مدح من آلایند اولی آنست که قضایا در مدح اسماء اهل بیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ادراج

در مجتبیای

در مختصات

مقدمه حضرت و بعد از آن از ما توقع نمایند چون اینچیز بولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید شهید ارضی الله
عنه گفته فرستاد و بجا نرود لائقه کامیاب گردد اگر چه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر انگیز
اما حسن قبولی که این مرثیه یافت و مگر می رانضیت نشد بتقریب مرثیه جنتا فائده بر زبان قلم می آید
و بهی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید بعبارت عسکه ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر
حسین رضی الله عنه کرد معزالدوله دلمی است روز عاشورا سه اشین خمین و ثلثه اهل بغداد را
بر آن دشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آورد و فرمود تا دکانین را تخته کردند و بازار را
سیاه پوش ساختند و طباطبایان را از طنج اطعمه بازداشتند و زنان روافض از خانه ها برآمدند
و موپیشان و طباطبایان بر روزمان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود
وفات محشم در سنه هزارم نوشته و والد اغشتانی مینویسد که لفظ در محشم و محشم در و تاریخ
رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محشم حدی درینجا جلوه داده

بصد اندیشه افکند امشب آن نرود
عناش محشم امرو میگیرم تماشا کو
ز آه ما بکمانی فکاده بود مشب
زبان شکوه بکشایم اگر بخیر جوت
یا دباد آنکه دمی درت میرستم
من خود ایشوخ گه کارم مستوجب
حسن لیلی جلوه گرد چشم مجنون
ترا بکوی قیابان گداز بسیار است
بصیت حسن اول دل برد و آنکه نماید
دیدم آن حال و تغافل ز دم آسم
تو که داغ تیره روزی شمرده چه دانی
چو ممکن نیست آن مه پاسبان محشم سازد
تو ای طلیب ازین گزتر گذر قدری

در آثار نگاه تیزتر آن لب گزیدنیها
که چون بر باد شامی او خواهی میریزد
که مینود پیای بهنشین مارا
ملا مت از زبان خنجر جلا دکن مارا
محشم پیش سگان تو ضمان بود مرا
با من امرو مدارا می تویی خبری
ظن مردم اینکه لیلی حیره زیبا شد
زر بگذار تو بر دل غبار بسیار است
چو صیاد که صید افکند هر آن که میزاید
نتوانست که تعظیم سیاهی نمکند
شب تا محشم را که ساره میشمارد
مکو شم تا سنگ دنیا که محکم سازد
بر آن برض که کاش ز چاره میگردد

منید انم صحرایست از من سایه حرمت دلآلگه نشت شب بجز دیار از سفر آمد بغرم قصه چون در جنبش آید قد غلش ایشع تبان تا کی برگرد و رت گرم بر سر کوی تو بهر گاه که پیدا گشتم چو در خلوت روم سولیش پی یوزگار دامان سبی بر زده بر ملاک من زر غم من نوعی مدعی را کام میبخشد تا دست را خاست دل بر دین شکسته بر غم من تو با اغیا صبح و شام میگردد سلسله حسن است نگا هستی که تو داری	سهی سروی که دارد عالمی و دنیا خود ز خواب غم بجا دیده آفتاب برآمد نماند زنده غیر از خلبند نخل بالایش بر وانه خویشم کن تا گرد و سر تو گرم شک کویت بفرغان آمد و رسوا گشتم زبان عرض حاجت بند و از عظیم بیام اول هلاک برزدن دامنست شوم که میخواهد با خلاص از خدای مهربان دل بر دینی باین رنگ کار است بسته اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگردد تکلیش کش او چشم سیا هستی که تو داری
---	--

محتشم این غزل مسلسل گفته است

ولا دیگر برانی کار و می غیرم زینگی من از غیرت نشستم و پس از نوس صبرا نخواهم بر در آن جنگو بگذارم یکدم تو چون سنگ پاس میداری و من سوارم دما دم میروی جانی که آنجا تیغ مبارد	بان گویم برین خاک ذلت بر سرم نی تو از بی غیرتی زان درینخواهی بر خیز که ترسم هر صلح آنجا سفیع را بر اندازد که ناگاه فرطتی یابی و در درانش آویزد همانا تشنه آنی که خون محتشم زری
--	--

از محال صلا دست بعد محمد خزان

نیزت انگیز هوایی که ز محرومته باغ رجعتش نیست میسر مگر از سپهری نیندیشد ز خون مردم آن مرگان بگراندم	کرده بیرون نیرک لشکر بردن بکشتک از ریاچ چمن شوکت مولی بکشتک که ریح مو شکاف اندر کف شاهان زد
--	---

مؤلف گوید: از داماز رنگ تعلق پرین ایم + چون بوی گل ز خانه پر زرمین ایم +
چون مطلعی که ذکر تخلص در گوشتند + انجام را رجه آغاز دیدن ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع مختشم نیز مصداق

مضمون مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت و شکی | یاد شاهی گزندی این بان کی سبکی

ما یلی از روز و نان نیز بر فارس است یل طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سر زمین سخن می کاشت و در شاه هلماسب ماضی صفوی میرزا احمد مصدی خالصات فارس است بیداد و راز کرد ما یلی با طایفه رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تهنیت کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانین از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلح قصیده از میرزا احمد دمانند وزیر که دیوانیان در محاسبه بگورند مشر و حجت این دو بیت از آن قصیده است

اسی کار جهانی شد از جور تو مشکل | مشکل که رو و نقش ستم با تو ازل
لرز ز جفائی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمدین عاجز و دم سبل

مخفی نماید که سبل مذکور و مقبول شمشیر را گویند و معنی دج نیز آمدن چنانچه در شعر ما یلی افتاده صابرا قاطع گوید وجه تشبیه اش نیست که در وقت دج کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محفل دج است از آن مذکور با دج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسم الله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوله نامند و این در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مفرر اللغة براسیحت یابی مستقل عقد کرده در بنیقام زبان قلم مشتی گوهر می افتاند و فایده چند بعضی مؤلفان میسازد مولانا ظهیری ترشیزی گوید عشق صیق گر آینه ادراک کنم + تیر و گردید دل از رنگ بوس پاک کنم + کله گرد در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و گریس الحاق کلمه گرد در آخر لفظ صیق حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیق که صفت تشبیه است افاده معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صیق السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیق فارسیان صیق را معنی صقل حاصل مصدق شده کلمه گر الحاق کرده اند شاید و افزای صیق معنی صانع درست استعمال میکنند و میگویند با دبا آب شمر آن کنند بستان + که کند بارخ آینه بسویان صیق + شمشیرین معرورین قمر خور و آبگیر و نیز مولانا ظهیری در ساقی نامه گوید بساقی لری گرد کند جلوه جور + زودش

و کار ما یلی تهریزی

در مقام زبان قلم مشتی گوهر می افتاند و فایده چند بعضی مؤلفان میسازد

بگیرم شراب بطوریکه اگر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است و نمیتواند و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که برآید و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی است
ازیکه در مشق جنون سواشدم پیرانه سر + خندید برین فخطان طخلان مکتب خانه سم + یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر نام و علی کنند
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی مرار میگردد
پیریز کردن اولی تر + که گفته اند پیریز بشود و برنجور + یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کلمه تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه بهم می آید در تنصیوت اسحاق کلمه تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه فی شیرازی گذشت و فارسیان بعضی الفاظ عربی
تنصیوتی فاحش کرده اند که سبب خستیار کردن او ستادان شدند مثل لفظ منابا لفظ که اصل
لفظ تمنی است بیارتختانی و تماشا که تماشاست مصدر باب تفاعل و معنی تماشاست سیرت مشتق
از مشی معنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طریقه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سید ساکنان فتح و لام کمسور اسکون دارند و از استعمال کرده و با
جمع میکنند مسلمانان میگویند انوری میگوید ای مسلمانان فغان از دور خرج چنبر +
چنانچه حور را که جمع غنی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید حور
بیشتر را دوزخ بود اعوان + و کافر که صیغه اسم فاعل است فتح فاعل استعمال میکنند شیخ اویسی
حامد کرمانی فرماید سهل است مار بر خنجر بودن + بر پای مرادوست بیرون + تو آمد
که کافر را بکشی + غنی چوتونی رویت کافر بودن + وجه آن چنین بخاطر رسیده که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا اقوام عربیت
نمیداشتند هر چه بزرگان ایشان گذشت با قماند و گاه باشد که فارسیان لفظ غنی در صفت فارسی
کنند و بتقریب از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان سهار و افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید دل که آینه شاهی است عبارتی ارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رانی +
و همچنین لفظ فهم و قص و این تقریب سماعی است نه قیاسی لهذا ضربید و نصر میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تنصیوت غنی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثل اسم فاعل از باب تفعیل موجی صفهائی

۵ مزلّف چون شود و لبر لب شود میرد عاشق به خط مشکین او خاصیت بال بهادارد و و نشیبه زلف هم استعمال
 کنند نظیری نیشاپوری گوید ۵ تجرّیک نیمی خاطر مآشفته میگردد و بخود را فی سرفهین دلدار است پندار
 و شایق اسم فاعل فعل لازم و هسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی خزین اصفهانی گوید ۵
 از استخواب ذاتی و دست روی عالم به با آفتاب تابان هر ذره است شایق و حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق و دیند است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق و دیند است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای سطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عرب
 دیدیم و دانسته واقع شد هیچ نمیتوان گفت محترم کاشی گوید ۵ باطل السحر بگرد و زبانه گرد و
 که نگه دارد از آن چشم قبولنا زمره و عربان مسوده را بنفشه بدال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
 مبدیضه را بنفشه و از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید ۵ بود لوان من مسود و مقلته
 هذا المداد و من مبدیضها الورق و فارسیان مسوده بنفشه و او استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید
 بتوبه نامه بنفشیم از گفته که بکفر مسوده زلف یا ریخو اسم و لفظ کسا و را که مصدر است یا
 الحاق کنند کلیم گوید ۵ کم خریداری را می نامند باشد عیب و کی توان بر کردی طعنه بگویند
 در فارسی یا تیکت که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کنند چون زرینری و کامشخو
 پس این یا را در کسا و که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
 یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۵ اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی و زمین را از
 کمالیت شرف بر آسمانستی و همچنین این را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
 سازند لفظ نیشاپوری گوید ۵ ظهور حسن تو امنیتی بدوران او که بادشهر رعیت نمی تواند
 باج و و ظهوری ترشیزی گوید ۵ ظهوری این سخن باور ندارد که در ملک خطر امنیت نیست و
 و نیز امری مامون استعمال کنند میرزا صاب گوید ۵ عشق سازد ز موس پاک دل آدم را
 دزد چون شحنه شود امری کند عالم را و ظاهر ایا و تا مصدر است در امری مامون الحاق کرده بجای
 مامونیت تلفظ کنند چرا که در علم بر بارشده و تا تانیث مقید معنی مصدری در آخر صفات
 آید در آخر مصاد چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیره

تتو می در تنج اللغات مینویسد نیست بالفتح وتشدید یا ایمنی ظاهری که میخورز کرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن نیست نیست و تسلی را بمعنی مستل استعمال کنند نیز اصحاب گوید
باند که نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه با به نسبت دوری است چشم شوخ لیلی با و در کام را بمعنی
مزگوم آزند میرسخ کاشی گوید سخن بوی گلست بدمان کام شدند به جواز نسیمیت غنچه نقاب
نگفت به و بخندار بالک بمعنی خط پرو جانب خسارت و آنرا بمعنی خسار استعمال کنند حافظ گوید
دل عالمی سوزی جو غدار بر زخم تو تازی تو ازین چه سود و اگر نمیکنی بدارا به و میر عبد الرشید تنوی
در فتنه اللغات گوید غدار بالضم خسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عشره را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار گوار است خاقانی
در تحفه العاقین خطاب با قناب میکند ای رنگ آمیز این گهر با به و می از تو گذارش صورت
و نظیری گوید نیست گردیوانه جامی تجب بجز حیریت به که عجایب نامی دوران یور اخاتم
ایضا نظیر گوید غمره در تاخت خوش کریز نابل به گرد اسرار نامی پنهان فاش به
میر اصحاب گوید به خند صائب میروم سامان نو میدی کنم به زلفش بدستم مید به سر رشته
اما لها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سخن کاشی در مدح خان عظم کو که
اکبر باد شاه گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین برادر به آن کوکب اعظم لقب آجان النحان به
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چه که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
با تحریک طوف من الجنون به هوس هوس معظم و ظاهراست که هوس در فارسی مرادف هوس است نه بمعنی
جنون و هوار نوعی از جنون قرار داده هوس لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فرزند از بنی آدم استعمال کنند نیز اصحاب گوید عشق سازد هوس پاک دل آدم
در و چون سخنه شود امر بکند عالم را به و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
دل من کود و نونت ده بشارت به که دوشم قدر بود امر و نور روز به

مستخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شریعات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حسین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه لغز داشت بهند آمدن در سنگ امراء جای بونی
و اکسب بکسب گردید شیخ عبد القادر بدو سلمه و فتنه التواریخ مینویسد که خواجه حسین تولد شاهزاده

سلیم خلف ابرار و شاه قصیده گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صلح یافت مطلع قصیده این است مطلع

لقد الحمد از بی جا و جلال ستهر بار | گوهر مجد از محط عدل آمد بر کنار
و شیخ یعقوب صیری کتیمی نیز قصیده به همین اسلوب گفت اما چه سود که صلح را دیگری ربود و ملاک سر هندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدو فی است بنویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبر باشد با نعام خواجه حسین فرخمت نمودند مولف گوید از اینجا در یافت باشد که مراد از تنگه همین جفت پول مس باشد که بالفعل در زمان تاریخ است یک روپیه بشت تنگه می ارز و با بن حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه خصمت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل استین او را کشید جانب عدم کشید از مودی این آیات مودی است

شانه زلف شب بساز پنجه آفتاب
غریب واقعه رو نموده است مرا

باز دست خویش کن طره مشکنا
نموده رومی خواب و ربوده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوت بر بسته میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض تپوشد
میکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قمری ملک قلم و فصاحت است و مالک از منم بلاغت از ولایت ایران سر بکشید
و از سلاطین و کج خلوص ابراهیم عادل شاه رعایت و غایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید
در سنه هزار و سب و چهار ناما ملک فوت شد و ملا ظهوری کیال بعد از او و حکم قطعه تاریخ و
وفات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصرع است غ بگفتا او سرائل سخن بود که این تاریخ
از روایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری مرد و در یک سال
انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمری با اتفاق مولانا ظهوری
ترشیری کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزارهون بالمناسفه
صلح یافتند و خان آرزو بنویسد مولانا ملک قمری و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند
و یک شتر بار ز از عادل شاه گرفتند و بهی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنایت ای

کبریا
مقدس

شهنشاه دکن + معذورم دارگر گفتم مخزن + سپید که هر یک شتر زر گیرم + خون و دهر کشت
 به در گردن + محمد عارف بقالی در مجمع الفضلایینوید در بنگال مسکه سیاه جلال الدین محمد اکبر شاه
 در شهر مریه ثلث والف برگرد حصار احمد نگر شسته بودند مولانا ملک بیرون بر آید لشکر آستان
 بوسی شانزده شاه مراد و نواب سیالار عبدالرحیم خانان مشرف شمع قصاید غرادر مرع
 بر یک در شته نظم کشید گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازم پیشگی نمودند اقبال نکرد
 انتهی ملک طیفور انجانی متخلص ملک ثنی است و این شعار نیست خوشچکان است ملک تیغ
 ستم ستم ستم که بی آخر بدخانه قاتل برود + مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قبی است
 ملک آنوقت بغرمت بند آمد بود ملک طیفور از بی اوروان شمع در حدود دلار او را در دست
 و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قبی جوان هزار خزانه با طبقه بر می آرد

بیشتر فکند آنچه تو با ما کردی
 عنان کشید رو و تا سخن تمام کنم
 قاعد و فانگر یا حیوان من جنین
 که گاه قتل بدایان قاتل افتاده است
 این ستمدین سزاوار پیامی تو نبود
 ما اگر رسد مددی از صبار سد
 تا به دو جهان را بفر و شتم بنگاسی
 که گویند ما توانی داشتیم او را پیش آمد
 که چون پیدا شویم از دور زمین از تو بگذریم
 از دین یک روزه ما خوش اثری است
 و فامی شمع را نازم که میسود سرایش

دل و دین بر دی صد عربی بر پا کردی
 سرم فدای سوارسی که گاه عرض نیاز
 او بهلاک من خوش و من بقای عمار
 ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
 غرض این بود که از ذوق میبرم ورنه
 خار هم در برابر آتش شسته ایم
 تا چند غم سود و زیان پرده برانداز
 ندارم قوت رفتن بکوش سخت آنم که
 تو از من چند بگریزی ترس آخرازان
 ووشینه می بودی و امروز ملا علی
 باندک سوزشی روانه ز دلاان گرفتار

مسحکیم کنای کاشی رکن رکن فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او منفرج
 یاران و معاجین او صحیح بهاران مبد رحال مجذبت شاه عباس باضی صفوی عارج معارج اعتبار
 بود شاه مکر خانه او را به دولت قدم خود از فلک گذرانده خستاد و زاج شاه را از نوخت ساختند

نیکو
 و

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خبر داد گفت راه هند گرفت و در نیمه راه گوید

کز فلک یک مجدم با برین گران باشد
شام برین مردم چون آفتاب گشت

در عهد اکبر که واروهند شد و طغی از جمعیت برست و در عهد جهانگیر که ذخیره اندوز رفاه و بانات
محقق باد شاه بود و بعد برین عهد متوجه آله آباد گردید و حسب که با قاضی آن بلد طبع حسنه از آنجا
سمند سفر جانب حیدر آباد و کن جلوی زین ساخت میر محمد موسی استر آبادی وکیل سلطنته مختص
قطب شاه بدیدن حکیم شریف آورد و حکیم بسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر
شاه آرزوگی برداغ میر بهجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروفت ناکام خود را ببلد بیجا
گشت در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد با کضر و در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت
جهانگیر بر گردید چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعه تاریخی املا کرده بعض
رسانید و بانعام دو آذوقه هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان
خورم و شاد و کامران باشد
بسل جلوس افروخته
در حجبان باد تا جهان باشد

در سنه احک و اربعین و الف بنا بر کبر سن درگاه خلافت التماس خضت بشده مقدس نمود و باد
وقت خضت پنجاه روز خلعت عنایت کرد او بسم الله این شعر زیارت حرمین شریفین کرد پس رو
بمشهد مقدس آورده زیارت روضه صفویه بتقدیم رساند و بکشتن شش حب الوطن جانب
کاشان شافت و حسب که وقفه نموده باراده آستان صفوی صفوی بگامی صفهان و روی
التفات از شاه نیافته بشه از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امیناسی قزوینی بلف
شاه جهان را میطراز که حکیم گنا بعراف مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
چون در سلک محبت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی محبت
بانعامی یاد و شاد میفرماید و فائز در کاشان بنه ست و تین و الف رو نمود سبحانی معامی این مصلح
تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ۴۰ اشعارش قریب بصد هزار است در وقت
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دوان هم از روی دال تا آخر دست آمد و مختص گردیده شمار
اوسوی آنچه در تذکره حاضر الوقت ثبت است چید درین سواد ایراد شد میباید احباب را خبر میکنند

اسلام مشرف شد چون لا ولد بود او را بقباسی خود ساخت و در ترتیش نهایت جهد مبذول داشت
مولف گوید خواجه محمد زمان لا ولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغز مرا چون بر سر خواندگی داشت دو صلیب بر لبیک محبت سال وفاتش طلب کرد خود از سرش	آنکه لقب چل مکش بود بر خاص علم آن سبب غیر تم گشت میان نام وقف منش کرده بود مهر محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزین مقام
---	---

ما هر در آغاز حال مقتضی دامن دولت دار اشکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند
در وفات دشنمندان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار عالمگیری بود و در سنده
و ثمانین و الف کوس جلالت زد بر سر و با همیت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرار عصر موط بود انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایه والائی ویشی
رساند و نادوم و پسین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سنده و ثمانین و الف دامن خازار
هستی بر چید سرخوش در کلمات اشعار مینویسد ما هر بنوی در مدح جهان اگر ابیکم دختر شاه جهان گفته بفر
والله غایت خان آشنا خلف ساد و یکم بعد مطالعه این بیت بسیار محظوظ شد
بانات او صفات کردگار است که خود پنهان فضیلت آشکار است

و پانصد و پیمده عطا فرمود مولف گوید در کلیات نعمت خان عالی شنوی شانزده بیت و تاریخ
عمارت زیب النساب یکم و فقر خلد سکان بنظر فقیر رسید در ان شنوی بیت مذکور هم هست تو او و قناده
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بقصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات و مثنویات قصاید
و لغت بنوی و در مدح امرار وقت مثل سعد الدخان وزیر شاه جهان و دشمنان و دشمنان
و حکیم و او و فقر سخنان نظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج
مطلع درخت بنوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص عام را بود در صیورت و معنی غزلی بوسه بار را	کرد شبیه نمرخ شکل تمام را که حسن معجزش زد در محض عالم آرا را
---	---

درین گلشن خدایی سایه گردان در بخت اول
 چه سان کس گم کنده ساحل بحریت را
 مقرب چون چهار انداز ملک حق تعالی
 در عشق خبر برگ نباشد فراغ ما اول
 بسکه دایم بخطا باشد مدار کار با
 چون کبوتر بای قاصد پروان شود
 دل چشم و زبان رشان با هر یکی باشد
 نهند گرم و آن گریه او بار را
 کام خنجرها قانع راند در بادشا
 چو رسا آفتاب از سر کلاه خویش دارد
 مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد
 عشق ما در زاد باشد عاشق دیوانه را
 کس بخیر دیوانه با دیوانگان همگن نیست
 مرا دیوانه دارد طرز عاشق هر دیوان طفله
 دل برد خاکستر خناسی پس
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد
 دلم بحلقه زلف از تعلق آزاد است
 مرگ کی عشاق را دور نکند از چشم یار
 از زبان هند منع گریه عاشق سچا
 اگر کیف نفس بای نشیند روز دست
 پاک باطن را بختن دو گرد و سینه صفا
 آگه ندید جلوه در خراب ما

که سازد ابر خورشید قیامت سایه دورا
 بود کشتی تو و انجم آل و صحاب قیامت
 ز یک رنگی حق شد چار یاران کام دلمدار
 غیر از کفن که نبه گذارد بداغ ما
 نقطه سهوست گو یا مرکز پرکار ما
 چون بر دکتوب ما را جانب دلداریا
 برین عوامی با بر جا گو ایتم شمع مخفها
 چو آفتاب پس گریزند دینار را
 هست بدید با جدار فیض منجمدهما
 شود هر گاه باد ستار زرین از منجمدهما
 چو زرداری که میسازد درم از درم
 نیست تعلیم از کسی در سوختن دیوانه را
 سنگ سودا میگذارد عشق در میزان با
 که برگ گل نمجو اندازند دیوانه خود را
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا
 گر سانی نامه ما را بدست یار ما
 قفس خلاص کند مرغ رشته بر یار
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانهها
 هر کجا باشد نمک نهند راه آب را
 حجر گرد باد کس نشود هم نفس مرا
 از نفس بکدم بود در دل غبار آینه را
 بیند چگونه دیدم بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازند غفلت
 نباشد در دگر سوزد کس از فی کشتن
 سازد در خجده کوشش سالک الهی
 شود هرگاه از طرف گلستان آید
 چه سان منیم بکام خود لب جانان را
 گهی حیرت خوش آید گهی پلاس مرا
 تا غارت سپهر نبی کرد خوان ما
 تملق میکند لیر زنجشک ابد دولت را
 چون صدف از قطره آبی شود حاصل مرا
 حصا گیری معنی است کافطرت ما
 هست بز فکر دمان او مدار کار ما
 شد شمع عاقبت در دهر بی سالیام
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سل
 گر بر مد آزاد در دنیا نقش ز سجا
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غفلان هرگز نباید در حساب
 در شب مصفا خجده شد شراب
 قطع ره توکل بی بهنما توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نماند
 نعمت منعم کند در ویش سالم را مرض
 فیض در حال از اهل صفاء مردم تربند
 از نقش خط منحل تو عالم است

گزد کس خورده افسوس نگشت شهادت
 ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عادت
 سوزد از شاگردن نفس در شجر ماهی
 ز شرم چشم او ز کس نگرده یک قلم پیدا
 بهر خویش دارد و خضر خطش آنچون
 قرار نیست جو سوزن بیک لب تسم
 چیزی نخورد و خورم ما میمان ما
 که می آرد بخوش این تندیش دیکمیت
 از گلو نایکد ز در دگره در دل مرا
 بجز قلم نبود کوجه سلامت ما
 نقطه موموم باشد مرکز کار ما
 کرد در دریا خلاص از غرق غریبان
 خانه ما از نمی همچون کمان گرد خراب
 مسجد از جا چو بنید شیر آتش را بنجواب
 سنگ سودا سیر و در روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب
 تا میکجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر محتاج ناخدا نیست
 کفران نعمت است که بدتر ز کافیت
 لوح از آینه بر گور رسکند خوشنما
 منعم سمارا از شور با هم شفا
 گر شود آب جواهر خاک به هم نشین
 تاثیر در نگین حجم از اسم عظم است

جسم را سرایه بالشر ز دل فشر است
 بهشق ایچو خودی یار مبتلا شمع است
 گر رود در خواب هم را حتمی منید خواب
 مایه سودا دلم را خط سبز دلبر است
 چه شد که ساخته بیکایه عشقت از خشم
 رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
 تصویر خیالت زدلم محو نگردد
 از کف تنم جام که در خدمت حباب
 در یازده خولش برون پانمی سخا
 در دیدن و دل جلوه جانان عزت
 زخوی بدت کبر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لب دم نمیتواند زد
 خوش گفت کل سبر که از ایش حرم
 فسو نگار را در کیسه دارد
 آید بجز پیش لب شکرین او
 ما به زنی دم که نظرت پیچم
 رفته رفته سخن سدا گردد
 چو عاشقی بر دایم نشین و فلک
 دارد در دس دنیا پشیمان بود
 لبریز ملاحات ز قدم ما بر او است
 مباحش ریخته رنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت سیمین بر لب سرت
 در شب بساده رویان مباد در شب

میشی سامان خاک تر ز لاش مرد است
 بلا می عاشق بدیل یکی دو تا شمع است
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب با
 شوش دیوانه من از بهار غنم است
 بست اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز لب عشق لب یار رنگ سدا است
 عکس تو در آینه من نقش گنیم است
 چیزیکه مرا بر سر دست است بخت
 نادان کند قیاس که در بند سدا است
 چون شمع تبرک که بهر خانه عزت
 ز جبین جبهه خود زیاده دوست
 چه شد عشق ز سر تا پایا اگر حرکت
 یک هفته پیش هر که بخدا عالم است
 مزور سجا اش در استمین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بموی کمری است
 هر که طوطی صفت سخن شنو است
 که نام عاشق ازین گرد نامه برود است
 دست بر هم سودن از افسوس صفت است
 آنجا که نمک گرد کند جلوه که او است
 ز نیل راه کشادن را بی فرعون است
 شکوه عشاق از معشوق جنگ گری است
 مهتاب بجز خرم چون شیر و خرناب است

تن اگر باید خلیل از ضعف پیر می ست
 همچو مردن خط که در پیش
 است که زمان ناتوانی ست
 تیغ اوگر سرم زند نیکو ست
 کجک را از مشق زقارت قدم
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکنده است
 بغرم صید جوانی سوار گلگون ست
 هر که حق یافت کی با خلق و با خود
 فی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
 مار احلاوتی بنود از جهان تلخ
 بلبل نشود نغمه سرا بر گل عشق
 چو طوطی از کسلی لاف سخن نمی گوید
 مران ز بیتیابی پروانه فانوس میسوزم
 دلی که لب ز جفایت بشکوه و اندک
 به از زرت چو سیاه کشته خاک شده
 چه مال گر گذرد جان بر شنائی تن
 غرور سرکشی آخر سرش بیاد
 گذشت چون ز دلم ناوک تو دشتیم ز
 عشق آن خانه خراب ست که در آن
 خون ما شمع صفت نیت دهن را
 کی زلف سرشته شورش ز با خواهر کرد
 برق حسن آتش زند دل را اگر آتش
 زبردن دل ما و لیران مضائقه

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است
 چه قیامت سوز که در پیش
 خاکستر آتش جوایز ست
 خوش بود هر چه سوز ز یاد زد
 با بی و خندان بنگ آمد که خون ده
 گر دشمن دوت نبود از خدا شرمیده است
 چون که ز شمشیر او محمد خون
 گر درین دولت کسی در آگه گم خوش
 مار هم از نیم لفت دست و پا گم کرده است
 بستیم در جهان جویان و دمان
 معشوق و درو عاشق مکرنگ نذر
 که گرتنها بود با عکس در گفتگو
 که در بر این یارست و گرم حشمت
 اگر رنگ خور دیشبه اش صد
 بگو که قاتل ما فکر خوبها نکند
 میان تو و یگانگی خدا نکند
 چو شمع هر که نگاه می بیند
 که هیچکس بدل کس نزد جان نکند
 خانه را که در و صورت محزون
 این خونی ست که در گردن قاتل
 چون خم می در زمین هم ناچار
 این سخن از آفتاب و آینه روشن
 به نساخت همان به که با شما باشد

وله

همچو خود شد گزند نمی سد حسن ترا
 امی گل مشو شگفته و بر خوشتن میال
 از فلک نیست اگر زنی سرو پا میگردد
 رحم از و خود دل روانه و آن طفل
 بدن باشد اگر عشق جان نمیسازد
 ز جود پرتهی از زلف حاتم نمیکرد
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور
 آنقدر گزنی ز زمی مفلس ملالت میکشد
 لذت سوختگی هر که بیاید چو سپند
 دل من از عرق غارض نقاب خورده
 بوس گاه عرق لعل تشنیتان
 چنان گشته بختم گز سکونیش حد دارد
 سوختن در عشق کافی نیست این و شر بود
 چون تیره شب از کاکل زلف تو بیاید
 چنان وقت ریاضت فقر را برگردانم
 چو کس را قسمت کس در جهان روز نمیگردد
 سرشته حیات بنظر آه بسته ایم
 گل از زور زر بلبل زار را
 مرا ز ابر و پیوسته ات بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد
 قدر یکدیگر نکودانید امی یاران که چون
 حسن فرین که خط تو از مشکنا بکرد
 چشمی که خواست طاقت روی نوازد

چشم بد هم رخ خوب تو حیران کرد
 از جامه که سفته دیگر کفن شود
 که فلک نیز چو ما بیست و پا میگردد
 سنگ در طرف چمن بر بید مجنون
 چو میزبان بود میهمان مینماید
 فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیکرد
 جود و ده که ز نور چراغ میگردد
 صاحب بخت زرد داری خجالت میکشد
 خیزد از آتش یکبار دیگر نشیند
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورده
 چو باد تنه بود رند با گلاب خورده
 فلک وز می که میخواهد مرا از خاک دارد
 هم شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس و شمع دهن بار منساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم فلان شد
 چرا در عاشقی غمها علی عالم روز می شن
 مازند ایتم شمع صفت از نگاه خورده
 بغیر و روی خوبنها میکشد
 دو یار چون چمن دست یکدیگر گیرند
 بر من از سرگردش چشم نگار می میرد
 میزند صد و زنا یاری بیاری میرد
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندینم
 اهل دنیا را بدینا چشم دل و میشود
 بکشتن عاشق نه پندار می بال عاشق
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد
 کی کسی نقصان کشد از صحبت رشو لان
 دست کسی دامن وصلش نمید
 شرمی نیکو دلش بذر او نبرد
 گل سجالی خنجر زنگش میبشیر چشم
 سبتمی هست دلی تنگ مرا با دوست
 باشد از بهر ایدیم برگ گل ششم سبیل
 همچون کمان خجانه خود خرج کن نهاد
 بر تنگ بسته و محفل دانش و انگرد
 چه سان ثبات قدم در جهان بوی دارد
 سخن باریسه جوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگفته مکر نمی شود
 کی کند مظهر صبط خود گرا اعیان شود
 تیره مشور زودت چو قهوه بدین
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 معشوق هند زید از بهر عشقباری
 هر کس که فرود آید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تاسخ و ختم
 مدح بدست اشارت کمان ابرو را
 چو غفلت هست ز دنیا متام گاهی

همان هر که شد مشکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
 خون با چون شمع طوق گردن میشود
 ناله کار کند گزته دل باشد
 صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد
 جانی رسید است که نتوان با رسید
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و نبرد
 هر که چشم از شوق دیدن آن و نه بد
 بکشایب بسخن تادل من بکشاید
 عارضت رنگین ز فیض گریه عشاق
 همان زور آرد و زودش بر دین کند
 برو خنده گرا میشود گویا نمیکرد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مر از آفتاب رسد
 حرفست خامشی که مکر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون غلطان شود
 کیت که اوداغ این سیاه نداد
 چون گل ز عفو ان کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با ما در زفاقت هیچ کونانک
 که رفته رفته مباد این کمان کساده
 مباحش منکرستان که پوشیار نهند

<p>شکست بر سر مینا ز باد می آید هر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه سر بخت خوار می آورد وای میشتاق دیدار می که در روز وصال کی میکند بمشق تنگ طرف ضبط آه دل مرده بسینه داغ اگر سوخت جز بحر فی کان میان یار و من باشد یافت قید صورت بر غم اش از آفتاد</p>	<p>زبان سرخ سر سبز مید بر باد راه غبار بر دل هم باز کرده اند پای بخواب فتنه را بجهت چرخ برینند از هجوم گریه می باز نمونست کرد مشکل بود که فی نفس صد از نند شمع هست که بر مزار سوزد لب چو قفل اسجد بر حرف دیگر نشد کس رنگ هندکار غمرا صورت نداد</p>
---	--

بنام مضمون این بیت بر آن است که او ستادان موسیقی هند بر غمرا صورتی قرار داده اند و آن را مصورند
تودی نام یکی از لغات هند است که شکل آمو دارد و بنا بر آن مؤلف میگوید عشق من با شوخ مطر
زاده هند بود و همچو تودی ناله ام بر صورت آمو بود

<p>بی عشق تباں چشم تو بر بسته نکوتر اشارتی است که فطش کند ریش کی تسلی سازم در بحر چشم شکبار غیت جز فکر شکم مغر ستر تن پرور ای برادر چون به کفانی خوان گیر ارام آید میداد کسیر شهادت کس امسا ز محرم بزم شراب خویش دولت دهد ساید بال بها فقر تا مباد آید گران بر طبع آن نازکین نصیبم گو که در محفل بچشم کل ز رخسار گرم مجمع خوابان هند راه چو شمع دست میگیرد گیاه و بحر میاز و غریق</p>	<p>این مرغ نیامخته پر بسته نکوتر که خشت پخته نیاید بکار قالب گور منکه چون فوان خواهم گریه و بناله در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر جاسی امنی کر نیایی جانب زندان سیما ب صفت مضطرب کشیده نگار از مردمان چو خضر نهان از آتش اما خودش فتاده بر در سیاه پیش شمع بزم از رده فانوس نرد تو ز خویش دو چشم میبرد ایم ز شوق نگاه دیوار کنم تظار هر سو بیک نگاه چو شمع خویش آموند باد و دلش و از نعم کسل</p>
---	--

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد طلال
می پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
مزن آتش بدل کس چون مل
مین باین خوشدل که نغمه سپید خندان
آنکه یک نفرین او با صد عایجو خستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب داغها زوعد جانانه ختم
من غنچه نیستیم که نمی بشکفا ندیم
باده سازد با سپه کاران مدام
پریشان مکن زلف بر روی خورش
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم ملا جان
یا بود از من امسال از آن گرات
چون قطعه بریده ز قطع امل بجا
بهند عاشقی از نامنا سبت دارد
لب او کردستم از خطاب آهسته
میکنند معشوق ز پهلوی عاشق دلبر
خلوت خم را نباشد ثنائی
هر که روشندل بود آتش زند طلال
کند پروانه با شمع آشنایی
جو دافراسی ست از بس طبع و کرم
در جمله مقام است بیانش بر سانی
تکیه زود عاشقی ریزد زور آوری

ندید و داغ کلفت میچسب بر روی طلال
نی که انگشتی است بی ناخن زنده طلال
آتش خرم خود باش چو گل
بسته خود و خند است از گریه شاد
دم اگر از آفرین میزد چه میخواستیم
این جواب سلام را نازم
صد شمع از برای یک فسانه ختم
داغم که آتش ستمی بشکفا ندیم
داغ را به میکند معذ حرم
هم لطف و شرم مرتب مزن
جانی دارد چشم اگر از در جان
شمع در آتش بود از نور چشم روشن
تا نصیب که شود سال در صحبت
چشم سپید رویت از نامه سیاه
بتان بهند سیاه اندوخت با سیاه
که از خود میبرد آخر شراب آهسته
از بر خود شمع را پروانه میسازد
جایی افلاطون بود یا جایی می
شمع نگذارد ز سیم و زربنج خاکستری
که باشد آشنائی روشنائی
باده نشان اسرار خود نیست چو می
نی گریه خوانده است بخیر همد
خندم بر فرهاد باشد قهقهه کجای می

از خالص اوست در مرح دانشمند خان	
بسیار دوران من عالم گشته است	یک جهان شکرم بود و روزبان روزگار
ایقدر با فیض بخشی در خراج او بنود	حاجب در بار نوابش همانا داده بار
در مدح همت خان	
چنین که صبح بود فضا بخش و فضا ساز	چنین که صبح دید کام خلق از هر جا
بطاقی ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بسا غریزین مهر داده ناب
در تاریخ فوت سید عبدالرشید لغوی نقوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع وین بعالم باقی شافت این صرافیت	
سید عبدالرشید با وفرد و سس پاک	
<p>میرزا امیر محمد بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و در دوشی و نهایت دلشینه و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالغریز خان پیشه با اتفاق ایلمی عالیجاه مشار الیه صفا</p> <p>آمد قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته مجلس نشست آئین خوانان لبند استادگان نایه استادگان پایمند عرش شتیه شد سعی کینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از دست پریشان نیت مارا خاطر از بی برگ و بار</p> <p>لحن گوید صد عدد است و امیدوار بهامعد و جمع آوردن معد و محمل تامل است بعد شش</p> <p>خزانة عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالوعه میکرد این بیت در نعت برآمد</p> <p>نه منند بهفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معد و جمع می آید شاه</p> <p>بدان حکم حاکم با فقیر نقل کرد و در مردم دید هم نوشت که میرزا مقیماد و محمد خلد کان بگن رسید</p> <p>داخل حجره گردواران بادشاه شد بعد فوت خلد کان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنوایت الدوله</p> <p>عبدالصد خان ناظم لامبور پیوست نواب مغفور و قیرش منمود و در خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود و قریب بسده سال عمر کرد و در سنه احسب و تلیش و نایه الف فوت شد صاحب دیوانست</p> <p>از و س آید</p>	
پی نردم چمن شوخی نیزنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

و گوید میرزا امیر محمد بخاری

در این

و نیز حاکم گفت که میجره سمرقندی شاه محمد فرخسیر سبب ناخوشی سادات بارم چند می بلایه و فرشته افتاد
داشت در آن ایام میرزا امیر قصبه در مدح میجره گفته بعضی سنانید میجره صد شرفی که مسادی
یکبار او پانصد روپیه است صد بخشید و این میجره همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه
صدر الصد و تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم چتریان است که ریاست اهل مندا از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد و وطن آبار او
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میرضا سبطه هند است که در دربار سلطان
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و در این
خطاب دشت خان آرزو در مجمع النفائس بنویسید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد و دایه
اوست از دت سالی تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده و عنقوان جواد
اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید از آن مان با این عاجز محض و مربوط است
الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اشعار ترجمه او همین است که مرئی
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصت و مائه و الف قالب تہی کرد حکیم حسین شہرت میگفت و مخلص
اندکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول برجین دارد این ابیات او از مجمع
نقل افتاده

میا زار احمی محبت باز چون من با تو	غریبی در دمندی بکسی آرزو نه جارا
ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	بپای گلبنی دیدم مشت استخوان را
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی	نگذاشت فصل گل تجمین باغبان مرا
بگلشن چند سرنی دیدم و فریاد میکردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران را
ندیدم لالم جدا	خیر خوب است آشنایان را
بر دسودا سس سزای تو بخش مرا	سفر دور دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جلا دادن فقرت بچرا	بعد ازین این تیشہ سر سنگ ز فغان را
گرد باد آئینه غیرت احوال تو بس	آرمیدن همه گرخاک شوی دشوار را

بر دل با تیره روزان ز صفت مرگان
 نیزند لا یقطع از خاک مجنون سبزه تر
 انی لیخا جبر از تکلیت پر اسن گیر
 عکس ابرای او در آینه نیت
 مردم دنیا ساجت خواه من از کج
 بنود قابل صحت مخلص
 بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
 بقربان تیان آخردل افکار خود کردم
 بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
 از ان هر لحظه در بر یکشم سر و گلستان
 داری بچون دی الفک نهان کن
 قیامت بر سرم آورده از شون فری

آنچه از فوج دکن بر ملک مستی گشت
 در دمندهی ظلم ازین سزمن سحران گشت
 غارت این قافله در سر حد کفان شده است
 مسجدی در حلب نباشد است
 اینجا فضلی که استغنا بفرمادم
 بگذارید که سودا داردم
 هزار افسوس من از کشور بندوان گشت
 ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خودم
 که باشد در کف طفلان غنا اختیار کن
 که این رعنا جوان بسیار میباید باز
 ظلم صریح در حق خود ای جوان کین
 تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا کین

ترتیب صفهانی

متین اصغری راسی و زنت دارد و سخن او سنانست فقیر و فقیه که از اله آباد عازم بلگرام بود در
 اثنای راه به و هم دی حجه سه شان و اربعین و ماته و الف و رو و د لکهنو و نزول در تکه سید جعفر و جی
 بنیروری اتفاق افتاد یک شب در تکیه باندن آنجا جمعی از موزونان بودند مثل شیخ عبدالرضای
 متین صاحب ترجمه و آقا عبدالحق تحسین کشمیری و غیره با از وقت عصر تا نیم شب صحبت
 رنگین گشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر
 سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن النجاشی این کتاب است
 از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشا خود بوالدم
 میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند
 خاتمی اهل قفقز متین نام این گننام عبدالرضا بن شیخ عبدالعبد بن شیخ عبدالعال بن
 شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشری النجفی است پدرم از نجف شرف پیشه
 اصغریان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین و آنش نکون و در عبد

هزار و صد و سی و هجری در لباس نقین برآمد و نادت سبت سال پرورش در آب هوا بی سخایا
و بقدر نصیب خود بجهت از طافات هر نوع صاحب کمالی بر دبع از ان قاید امر الهی عنان کرب و آخر
بطاعت بند و ستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد در شاه واد این مملکت گردید و باهل
و دو سال گذشته که در بند و ستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه
قضا بیلد و بپوشورسانید در اینجا سید بزرگوار می که عمر ما در بدر و خاک بر سر و طلب او میگردد و یافت و از
خدمت ایشان دلچ پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمه اللهی سلسله ایشان قاید و در قصه بنیر
سکنی و شتند و احوال دنیا می فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ
ارندت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و دلات بطریق مدد معاش غنایت کرده و حق شجاع
عمر و دولت او را میفراید با چند فقیر روزی شنب و شبی روزی سرساند تا ندای از جوی در سدا تهی شدن
این ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
بسر میر و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالسنی رفت و راجه بینی بهادر را نائب
صوبه او ده ساخت راجه که بنا بر نا جنسیت قدردان این نوع مردم نیست دلات معاش او را
حفظ کرد تا گذر در سه و سجدین و ماته و الف نزد قاسم علیخان ناظم کماله که سبق معنی با و داشت
شناخت قاسم علیخان با غراز و اکرام پیش آمد بعد کتر فرستاده در عشره تخمین شوال سنه خمس و سجدین و ماته
و الف ملازم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مولف گوید سه سوسه کرده مغنی طرازان +
بسوی عالم عقبی میان سبت + خود فرمود تاریخ وفاتش + متین ای می محل از جهان سبت +
میر احسان علی همیشه زاده فقر سلسله استخوان مختصری از متین من ادله تا قدر می رود و الف دال نزد
فقیر فرستاد این ایات از انخاف گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز کدن ما شمع خاموشیم اماروی گرمی کونین چشم او اظهار دل از بیم سوائی نکرد خاطر ما از چرخ امید جمعیت خطا تدبیر عقل مانع دل برین تو نیست	اتش زبانه میکشد از استین ما تا شود بر خلق روشن آتش بهمان ما دزد بهمان میکند چندی متاع رده باغبان کی دست می بندد گلچین مرده از پاسبان چنان نبود دزد خانه را
--	--

شوق عشق از خوش مردان برین می آورد
دست من از لقمه چرب کسی نلوده
حاصلم چون غنچه زر گس نظر بازی بود
اندک انمی خار زده امداد که سر نیچ من
در حین بلبل پریشان قفس را مانم
آتش سوزان من آهن گداز افتاده
ماستم بر در دکان با جوار الفت کرده ام
همه را روز جزا تا ب سوال است جواب
چون لاله اگر داغ غمت جز بدین نیست
هر خط مکش سرب زبان آوری ای شمع
از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد
بجز گداز غم از روی شرم کافیه
آدم از روز ازل خورد و فریب شیطان
میکش چون خوشه انگور در بر زیر تاک
ما بین ابروین تو خالی است ز نشان
صورت دردم ز احوالم چه می رسد
از متاع نادر و از زیر بار خجسته
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
حشم محمور تو گر ساقی مجلس باشد
سفته ز آلودگی دنیا است عزیز
میکند هر چند شیر پرزاد آدمی
حال مشتاق بوجی پذیرد صورت
مکتوب مرا همچو طلال از اثر مهر

شیر و طغیان آتش میگدازد پیشه را
میخورم چون شمع مغز استخوان آتش را
یکفلم کردم عیان با فیاض خویش را
صفت در چاک گریبان شد و امانت
که شد من عمر و دینت گلستانی است
گر نماند در دلم پیکان گناه نیست
در دل ما میکند جابر چه خاری با ما
نتوان با تو سخن گفت قیامت است
با شوخکان کجا تو در زم چمن نیست
فروست درین بزم که نام تو نیست
شیشه دل را تن خاکی گل حلت گرفت
چو شمع هر که زبانش با اختیار نیست
هر که او بازی شیطان بخود آید نیست
شیشه پهلوی هم چیدن بیای نیست
چون نقطه طلا که میان دوایت است
در شبیم خام ز نقاش شیون میکشد
کاروان با تنگ مننت ز زمین میکشد
مسک از جنس دنیا شکم پیدا کند
پنبه شیشه می از گل زر گس باشد
زین طلع چو طلا دور شود مس باشد
جان قبربان پرزاد می که تسخیر کند
ورق نامه اگر صفحہ آئینه شود
یک ماه کشد تا بکشاید و بربندد

در خبر امیرالدین

بنام خداوند منان اباغبان	غنی را بگذاشتن یک تبسم شود
بنام لیکه ز داغ جدایت گلدارد	زبان خامه من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش و لای سرور آخر زبان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صیادق خان از اهل سحار بود و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بنمایا شایمانه و بتول لایق سرفراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلطان صفوی خدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمود از اقران فانی برآمد و شری برایات مشکله شتوی مولانا می و م در سائل و معقولات رقمزده کلک استعدا نمود میرزا امیرالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گشت و بر طبق وصیت والده بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه ریاضات آخوند شفیعی طی طالقانی مشهور یار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه گهرا اتفاق چون فوت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید و نحوی که در عرض و تسال که آن شهر یار در تبریز بود و میرزا در اصفهان قتی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه سیدین طریق بعمل آید و بعد بقرض عهد ابراهیم شاه چنانچه بعد اوت میرزا برخاستند بنابر آن از اصفهان بشیراز آمد و ابوالحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شدند بود مر حیا خیر مقدم گفته و لازم احترام و خدمت تقدیم رسانید میرزا را بهوای سیاحت در سراقاد در بندر طاهری آمدن سوار چهارشد قطاع الطریق آلتش حوب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانید با هم بستند قصار او کشتی میرزا از رخنه که گویا توپ مخالف کرده بود آب در آمدن کشتی را مشرف بعرق شاد ز قفا خواه خواهم میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشند و او را بنایر بمناخت و او پیش نیامد و سوار بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی را بیهوده و اندوه و خرج همراه داده در پیش سلع و ستین مائده و الف بندر رفته رسانید و مراد مخاطب بسره بخان پیغمبر ابراهیم خان مزیان سنه که او را نادر شاه باصفهان برده و صفی در آن ملین سکونت در زید و در عهد ابراهیم شاه بعضی میرزا را

یافته بند محاسن و مقدمه و اسفند و لسته خدایا شایسته عجل و بکلیف او ایامی در ضرورتی آقا است که بعد از راه
 سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت مصمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسکو
 پسندیده پیش از مدینه فرقیته صحبت فخرش سلوکی اوشده رفاقت برگزیده همراه او به اورنگ آباد و بعد شهادت
 مصمصام الدوله در اورنگ آباد متولایه بمیرد و بقبر بط تمام شد اکثر صحبت یکدیگر سید خطیبی میادیم گاهی اندیشه را مشغول
 میگردانید

چشم از نسیم دارم شاید بروز گاری و خیالی تو چو از خواب گران برخیزم شادم ز قرب و بعد که تا قطره انحط یاراه بکوی وصل محبوبم ده یا این دل ناصبور از من بستان	آرد بدیده من از کوی او عجاری همچو آئینه سراپا نگران جزینم دور می نکرد و باز نیا مدگر نشد یا بیزاری ز صورت خرم ده یاد غم صبر ایوبم ده
--	--

بعد از تمام خزان عامه منیر امیرالدین هفتم شعبان در چینه سینه شاد و شامین و ماته و الف در اورنگ آباد حلیت کرد
 و احاطه مقبره خان در آن محرم تخلص بدگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مولف گوید ۵ ماه شعبان روز
 هفتم از دنیا میزاشت به تاریخ نوشت بنده آزاد مولانا منیر امیر هفت

روایف النون

شیخ نظام گنجوی استاد اتفاق است و سر و شغلی گویان بالاتفاق حریفان را برینیت او بهار با متاع غایت
 را بطیفیل ترویج اوروز بازار با محترن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پخیر دینار سرخ و یک قطار شتر
 پر بار از اقمشه صل یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزای معز و نان بجای آورد

قافیه سخنان که سخن برکشند بلبل عرش اند سخن بر دران پرده رازیکه سخن گتر می است پیش و پس قلب صفت کب یا شعر بر آرد با میریت نام ماکه نظیر بر سخن افکنده ایم	کنج و دعالم بقلم درکشند باز چه مانده شان دیگران سایه از پر تو پیغمبری است پس شعر آید پیش نبیا الشعر ابرهم امراء الکلام مرده رویم و باه زدن ایم
---	---

و در شغف گوید

و در شغف گنجوی

بود درین گنبد فیروزه	تازه تر بنج ز سراسر بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش و بسین بس آرد سچار
و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و مجاززه آن چهارده مسموع سیو غال یافته از آن است نشد بدید خصم خویش را خورد که نزد از قاصدستان کی توان برد و پنجین کتاب یگانه خسته بنام سلاطین موشخ ساخته و جامه انداخته در آخر سکندرنامه تمام کتاب گوید	
تبارنج پانصد نود هفت سال	که خوانند راز و بگرد ملال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکنند و گوید	
کزین کرده هر دو عالم تویی	چو تو گر کسی باشد آنهم تویی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شدن بیا نشانی که علماء بدیع مندی شبیهی برآورده اند که آنرا ائینا النکار گویند ائینا بهر هفتاق و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یاء تخی مفتوح آخر الف بمعنی فی نظریست و النکار بر وزن جبین کار صنعت فن بدیع را گویند و ائینا النکار عبارت از اینست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر شقیع رسید که کسی از او یار عی و فارسی این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید	
چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه مسب باشد
و نیز از ابلا لای طبا طباطبائی خود این بیت آورده	
آب رخ آینه جم منم	ایمچو منی گر بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد تشبیه و شبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چون تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکه الامر الاخر فی معنی بالکاف و نحو و از اینجا شد که وجه تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به تصویریت تشبیه چهار رکن است تشبیه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفنی عبارت علی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو فو می یک عالمی و لای و لای که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در نظام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد	

<p>بهر قوی از تو اگر خوشتری میباشد</p>	<p>نتوان گفت ز خوبان گری میباشد</p>
<p>سجاط میرسد که نام اول قبل الشی تنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی گدشته شود نظامی عروضی سر قندی ساقی شراب دیر ساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی اورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانموز غوری نوشته و در عرصه او نظامی دیگر یوندا اتفاقاً روز عید الفطر متزاده بلغ در مجلس سلطان تغریف آن دو نظامی کرد و گفت جققت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت بدنی گوید استعدا و معلوم شود سلطان گفت این ای نظامی ما را خجل ساز میهنوز و در شرب که درین مجلس میگشت بیابان زبید بود که نظامی این ابیات انشاکرده</p>	
<p>که وحید زمانه ایشان اند وان و در مرد پیش سلطان اند بی سخن مخضر خراسان اند در چه سمجون خرد سخن بنند بر دو از نگار خود فرومانند</p>	<p>در جهان سه نظامی امی شاه من یکی بنی پیش تخت شهم بحقیقت که در سخن امروز گر چه همچون روان سخن گویند من شربم که شان چو در یامم</p>
<p>متزاده از حاضر جوانی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجایزه او را کان شرب از ان عید نماید قربان بخشید و در آن فرصت دو آرد و هزار من شرب او را حاصل شد این نظام الدین که بود جامه پیر آبادی از سرفراز کردای سلطان بکش بود و فیروز نوع با چند موضع دید و در اقطاع دشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بر صحنه ظهور آمد ناگاه جماد سحابیت او نزد سلطان بجائی رسانند که غرم سلطان بقتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را برین بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند بجند آورند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد و خواست که سوکدان را سیاست کند که چه او تقبیل حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بحر صرسانیده</p>	
<p>عذرت نیکی نداده که صد می آیم می آیم و برگردن خود می آرم</p>	<p>من چاک تو در چشم خردم آرم سرخو است بدست کس نتوان داد</p>

نظامی عروضی سر قندی

نظام الدین که بود جامه پیر آبادی

سلطان ابیافروش آمد و سر چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و محبت کرد و از خون او در گشت
بمحل اقطاع خصیت انصاف داد و شخصی که بسلا او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در بیابان
کتاب گذارش یافت که صده شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع
امرین است *

در مولا نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانى ثناخوان المیسبت
رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزا می صفوی سال وفات او احدی عشرین
و تسعائة صنف کرده و صاحب صادق هم مطابق آن قلم آورده و نیز نوشته که همت سنگ توش
و خرا و این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز نظام سحر کلام * داشت در جان و دل محبت
ارچه روانده قبر او بی سنگ * حکم آید از مروت تو * در زمان حیات چون نکشید * منت
و دیگران بدولت تو * در ته خاک نیز آن بهتر * که بود زیر بار منت تو * و صاحب هفت قلم
ارسال قطعه سلطان حسین میرزا مینو لیسید و با اتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و تسعائة و وفات امیر علیشیر در سنه تسعائة و واقع شدن داینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سنگ
ارباب تراجم نظام هفت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلیات
آورد و معروض استرآبادی که قلم موشع بتوحید و نعت و منقبت است در شیب قصید نخست گوید

کسی ز محنت سشهای می بلبلد دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چرخ قناده بنجا که لا کرم آب شک	امید هست که بار از خاک بر دارد
فقر شب که بند خشت زیر پهل است	که تا صبح جهان خشت زیر پهل دارد
سلوک عالم و دن همت است دینی	که مرغ خانه زبون است گریه پر دارد
ز خویش جوئی بزرگی که میناید خورد	کیکه آینه خورد و در نظر دارد
هم بود غم و نعت اسیر لذت را	نگس و دست بسیرای در شک دارد
در مقام زیست و بند خویش مرغ	کز آفتاب زحل جاملند تر دارد
حرفین مال نیار و در آسایش	کجا خواب رود شب کیکه زرد دارد

<p>خط زخم بر شاخ بی ثمر دارد زخامه کوبیک پشت صندل دارد که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد همان مگس که بد نویش نیستد دارد ز خاک یابی رسول نکو سیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق پیره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلی دارند غم ناصحا آینه صهبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جویان همه گرسوزن عیسی دارند که شفیع جوشه مسند بطحا دارند</p>	<p>بعلم کوش که مالی بد و لکش سالم بدست آر نه زانکه نیستی کمتر رسد بر وصف خوشدلی عالم ستاره محبتی گر کند مشو غافل کند مشاهد غیب آنکه کحل بصر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در مدرسه تفرقه خوابه خونین پر حذر باش از ان قوم که برگردن بنود باد و کشتا ز غم آینه دل هر کسی بخود از اهل جهان باز است ز به پامی حیات از الم خار جل مجرمان را چه تغابن گنا مان عظیم</p>	
در تشبیه نصیب منقبت		
<p>فیض خباب مایلب وستان بناد ره داد بی توقف و منت بجان بناد بنگر که برگ دست حیا بردمان بناد بر خاک مرقد شش عرش شیان بناد</p>	<p>آنکس که در زلال بقا فیض جان بناد تیر ترا که آرزو جان بود و لم تا پیش آن دمان نزن دلاف غنچه را نور از جبین یار فرزند مگر که آد</p>	
ایضا در منقبت بعد بغزل		
<p>گوهر فشانی آموخت از دست شاه</p>	<p>ایزد سحاب چشم در سر شک گو یا</p>	
ایضا در منقبت عقب بغزل		
<p>بر گذار شهنشاه کا مگا رانداخت</p>	<p>بود عبیر نشان طرهات مگر خود را</p>	
ایضا در منقبت بعد توصیف بهار		
<p>گفت مگر بدست خسرو صاحبقران</p>	<p>با د صبا غنچه را ساخت دمان یزید</p>	

ایضا در منقبت بعد از طلوع آفتاب		
ز بام جریخ قناد آفتاب بصر شرف	بدست و پامی محبان شاه عزت جناب	
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید		
یک شب شاه ختن با طراف زندگ	دادش غلبا پر دل روز مصفا	
ایضا در منقبت بعد از غروب آفتاب		
ساخت سرخود نهان تیغ زن ملک نور	داشت هر کسی مگر از غضب تو راب	
ایضا در منقبت بعد از طلوع شب		
گردون اگر چه بر دلی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین بخدا	
ایضا در منقبت بعد از غروب شب		
بود ستاره مگر چشم خشم شاه نجف	که کشته است خدنگ شهاب آماج	
در منقبت بعد از غروب شب		
در ناله خود بدر بر دسر بگریان	گو یا که کند مدح سونشاه تخیل	
<p>سخن کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم شرب افادت پناهی در شهر سمنه تمان و شامین و شتنامه از کشمیر ماورالنهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یحیی بن سلطان جانی بیگ گفته که زانید خلعت فاخره و سلج دولست تنگه خانی کامیاب گشت این ستمیت از ان قصیده است</p>		
چو باز صبح آمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و دوازده ساز	
ز ایشان جهان کرد از اغشت و از	عقاب چرخ ز بهینا نمود بیضه زر	
بصنع ایندو همچون چو بیضه یقین	بهامی روز بر آورد سر ز خاکستر	
<p>نوعی جلوشانی عنده لیبی است نوع نوا با بمسامع یاران میسازد و کلف و شمی است رنگ رنگ گلها در دامن خرمیداران می افشاند ابتدا در حال از متوسلان شانزده و دانیال بن اکبر باو شاه بود چون اوخت زندگانی بر بست بعروده دولت خاستنمان شبت نمود و قصاید و ساقی نامه مدح او بستم آورد و بکرات و مرات جو اینگر آمدند خست یکد فومزارر و پیه نقد و خلعت فاخره</p>		

در سخن کشمیری

در نوعی جلوشانی

و بخیریل واسپ عراقی صله شری گرفت ملا سیدی در بیاب گوید در نعمت تو نوعی سیدان یار
که یافت میر مغری ز دولت سخن ز گلشن املش صد چمن گل امید به شکفت تا که مدح شد زبان آور
و صاحب ذخیره انجمن گوید خاستخان ملا نوعی از سر سنجید نوعی در بر با نور سته تسع عشر الف راه
بادیه فنا پیرو این قطعه در ساقی نامه اول بسیار خوب واقع شدن قطعه

بن ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خرابان بی پایان رسید
بگردان زره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب لیث
اوراندره نویسان برده اند چند بیت از قصید و حصه این صحیفه داده

سخن ز ناله گرمی که داشت بلب زار	نه از ابله بر میدنیدش از منتقار
ز بسکه بر سر سویم ر بدین سلسله است	سزد که دعوی خویشی کنم طرّه یار
بر فزایشه فرما و ناله سدید یون	چنین که پشت من الفت گرفت باور
من و نریت از تپ آسمان آفتاب	کجا نشیشه بسته نورست گذار
سراز قلاده قربان شاه درویش	بود فضا ابله و جسم استگار
شبی که نگهت خلقش بعد آن گذر	سزد که بومی گل آید ز لعل فضل یار
شبی که خطبه نام خسته فرحاش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکار
نسیم لطفت اگر بر گل گل سخنان	گلخانه شنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغ بجاسه سر خصم	چو موج فتنه کرد جام می شود یار
مهابت تو با شر اگر کند تاثیر	سزد که زهر جگه چون عرق نیکو

قطعه نیشاپوری فروغ بیا نش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند سواد
دیوانش بالا ترا از گیسو حور است نیا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صاحب گوید
صاحب چه خیال است شوی همچو نظیری به عی فی نظری ز ساینه سخن و طاهر است که چرخ
دادن میرزا نظیری را بر عی فی در خود مطلق نیست که عی فی در قصاید فایق است و میرزا
در غزل و خود میرزا میفرماید

در نظیری نیشاپوری

بیل خوشنواے نیشاپور	خجیل از طبعی نظر من است
نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چند می تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی انداخته باز رو بهند آورد و در کجرات احمد آباد فرودکش کرد و در سنه اسی و هشتاد و الف و دویست حیات بقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند ز دنیا رفت حسان لعلسم آه وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی با و فرمود غزل گفته بعضی رسانید که این دوبیت از این است	اما دماثره جاروب مبت تاجوان از آب و گلنت غالیه خسار جهان
امی خاک درت صندل سرگشته آن مشاطه سیاهی رخ خلد زینت	اما دماثره جاروب مبت تاجوان از آب و گلنت غالیه خسار جهان
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره آنخوانن گوید این نظری از ملک مبارکه آمدن بقصر بی بصر نواب خانخانان رسانید که لک و سیصد و پنجاه توده زر باشد خانخانان پیش او لک و سیصد و پنجاه توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همه را با و بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقلام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باشد در آمد	اما دماثره جاروب مبت تاجوان از آب و گلنت غالیه خسار جهان
برای خشت خم خوبیم کوان تر سیرا دل در امید مرسم و این آهوان شست از پی آشوب و زلف دارد شاه حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا حور و جنت جلوه بر زاهد و بد در راه خود اگر نیم می لعل فام را قسمت چندن قیاده که ترکان است او کم ندتم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود معشوق را نامشاید تمناش که گردد که در خاطر مضطرب گردد بغل از نامه احباب پر گرد و غبار	که از باریچه طفلان خرد شست گل مارا ریزند بر جواحت مامشک سوده شورش زنجیر و شور آورد دیوانه را تا نشو ز خاک را دهم تان بریزد او را انک اندک عشق در کار آورد و بگاید امی کاش ترکند بیوی شام را در دور با سباق نهادند جام را در خانه پنجم این شمر نیم خام را شمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش میباید که می ترسد شود مکتوب من هم در میان

موریم و برگذارشکرا و قدا ده ام
 هرگز ر قلم کنم بقدر گناه را
 زنده دارد مرد را آثار مرد
 زخم ما بطلالغان پیدا و پنهان
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
 مشربش صفای بیمار آن نیست
 بهشت روزی نابالغ محبت
 بکینه جوئی افلاک عشق می باز نم
 سرگردا دل از درون شاد است با بر و
 ترک خصمی کن که دارد خوی ای
 در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی
 عشق یوسف را بدین سودا بیکار فرو
 شادمان چنین تپی دست اند
 دوش پیخود دل خویش را زنده اند
 آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
 ز ناله بس بکنم ز آنکه کم رسد شیب
 مسیح گزشتد مضطرب ز آیدت
 این غم که ملال آرد از کیت
 برق چشمت نمی افتد چو این شود
 آنکه او در کله اخوان سپرم گویند
 هنوز راه نگاهم بام و در ندهند
 ازین کشاده جبینان شبان عیش مج
 دایم دلی طایر خوشی رسید تر

در راه پایمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مره خون سیاه
 نام گل باقی است چون رو گل
 سخت مقتولی که چشمش بر جان فانی
 بر شیشه که خالی است ز می سبج است
 بوسه میخوش از ترنج و قند است
 کسکه طفل میسر و مقامش اعراف
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند
 شمع اخلاص نگهبان او صحرای امن
 نیست تا آرزو آرزو نماند آنکه
 که بسفتن شکند گوهر و تاوانست
 بندگی خواهد پیروز از کی منظور نیست
 جامه سرو تا سرو را دوست
 سرچشمم ببرید و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آرد
 بران درخت که مرغ صغیر زنده
 چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد
 رنگ غم یار مانده و
 آن زمان در نگاه بشناسی صد جا
 تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا
 کبوتر می که نیاموختند سر ندیده
 که گل دهند بخوار و یک ثمر ندهند
 هر چند دور تر از کسان آرمید تر

سجده در دوشان صوفیان چه میدهند میکشند پنهان و میپوشند کبود مهر بلب چه سر کینه محسوسه ام گرم صد بار سوزی باز برگردت گزوم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار تو بخوشتن چه کردی با کنی نظری ناگهان میرند طبل جیل شعل از قهر ببال و پروانه نگر مشتی کو رو کن و دلال کو در فلک چنانم میگردد اکنون تا شایم کزین	ز شیونامی سمندر سپند را چه خبر از فریب ز گس شهلا پیرس تا شفته می وانه شود و انشوم نیم پروانه کز یک سوختن در دو پاتم در آشیان ز کوه تی بال و پر کشم بجدا که واجب آمد ز تو احتراز کرد رخت خود جز بر آستانه اسخ از لطف کند شهید بال گسی جنش اگر خوب است خواهد کرد دیدار که شکل غنچه بر گلبن سار است پندار
---	---

از منجی اصل دست

همت بلبل و پروانه کز بند گل شمع خانخا نان که نام و لقب اجدادش	به به ما همه برگرد سلیمان گردد نطق شکر تشنگ لب گهر افشان گردد
--	--

در تنبیه شفا از مرض

سری بخر جهان بده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خانخا نان است	که صبح دامن بر ز را آسمان برخت بی تصدق صحت درم نشان برخت
--	---

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و فیکر جوده کرد فتح کرد نظری که فتح میکند بعد از آن است	گفتم این واقعه یوسف مصری است مگر گفت فی صاحب این قصه عزیز گرا
---	--

این عزیز و لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآت اصفا گوید قیدی پس نظری همراه پدر بهند بود باز به نیشا پور رفت و مرتبه دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیم تارنج وفات پدر خود با قیدی گهری محیط حمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیم بقیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا نظیر است	
--	--

عظیم از عظمای شجاع بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی فخر عظیم صاحب مرآت الصفا گوید و فاش در سینه احدی عشر و مائه و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود

گفت با هجرم بسیار گفتش در کعبه
گفتش جمع است از باخاطر و سرجه
گفتش کمتر شدم از تن لاغر چه گفت
گفتش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفتش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفتش من زنده گردیم بر سر چه گفت
گفتش این هم حسابی از لب گوشت چه گفت
گفتش گر عاقبت این است زین شکر چه گفت
گفتش دیگر بگو گفتا ملود دیگر چه گفت

قاصداً گفتش آن هسین چه گفت
گفت دیگر مار خویشتن نگذار در تن
گفت سرا بایش از خاک که کمتر شمر
گفت جسم لاغوش را از غضب خوابم خست
گفت خاکستر چو گرد و هوا همش بر باد داد
گفت در محشر بیکدم زنده باشم چه کرد
گفت خیر و شر نباشد عاشق را در حساب
گفت با باریب که شورشیند عاقبت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش با عظیم

خان آرزو در مجمع انفاس زیر خیمه عظیمای سید زاهد نغمه نغمه بجا در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض تمام این غزل نموده میگوید هست عا از عظیمای و غزل سهو عظیم زانکه از قاصد بود یک گفت پس لبر چه گفت * غرض عالی اینکه هر جا در جواب دو گفت می باید و گفت گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر وقت بگذرد صدت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله هسین حبیب قاصد گفت با هجرم بسیار یعنی او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جابراین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نغمه نغمه از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نغمه نغمه غزلی که در جواب عظیمای گفته دیدم شد مسلسل بطور عظیمای نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را به تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت * ظاهر این بخاطر نغمه نغمه هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده خاسته و بیت اول قطعه خود که در باب که خدائی کامکار خان گفته لفظ عالی را با اول ابدال ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت نقی از شعر آمده و ضحاک سحره است اکثر بداحی حاتم بیک اعتماد الدوله پیرداخته و قصیده دلویه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

مبتعلقان و میرسد مطلع قصید مذکور این است

اهل صورت که بجمیعت صورشانند
فارغ از تفرقه معنوی خداوند
رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اسخا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان من را کوه میکنند وقتی از پی تدبیر وصل دست و پائی میتوان زد بند اگر بدو تا قابل است حسن احوال عارضی از قتل ما هیچ سرو بر ستاب زلف گفتم که او هم دل ازین دلبان شهر خواهد آمد صبح مرادی صبور باش رحمی بحال خویش نفی کاین شکایان قربان آن لبیم که سختش نکر میل اسی که تو بر تو که سر پنجه شایسته بدل کز دست تبارن اعنای سز منوید کشور عشق است اینجا عدل شایان ایزدان عیسی نفس هر چه ممکن بوداد قاصد مرسان شده بدل زود مساوا سجانبان نقی خورشید و قاتل سز چشمیت گرانی از محو جان ارغوان کند تومی آئی و هر دم مضطرب دل مسجدا زرقش روم از جاسم خود جوارق حسن در برده محال است که باند نهما چون طفل که باند زهم آغوشی دایه	پی پامی غزالان بس بود بر سجده یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر وامی بر جان گرفتاری که بندش دل مقبول نیست بنده که او خانه زاویه ما را ضمیم حاجت این هیچ و تابت خندید زیر لب که ارادت مقدم گردون برو تو در خانه رسته است وقتی گفتند رحم که تیر از کمان گشت با آنکه هر سوال مراد جواب داد پر حذر باش که آواز پری می آید که مال شده است این متاع باج نذر خون منطومان خداوندان این کشور با وجود حسن یوسف نفقه داود داد کم حوصله از لذت پیغام نمرد نمیدانم بجز تسلیم در تسلیم چه میشد بیمار را زیاده تی خون گران کند چو دام افتاده مرغی بر شش صیاد که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد غنجی گل گردد و گل نیربازار آید بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آید
---	--

شوق را چون آب عشق غنائگر شود
دل و دود در پی آن دلدرد شکم در پای
مقبول نیست خیره نیمم نماز عشق
بسیار دلیرانه نگره میکنی مگر
کرد و بودم بدو مستوجب حرمان بودم
سکند بر عکس مردم دشمن با دوان
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریه
تکلف بطرف ای غیبی امرو
نمیکشد بدمی کار زخم کاری من
ببین که میخورد اکنون بکشتنم گویند
بصد نه از جفا از تو نا امید نیمم
ز دست شعله های سنی سازم چاک چاک
در خاکس نه دست باین ننگ که تو
بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی
به بتان شهر ایدیل من اختیار خود
ایکمی پیوسته زنی تیر و نزاری سپهر
صدای باد در این لعل دل بر فصل آمد
سزاوار می نبردان نفس بلبل چینه
نفس شد قطع از بی همه بهار و بکوه آدم

دست و پای نگیم را مژه رنج شود
طفل رسمی است کهن گزنی دیوانه رود
ما سیم و خاک کوی تو گوا بر و میاش
دانش که دل ز تو امی یا میکنم
انقدر بود که از کرده پشیمان بودم
گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریه
درین مجلس تو خواهی بود با من
بگو که جمع کند دل ز من شکار من
کیسکه خور دهم عمر با باری من
که از جفا می تو بیش است امید و گریه
چو شعله ناله یاران گزنی ز آتش قبا می
پیچ در خون جوانان زده پیر شونی
سرمانداری ایدیل سر زلف یار دار
بتوانچه بود گفتم و اگر اختیار داری
نخوری تیر و عامی سحری از طری
که نیست بی اثری شب سرد و گداز
تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن داشت
مگر آنجا کنم میوند فریادی لغو یار

نگار محمد یوسف بر بانیوری شاعر خوش سلیقه است و موجد شعرا را نیکه از نژاد طائفه چک با گزین
از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلدیجان با امیرالامراذو الفقار خان بسر میرد
و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه شاعر عیشی در مابتاب دولت وزیر الممالک قمرالدین خان می نمود
و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنه خان سراققار با آسمان میبود و تمام لب میار در مداح امرای عظمی و

و در وقت بر بانیوری

و در مفاصلی عشره خامسه بعد مائه و الف روز نقاب عدم کشید و قتیکه طبقه ساد اباریه بریم خورد و فودوس
از امکاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه خلعت صلوات

ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از گسوف آمد بدر

نگرد و رفت دنیا می و من بی فکرش	وله آمدن خیمه را چندین طبلان بک بخیزد
بغیر من که بتن نقش بویا دارم	اتو کشید که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قوعی میر محمد شریف از سادات استحق آباد بنیاد است مایل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سر کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق اقتاد بعد انتقال خان بد کور رفاقت خان خانان
برگزید و در لاهور ازین عالم حلت کرد خان خانان در ابرین رباعی سته هزار محمودی صلوات کشید

ای بزم ترا در می ساغر خورشید	ومی عیش شبت کشید در خورشید
گر فضله خاک استانت نشدی	چون خلعت شب شدی مکر خورشید

و جدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف اصدق میر محمد زمان را سخن سرسندی نسب او
با میر سید کمال قدس سره میر سید میر محمد زمان از مشایخ شیعه ارمند است نامش بایران رسید و غیر آنجا
اوراد زندگانه خود داخل ساخته خانواده او و دو دمان سخن را روشن ارد میر فاضل حسین ثاقب عم و
استاد میر است و اراد تخان و مشایخ شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این شعار از میر غازی است همت زده مقصود میگردد و هنر و راه گره در رشته برد از باز می شود
بی نیم گل ز سیر لاله از ارم از دست یک گریبان و ارچاکی از بهارم از دست و له رحمت گرم دان
در گردن منزل نیست هر کجاست نفس شام غریبان کردند میر در اوایل قوکر محمد اعظم شاه خلف سکا
بود و منصب بنقصه افرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهور می از زبان آقا رضائی مشهور
تخلص لاهور می با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت دلبری یافتم و گوشت خلعت فتم
ریختم شمع باندازه کاشانه خویش صاحب طبعان ایراد کردند میر از زده از لشکر محمد اعظم شاه بر جات

و در قوعی
استحقاقی

و در عیش
سندی

و همین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکره خود این نقل را بر عید اهل بلگره نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تعدیه با و واقع شدن اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید با یکدیگر دو بار و چون ظرف شوند به اگر گوشه رود و تراز میان خوش است و از این قبیل است این شعر صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رومی سحر سیه باد یار باین بهانه رفت به میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکررم خان خلف شیخ میخنده کانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد به میر مکررم خان سیصد روپیه نامه خرج پالکی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد آخر ناموافق در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائه و الف در زاویه عدم آسود راستی بمر و تاریخ است او میطر از دس گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخورد به شفق کردی است که خون شهیدان تو میخورد به دست بر سینه که پیش رقیبان کردم و دهم داغ تو در سینه که پنهان کردم به زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش به جوهایه سرمه آواز خوشن شدن ام به هر چه دیده کشودیم امی بهار توئی به شرار خرمن بلبل چراغ خانه گل به وجدان صاحب دهن عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بستم هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاصه دارد و توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرجی با و مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداد و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد میدیافت و حدان سر حلقه آن جماعه بود و بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرج را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن ندشت صحبت شعر بر سر خورد و شخصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخره سنه شصت و مائه و الف جان بهمان آفرین تسلیم نمود و شعله کراوت

جان حاضر است لبان دل میگوید	یک شیشه بود شکست پهلوی شکست
پس از مردن مرا آنسر و قامت جزا آمد	قناعت آمد اما بعد چندین تنظار آمد
ولی بار و بختانه عاشقانه در آ	بلگو که شیشه فرو شدم باین بهانه در آ
فوبهار و بیکران آمد بهارم نگشت	آب بگشت و هوا بگشت و بارم نگشت
نه در بند فقری شونه میل دلت کی کن	سفر در پیش داری ساعتی بنشین در جلای کن

<p>میکنند اطهار فقر و فاقه ز در امانت بهار آمد و یاد و دوران نکردی با سفاکان طریقه تسلیم است چه شد که با غنی یار است کم از فقر روزی از بسکه خوابان چشم فرساید و کباب جوش صد رنگ جنون است اشکم نقشی بسته ایم بدو از زندگی نگین قبله ناکمی رسد قیاسه نای تا جنون گل کرد از من و نشان مده بسیر باغ اکثر میرود آن طفل و میترسم دستگاه آنجا است کاسخا و بود و کرم من چه پیش مرده دلان سر فرو برم چون نگفت پیر من گل صید و فاقم گردش بیلو بدین در خواب هم آرام حیران بودم که تخت شاهی جهان دل گفتم که لوح مشق چندین نیست هر چند که خاکی بظهور آمده ایم معذوری اگر نمی شناسی مارا</p>	<p>بر شکم ما سنگ مانند بگین دان بسته اند هوای دیارت نکرد دیدن باشد پیش آید اگر در پستی خمید و که در یک جامه یابی رنگ سبز و بنفش ز در هم دوزخی رنگس خم شد و پیش شیشه بود قلمون است اشکم چون خفته است هیچ نبودن موزما چه شد ز گردش طالع که زیر دست شرم چشمی هست باقی حلقه زخم را بگل از بسکه هم رنگ است در گلزار گم ورنه مال مسکان چون مرغ زمین است چون بچون بر خار نه باشد غمخوار کردی نفس گزور با گرد تو گرم کام آسایش بنیدانم که در دنیا گرفت یا تخته گشتی پناهی است جهان بایستن پراز سیاهی است جهان از قدسی مفضل حضور آمده ایم کردی است بر روز راه دور آمده ایم</p>
---	--

خان از رود جمیع النفائس این رباعی ثانی را بنام سزرا مظهر جانان گرفته شاه عبدالحکیم که از باران
 هم مطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

وحدان کوید

<p>نه من شهرت نمنا دارم و نامم نخواهم دل از من تا پذیرفتی نگاهم میتوان کرد</p>	<p>فلک گرداگرد یک نفس مرا نخواهم نگویم قیمت آینه ده انعام میخواهم</p>
---	--

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج میثه
 بسیر عالم مقاب پشت بام میخوایم
 مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدیم و از آنجا در سر و آزا نقل کردم حال تحقیق
 پیوست که وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان مقرر شد
 فایده میخوایم + نگین واری ازین فیروز به نام میخوایم + بعد از آن میگوید قریب به همین معنی شخصی این
 شعر من را صاحب بگوشت شهرت رساند شعری از علکش بان رنگی که باید کام میخوایم + نگین واری
 ازین یا قوت به نام میخوایم + بهر دشمنان این شعر شهرت مطلع دیگر بهر ساند که مطلع ز شیرین
 نگاهی کافرم گر کام میخوایم + بتی بچپ ترا توام بادام میخوایم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص
 از شهرت آوردن از ویت بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغیر در مصرع اول من را
 سعد الدین غزل شایسته بیت درین زمین گفته از آن جمله است **س** بگویم از فلک مقرر شد
 میخوایم + نگین واری ازین فیروز به نام میخوایم + درین گذار سیر لاله گل نیست منظورم + لسان
 از ورق گردانی ایام میخوایم + تو در گذار است جلوه من از ساده لوحها + ز بلبل غمخیز گل نوز سر و
 اندام میخوایم + لبی شیرین نگردم بر او کام اینها + هنوز از تلخی بهاسی لت دو کام میخوایم + بصد
 موج قسم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام میخوایم + مصمصام الملک طارم
 تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین تیره میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شایم
 قدم واری ازین صحرای آرام میخوایم + وجدان از ارباب صلات نیست برا تحقیق چند که بعضی
 بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت +

والله علیقله خان دشت شمشیر عباس عم البی صلی الله علیه و آله وسلم سید و اهل اسیر از
 دار در زلف کسوت عباسیان پیر
 از دودمان ماست رخ دستان ما

جد اعلیٰ او در آشوب جگزه وارد و اغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لژی که سکنه آن
 سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشته شمخال رئیس گویند و تا حال نبی اعظم بشمخالی
 آن مملکت قائم اند جد سیوم او انخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از دغستان پیایه سر
 سلطنت آمد مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیکریگی کریمی ارباب میایی گردید از
 دو پسر وجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علی خان

دار و آله دغستانی

اورا چهار پسر بهر سیدند اصغر آنها محمد علی خان است که والد علیقلی خان را که باشد ترقیات کرده بیکری
 گری ایروان ذخیره افتخار انداخت و در سنه ثمان و عشرين مائه و الف در گذشت و پچین جمیع اولاد
 الخاص میرزا در سلک امرار عظام منظم بودند منصب بیکری گری ممالک عدل پایلی داشتند
 علیقلی خان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائه و الف بر صده وجود خراسید و چون اعتماد الدوله
 فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین مائه و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
 همگی از مناصب حکومتها و پای غل آمدند تفرقه عجیبی با جوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و ثلثین مائه و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین مائه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مروم آن ملک ضرابها بسیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائه و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افغانه برآمد و است
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و راجحیت آوردن
 سپاه بملک محصوران نسبت آوز بایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در صحن و حیات
 والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلی خان درین ایام منتظر نظر شاه طهماسب گردید و چون نا شاه
 در سنه اربع و اربعین مائه و الف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلی خان
 چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته جانگاہی و پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
 عم او با و نامزد شد بود این هر دو در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
 مجنون بهم رساندند چون افغانه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
 خود در آورد آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از آن نادر شاه او را بی نکاح در تصرف
 داشت و بعد خدیجی نادر شاه او را در سلک ازدواج بنحف قلی بیگ حاکم نیرد پسر عم خدیجه سلطان
 کشید چون نادر شاه فوت کرد مردم نیرد بنحف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادر شاه
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان اگریم خان بن یقتل رسانید سپس میرزا احمد نیرد
 اصفهان در جباله نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
 ازاده هندی کرد و روانه کر بلا می محلی شد که از آنجا بصره رود و از راه دریای خوار به هند پیش و الله رساند

اجل فرصت نداد و عرض راه در بلد کراچیا مان فوات یافت نغش او را بکر بلا می معنی برده و فن حسنه
 القصه علی قلی خان از حسرت بغارت رفتن مشوقه و بنیم نادشاه خست عاقبت بدارالامین بنده کشید و ملاقات
 او با فقیر در راه و سینه سیع و اربعین و مائه و الف و قتیله از بلاد سند کشور بند عطف غمان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد در و دشتا جهان آباد فقیر بکفنه توقف کرده راه را آباد
 گرفت و او در دلی رحل اقامت افکند و بعد از آن قلی خان فقیر از هندوستان زیارت حرمین شریفین
 شتافت و بعد از این سعادت بملک کن اقتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشناخت تا آنکه علی قلی خان
 خست هستی بخت و لذتانه من او را در سر و آزار ذکر کردم نه او مرا در ریاض لشعرا و صحبتها علوم مزاج از
 تراوش میکرد و روزی گفت مشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان بر دست گرفته تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیایید با هم سپ تا ریم هر چند آبادم بکند شت آخر اسپان تا ختم
 اسپ فقیر بانگه مندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد و بعد در و دشتا جهان آباد
 علوم مزاج او کار کرد و در جات امارت پیمود و بواسطت روشن الدوله و خط سفارشش بر پادشاه الملک
 سعادت خان نیشاپوری ناظم صوبه آوده شرف ملازمت فردوس آرا نگاه محمد شاه در ریاض منصب
 چهار هزار سی و خطاب ظفر جنگ اختیار گرفت و میر قوزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
 آرا نگاه شش هزار سی و خطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سینه سیع و ستین و مائه و الف
 همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
 امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از او در به شاهجهان آباد آمد و
 بواسطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفیاه غفران پناه خدیو کن
 منصب هفت هزار سی و درجه پیمانی اعتبار گشت در هندوستان هر وقت شور خدیجه سلطان
 در سر دشت بهنگامیکه مشارالیه بهادر کنج میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
 که خدیجه سلطان اینها آورد و او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بزرگان
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرانموده و در ترجمه خدیجه سلطان
 مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت است

شمسه لشاخ او تدروی

از گلشن حسن بان سوری

آشبان کردن تدر و بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تدر و بشاخ چه معنی داشته باشد و الله در سندان
بر صدر امارت بسر میر و تا آنکه در شاه جهان آباد سنه سبعین و مائه و الف و دویست و هشتاد و یک
عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید و ظفر جنگ امیر گریس سنج حنی
بحکم قضا از جهان کرد حلت به طلب کرد دل سال تاریخ فوتش به خود گفت پیوست و اله حمت
و مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعرت مولوی عبداللہ کشمیری گفت کدام وقت فکر
شعرت کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رو دم ز تن نخواهم مردن و رخاک شود بدن نخواهم مردن به گویند علقه بر دامن غلط
او نام تو مرد من نخواهم مردن و او تذکره الشعرا می نوشته مسمی بر یاض الشعرا مشتمل بر احوال مؤثران
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده
و به ثبات ترجمه او بهمن است و اله میگوید

جانان بسر مزارم آمد از ورزش بجایش دل چو سنگ کردم در شت عشق مجنون بنال مانده ام بیای خورشید دم شمع زان خاک انداز در سینه کاو کاو نگاهش جهان گیت آبجیات و کیمیا عمر دوباره و وفا بر سر تیغ دلم جنگ خریداران من	آخر مردن بکارم آمد بایا آئین دل سامان جنگ کردم با آنکه من درین صد جا درنگ کردم که میخوابد بر احمی خسته خود بستر انداز مارا دلی که مانده و اورا کمان گیت اینهمه میرسد بهم یار بهم نرسد این متاعی است که رد کرده بازار تو بود
--	---

انیمضون از رفیع کاشی است و بر دلم رشک ز غوغای خریداران چلیست و این همان چلیست
کما دیت که رد کرده است و روزی فقیر این بیت خود بر خواند و زده ام بر جهان پاپوش
بی سبب این برهنه پائی نیست و اله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشینم چند بیت از
استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صاب و چرخ و دودی است که از زمین خاصه است
خاک گرمی است که افشانم پاپوش من است و نیز روزی گفت طیار بجای بعضی بطا حطی
و بعضی تبار و شت تحقیق چلیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع و اعط فریونی مستفاد میشود که طیار بطار

حطیست میگوید و دارد چو مرغ غمت پرواز بس عتبر و اسباب عیش و عشرت طیار گون باشد
 و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و حرف نکلیش زبان آتش لنگر دار کرد و از
 کلام نیز ارمیحه سعید اشرف مازندرانى نیز همین مفهوم میشود میگوید و میبرد باز از هواى عشق
 اورنگ از رخم و گرچه بارنجیر موج باده طیارش کنم و بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بر مرغی
 که بال و پر نام بر نیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بر مرغ بال و پر بر آورده که همیای پرواز
 است مشابه میباشد ظاهر این عتبار همیای را طیار گونید و اسد اعلم
 واقف بتالوسی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت اسد ساکن تباله لفتح بارک و صلح
 و تار فوقانی هندی بر وزن حلاله قصبه است از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کرده جانب
 شرق منسوب قضا آن مکان سلسله آبار و تعلق دارد صاحب انجبار صائبه و زین شعراء
 فناجیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از جندش قابل بارک اسد عمری خدمت سخن کرد و در سخن
 زبان گوشت اگر چه تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
 کرد که شبی در رویا این مصرع بخاطر رسید مصرع
 جام طرب بدست تو لبر ز داده اند بعد بیدار شدن این پیش مصرع رسانیدم مصرع
 در خند اختیار نداری بزرگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصرع بخاطر رسید
 امی چراغت بگفت از رنگ خنار و دیبا و شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع
 بهم رساندم مصرع دل زستم بهستان غمت گم گردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد جانی
 و اتحاد روحانی است باراده سید کن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و بهم چک سده اربع
 و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید با فقیر رجوز دهمذب الاخلاق مفتخر الوجود است بعد
 یک هفته هر دو عزیز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شیرین قطره زد
 و واقف از ضعف جبهه و هجوم امراض طاقت سفر در یان داشت در سورت کمر اقامت کشاد زبان
 اعتذار میگوید بکلا خطه ثلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلى که محل تقدس و منزله است مقصر
 ماندم و این شعرا حسب حال خود یافتند و گرچه جان متیولب نزدیک است و دور بودن
 بادب نزدیک است هر چند اکثر عوام و برخی خواص نازیانه طعن بر توسن محبت این قاصد میزنند که

در وصل حرمان فروماند لکن ادا نمیدانند که سرشته ادب نگاه داشتیم و خود را نالایق محض دانسته
از دو رجواهر اشک نیاز تبار سپرد و آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود بهر دو عزیز با هم از سورت برآمدن پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سلجین مائیه و الف باورنگ آباد
رسیدند و در کینه شاه محمود قدس سره فرو آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سلجین مائیه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را و دواع کوفه و چون
شارع متعارف برانپور و مالوه غیر مامون بود راه برابر و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد
و بالاپور قطع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدسی سیاه و وجه همراه بودن سیاه اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاه که در اورنگ آباد از آن
قدسی همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شد بیالاپور رسیدند و از اسخا کتا بتی مشتعلین با جرانامه
فقر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال مخرون کرده تعلیم آورد

عینک و پاره سیاه با مانده است	چشم بخواب و دل بتیاب با مانده است
گردن غریب غامقی را برنتان	سرماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	و امانند با همین و چشم حیران

و چشم که زر سر انجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیمار می
گشت چون نقل مکان در تفریح مزاج و از الیه مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب مداومی واقف و کرایه کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشه میخواست لهذا باز آدم جیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار هم مبلغی بجا جمین مرسل گردید از گولاپور بناگیور رفتند و از اسخا متوجه شند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال سجا پور و شیار پور و واقف به بناله رسید و غنایت حق تعالی
چشم این اغره را بر سر سواد و وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلوات نیست نام او
حاکم برآباد امی حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعۀ فقیر داد
و این اشعار و ضمن سیر انتخاب پذیرفت

ویدتا نایت قدم بر جاده سوار مرا
 نکشد یا راز غم و رور مرا
 خواهم سعادت ز طواف قفسم
 آنقدر بادی که زخم کهنه مانوشود
 نشنوم ناله گراز نلایت زلفت فر
 کرد احیای شهیدان بغافل نکست
 و نظر حوین سایه شمشاد می آید ^{وله}
 امی هم آواران و داع علیب بکنند
 آه از خشکی طالع که درین فصل بهار
 گریزگاه بود این لیشان را
 چون فی نساخت همه می بکس مرا
 نو آدم بدم تو زودم چه بکشی
 صاحب دلان محنت همه فغان کنند
 تا نمودی از منسی رنگین دمان تنگ
 چند رفد می شد ز کوشش رفتم و یاد کم
 چون سالکان را طریقت دهند پا
 خجل از بخت شمسار از چشمم
 در کف من و کس نیست
 بر مصور پسری حسرت
 چون ز کس ناخن خدی به انگشت نکند
 پر برون می آورد از شوق پرواز
 حسن چون شایمانه بر کوه سنی زار داشت
 بارب زود و آه که دامن بیاورد

برندارد یک نفس بخیر از پا مرا
 کشتن خویش شد ضرر و مرا
 ورنه چه حاصل است ازین مشت مرا
 آرزو زان خامه مشکین رقم دارم
 اعتبار می نبود گفته سودانی را
 این فرنگی ز کجایافت میجانی را
 سراپای یار سودن بادی آید
 بوسی گل از جامه صیاد می آید
 سیل تشریف نیاورد بوی رانه کا
 خدا دیار کند عمر زلف جانان را
 تا لم اگر مسیح شود هم نفس مرا
 بگذارد یکد و روز به کج نفس مرا
 یاد است این سخن ز زبان جبین مرا
 ساختی تار یک چشمم به این تنگ
 اگر چه یاد از اندک تر نوزد نیارفته را
 همچون عصا چوب تراشد رنما
 نه عند لیب نه پروانه کرده اند مرا
 زین چمن چشم رسید است مرا
 که چو تصویر کشید است مرا
 بود بسیار ذوق و خراشی شوق
 عقل گداری چشمم کم نه بینی مور
 عشق گرم دار باری می کنند مضور
 آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بدختر تا کم بومای صحبت نیست
 خانه احوال را نظر کردن مشکل است
 انصاف اینک که ترا از اصحاب کفایت
 از تغافل های او نهادم ناشایست
 در گوشه امنی که منم حرف زد نیست
 رسید یار و یرسان من برید و گذشت
 از شیوه گرفتن خویش سخن قناده است
 ای که بر سی صورت احوال یافتگان
 با ختم روزیکه با جهان مجامع عشق را
 گر نگردد سرا و میگردم
 از نشانه گرجه افتدم شانه وار دست
 فی حبیب من دریدند دامان من کشید
 ز هر کسی بجهان یادگار میماند
 ز لیس او گاه گاه از سر دینار دار
 دلم از کوچ آن زلف نه برسان گذرد
 بدایمی سیاهم بر سر او دایمی سلیمان
 دل از غرور من دانه نشود نفس
 سر دهم من دل از لطف تو زان پیش
 قسمت بدین که از لب شیرین تو خطش
 کمن خد شاید همچون خمی بی ترش
 ترا که گفت که مائل بسیرستان باش
 ایدل ز ما جنت خود را و اگر میوش
 بهمان بهتر که من از آستانش زود خیرم

نتیجه نیک ازین بد پس نباید است
 زانکه او را بر زبان زخم است و مار اول است
 هر کس درین خانه بغاری خندیده است
 خانه آئینه هم در عهد او آباد نیست
 چون گوش اصم خلوت من جای سخن
 بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگردم نهاده است
 نقش پا بر جای بینی کرده تصویر است
 یا فتم در دو او اول کاین جریف برد است
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیشم ز سر زلف یار دست
 مارا درین بهار نیامد بکار دست
 بکومی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان خجسته لطف ز ما میسند
 همچو مجروح که از مشک نشانی گذرد
 چو در سر کار او بند و خط بر سر کار
 ز پهلوی تو مگر این داغ سید کرد
 بر سر من سایه ات ابر برستان پیش
 حلوا بدگیران بامداد میرسد
 برای نان نتوان صرف آشنای شد
 بنوش یک دونه جامی خود بگلستان باز
 ما اهل سنجیه ایم ز ما اینقدر میوش
 چه لازم بعد روزی چند ناخشنود خیرم

آغشته خون سروم از کوهی سرو
 تو تویی بکس مکتوب یکدگر بگمانها
 من نیگویم که مجنون باشم و صحرای
 سروان من گذری کن بسوی من ^{وله}
 جانمن از خودی جدائی کن
 بود کو تکیه گیر بها بجا نتوان پسندید
 این و آن را میگذری پیوسته زاهد و لایق
 شود سالک ز بند خود را آهسته آهسته
 بصاحبش بران یکبار نسبت کی شود پیدا
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سر
 تلاش وصل این سیمین را آن آخر کدام کرد
 تمام شب بزنک طور ترین جلوه میدور
 پیش زلف او بر دم پریشانی
 امی آنکه سوز سطلبی از مزار با
 ز تاثیر محبت دل زلفش کند باز
 ز وصل جبینی خانه روشن دایم لیکن
 دل من گدازم یار میگردد ولی ترسم
 دل صد پاره ام از یاد او در رخسار
 نمیریزد چرا اشک از بر عیشی حیرانم

میخواست دل من که باین رنگ برآم
 چو بر خیزد کبوتر از سر ماست بر دوشم
 شهر هم نیست لیکن فارغ از دنیا بزم
 تا آب زفته باز بیاید سجوی من
 بندگی کرده خداست که کن
 که حال شمع زرد تیره در گام مجید
 این قمیص الحیه است انصاف یارین
 رود از دست چون نگ خسته آهسته
 بدریا میتوان آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض با جا آهسته آهسته
 شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
 ندانستم که رد می کنم نا آهسته آهسته
 گفت اسی پریشان کو حال من پیدا
 از مرقد منور پروانه غافل
 باین جرات کجا با ما را فسونگر کند باز
 ندانستم که باین عاقبت آخر کند باز
 شود زخمی حیا طفل که با خنجر کند باز
 چو بنیم با گل صدر بر طفل کند باز
 بی افروزی عقل آنکه با گوهر کند باز

اما شاه محمود و آنکه آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات باریکات بود بعد از
 مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر ساجان سلطنت نشست و قریب پنجاه سال کوس شاهی فاخت
 طریقه او عجز و انکسار و بندل و ایتار بود و وجود معاش بسیار بهم رسانده فقر را بهمان دولت جمع کرد آنچه
 می آمد به صرف وارد و صادر میکرد و عالم را بهار ابد با هم حسن خلق کشید و کرم جلیل خود را قیامت بر جریده

روزگار گشت عمارات تکیه شریفه و نهرو حوضها و پل نیمه ساخته و پر خسته است بانقیروان مجوم
 و رابط محبت بدرجتم بود و رایامی که مرحوم نیز تکیه میکرد و روزی بر سر نهر را بی ملاقات رفتم شخصی نامه
 وارد پیش از و رود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم بفقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
 گفت بعد بالذین خود و حاضران خیلی تشکفت در آمدن چنان دریافت شد که واضح نام بعد بالذین است که
 در سور و العین واقع شد چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 بنده اشته مولود را مسمی ساخته احوال با پادشاه مسافر قدس سره سلسله او در اثر الکرام ترقیم یافته انتقال
 شاه محمود است و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعمین مایه والف واقع
 و در صفا پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مولف گوید **ع** حقائق تربیت فیض مجسم و زغال رفت
 و در فردوس آسود و خود فرمود تاریخ وصالش به مسافر شد بگانه شاه محمود و از مشایخ
 کبار اوزنگ آباد سپید غلام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد حد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بپند آمد و از پند بسیر کن شتافت و در
 ظاهر قلعه خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و بهما بخاشود نمایانست و بعد از
 والد خود سید شهاب الدین سیرکنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
 فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس البدر اسرارهم تمت و او ان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عمان نموده در اوزنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی امتبار
 و اقتدار از انانی داشت خیلی اقبالند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلسه
 می نشست و همکنان لوازم تعظیم و احترام و بجامی آوردند و ذوقی لبخین هم داشت و سالک تخلص میکرد
 این شعر با و منسوب است **ع** انشاه پر داز و ما غم شب که میر آب بود با و بان کشتی می چای و منسوب
 صرف راه دوستها شد دل پر درد ما میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما دوم جمادی الاولی روز
 جمعه قبل مغرب سنه است و سبعمین مایه والف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
 خود سید است مدفون گردید مولف گوید **ع** سید مقتدی غلام حسن به کرد رحلت بخه الماد +
 سال تاریخ او خود فرمود و ز جهان رفت زبده الفقر به حساب تا زبده پنج است نه چهار صد
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصی علی گشت و نیز از مشایخ عمده اوزنگ آباد شاه علی نهری است

ابتداء عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بجهنم شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجاده شجسته نشسته عالمی بنحو ذکر دیده ساخت و تکیه مسجدی تعمیر کرد و نہری کنن آب تکیه خود
آورد و لہذا نہری مشہور گشت بالحقیر و این ہرستہ بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف کہ در عرض
مانزدہ ماہ ہرستہ از عالم درگشتند و شہر را از برکات خالی ساختند شاہ علی با تروہم رضا شہ
کیش نہ سنہ ست و سبعین و ماتہ و الف شوجہ عالم سر شد و شرقی تحضر و برومی مسجد تکیہ خود مدفون
گردید میراولا و محمد ذکا تاریخ او رسید غلام حسین بچا میگودیدہ آن سید حق پرست سالک
و ان شاہ علی کہ ہر دو فرد مذکور تاریخ وصال شان ذکا گفت : اسمال و در کثرت گردند

حرف الہامی

ہلالی شہزادہ سی شہزادہ الیہ نامل است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و لبیل شور انگیز
از اعیان اتراک چننا بود روزی کہ بکازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند
چنان باز گفتند امرو از آن قیارت ماتم کہ فردا بر خیزم بلکہ دواتی قیامت ہم

امیر خوش کرد و فرمود و شخصیت گفت ہلالی فرمود بدری بدری دیوان شعورہ منوچی اردو جاشنی درود
از کلامش پیداست با او و ملا عبداللہ تفتی تعصب عرا نہ بود ملا عبداللہ در حق او گفت ہلالی
غزل ابدی گوید ماد منو می سپاہ است ہلالی این حرف شنید منو می شاہ و درویش آغاز کرد و در باب طریق

مدعی چون مذاق شعر نہ داشت	منو می را بہ از غزل بنداشت
انکہ نظم غزل تواند گفت	منو می را چو در تواند گفت

ملا بقائی در مجمع افلا گوید چون کتاب شاہ و درویش تمام کردہ بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
جملہ انعام آن بود کہ غلام بچہ خوب صورتی داشت کہ ملا طلب کردہ بود با و از زانی فرمود ملا حیدر کلوج
درین باب قسطی نظم کردہ نیز از نظر آن شاہزادہ عالی تبار گذرانیدہ شہا کامگار اپنی خادمانت
فستادہ شد زین عالم گویامی : ہلالی غلامی طلب کرد و آو : مرا ہم بدہ چون ہلالی غلام
لطف این کلام بروقت شناسان ہوید است چون عبداللہ خان بر خراسان استیلا یافت اورا ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند کہ اورا قاضی است و بچو خان نیز گرفتہ فرمان قتل او صادر شد و در غدر خوا
قصیدہ غرامزوں کرد و این و بیت از ان است : خراسان سینہ رومی زمین از بہر آن آمد :

که جان آمد در یعنی عبید الله خان آمد. سمند زین نعل او خورشید را مانده که از مشرق مغرب
رفت و یک شب میان آمد. موثر بقصد و در چار سوی هرات سینه ست و لیشین و شحاته خون او را
ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله گشت تاریخ یافتند متوکل گوید سابق
در تتبع فقیر خیابان سید بود که اول کسیکه ضمیمین مجترب در مقاطع غل اختراع کرد محمد قلی سلیم طرانی
است چنانچه میگوید سلیم مشب بیا و ترب حافظ قدح نوش است. الا یا ایها الساقی ادر
کاسا و نا و لها به احتمال معلوم شد که سلیم اول نسبت بلکه پیش از و هم سوز و نا این طریق پیوده اند چنانچه
ملالی همان مصراع را ضمیمین میکند

ملالی چون زیم زندان شد	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها
------------------------	--

و پیش از ملالی کمال از سخن خوب به خوبان عمل فتنه زد و یوان تو یابند به و مصراع اول مطلع امیر خسرو و نیز
ضمیمین میکند و میگوید که خضر بقا چون خطت از آب لقایافت به عشاق حیات از لب خندان
تو یابند و میز اصابت قصد ضمیمین مجترب در مقاطع غل ضمیمین مباران تضامین او پرنی لطف و قبح
شده این شعار ناخن بدل ن ملالی از دیوانش استخراج است

مرکب و بوسه زدن ساعی و بیانش را	گر مراد است و بوسه زخم باش
آرزو مند تو ام بنامی و خجی نش را	در نه از جانم برون کن آرزو خجی نش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم	دشمن جانی و از جان دوست دارم
بسی چو بار بهاران گریستم و هنوز	گللی نیست ز باغ امید واری ما
اگر از اندم رنج نگر و خویت	هر دم از دین قدم سازم و دم سوز
دم آخر که مرا عمر برباید	گر توانی بسرم عمر گریه آید
یارم چند که رعنا و سهری باشد	گر عشاق نکوئی نکلند بد باشد
چو سایه روی ملک بخاک یکسان باد	اگر ز سایه تو رو بافتاب کند
بروای ز گس نادان تو بان چشم مناز	ناز را چشم سیه باید و مرگان دراز
اسی کجی آموخته پیوسته از ابروی من	راستی هم یاد گیر از قامت و کجی من

گر که زافتد چو باد صبح بر خاک منش	ول	همچو که در خاک بر خرم بگرم منش
عجب شکسته دل و زار ناتوان شدم	ول	چنانکه بجز تو منجوا آنچنان شدم
تو آفتابی و من دره ترک مهر مکن	ول	که در بهوا تو من سر با بمان شدم
نقد جاز او بهمانی زلف جانان سپیدم	ول	عاشقم از بهر سودا می چنین جان سپیدم
گر بایر غم این است که من میکشتم از تو	ول	واسد اگر گوه شوم از کمر فاشتم
خواهم نه زنی تیره و نه بغم بنوازی	ول	تا در رم گشتن بتوزد بکتر افتم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	ول	آن به که در آن سایه دیوار میرم
ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجز	ول	منکه خود گم گشته ام او را کجا میدگم
بشت و پناه من بود دیوار دلم	ول	از گریه بر سر آفتاد ای خاک برین
نظاره کن در آینه خود را حبیب من	ول	اما بشره آنکه نگردی قریب من
غم تو در دل شکست و منفعلم	ول	که نیست لایق او کلبه محقر من
ایفلک ان ریز ما که نقشش کند شید	ول	گر توانی زیر رومی تربت فرما کن
خواهم فگندن چو تش را پیش قد غلام	ول	یا بر سر من پانهد یا سر خرم بر پای او
روز ما بریم قیاس نیست ره دو کوی	ول	شب روم لیکن چه حال چون غم
چند بگردم می کام از لب میگون او	ول	ساقیا بگذر تا بر خاک رزم خون او
چون نیامیری من رو کوی دزارم کش	ول	خون من باری بیافیرد خاک کوی
خوبان ز اهل در و شمارا چه سگله	ول	ایشان بنامند شما نازنین همه
بر من اسی شوخ ستم ما کردی	ول	بارک الله که مهابا کردی

کتابخانه قنداری

ما ششم قنداری صافکوست و خیال بود در خدمت پیرامان خانستانان پدر میرزا عبدالرحیم خانستانان بسیر میرزا
و در اگره کهنه تسع و شصت و ستانه بعالم باقی شنافت بدو فی مینوید که پیرامان غازی از ازمایشی نام و شهرت
گردانید و صفت هزار تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه
گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگ افزود و یک لک در دست انعام داد لطیفه این که عدد کم بخانا
جمله شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

ز دست دل بره عم از پا فدا ده + دیوانه دارد در گم گشته + بی اختیار سر بر بیابان نهاده +
 گاه بی چو شمع ز آتش دل در گرفته + که چون فتنه بادل آتش فدا ده + سر بر ز فکر اندک و بسیار غم
 هرگز نگفته ایم کمی باز داده + خاستنمان بریم بهین طور با وجود آنکه ز بهیچ نداشت یک لک تنگه را
 لکنه نوی که از مطربان اسکیشم هبی بود و در وادی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس
 بخشید و همچنین حجاز خان بد او فی را در صله قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگه
 نقد انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 چون مهره نگین سجاد فر و باب + پر کار خاتمش ز زمین داول غل تاب + استی کلاره ملخصا بیخ
 در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده است که در نقبت گفته شد شهی که بگذرد از بهر
 افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + موقوف گوید اگر من بر عهد پیر امجان میبودم این مطلع را که بنام
 من مناسب افتاده بود عرض نقد جان از مؤخر دیدم با شتم قدما می میراید +

در کمالی مجلس

قمری بیاض بهر چه فریاد میکند کجاشک و اربسته دامن تو گشته ام بجز خاک درت جایی نریزم شکستگان	گو یا که سر و قامت او یاد میکند نیستایشی مرا و نه آزاد میکند بهر در آرد و می خویشتن بخاک چون نرم
--	--

علا کی سجدانی ملاک خوبان خیال است و سینه خاک شوخان مقال صلا سواد داشت اما سلیقه اش با شعر
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن سجرام میرزا بن شاه
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون ه سماعیل ثانی جلوس کرد قصیده اشاکرده گذرانید و دوازده توالا
 صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفا جو سر زتن ساز جدا ز بسکه حسن فرود و غمش که خست مرا لذت دیوانگی در سنگ طفلان	به یک ساعت ز رزم خویشتن ساز جدا نه من شناسم او را نه او شناخت مرا حیف مجنون از اوقاتی که در صحرای گشت
میان جن جگر بوده ام ز دوری تو سیلاب اشک بر دلاکی بکوسی یار تا شیر کرد و دل سخت تو ناله ام	ز دل بر پس که او نیز در میان بوده است چون باغبان که آب بسوی زمین برد این صوت را مصنف غم بی اثر نیست

نه خداست ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل شرم باشیم
گر گشته عشق تو نگردد شهیدان	وله	دشمن کجا دست بدانان تو یابند
ای دل عمل قبول تو دیگر نمیکشم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکشم

حرف الیاء الحثامه

میر سجای کاشی بجای اخذ کتاب است و سخن سر می کل قضا ب شیرازی الاصل بود بدین کاشی
طرح تو طعن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده و بنویسی که در دم کولی گفته میگویی
پدرم این خطا بفرمان کرد که شیراز جا بکاشان کرد
در عهد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک شاکستان بادشاهی منخرط گردید و شیرازی را شکو
بن شاه جهان ریخت صاحب قسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاه جهان نامه گوید غرضه و فتن
سنة تسع و خمسين و الف میر سنجی شاعر اصد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد با سایر
عمار ابرص مبلغ شصت لک روپیه در سنه شصت و ثمان و خمسين و الف انجام گرفت میر سنجی تاریخ بر آورد
مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد به پنج هزار روپیه از بادشاه صدهایت میر و فرکار بکام میگذاشتند
تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و خمسين و الف طومار غمرا با انجام رسانید این مصراع تاریخ وفات است
مصرع احیاء سخن جو کردیم حیان برد و مخفی ماند که همنه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را
سجای الف داشته و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه لغتخانه علی گشت که همنه التقار دارد و تاریخ
مصرع سخن جایز کرد اینجا التقار ساکنین و محبوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکلی اشکال
حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر سنجی که مورخ همنه احیاء را محبوب نه ساخته و مورخان عرب بر عکس
این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا حدیث یافته شود
میر عبد الجلیل ملگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرين و مائه و الف یور شماری
یافته و همنه لیسار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سنجی ربوح فرار او نقش کرده اند
ایکه از دشواری راه فنارسی ترس و بسک آسان است این میتوان جوابید و رفت

کی سبز گشت پشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد زهر فلک شراب ما
چون خط مدید عشق کویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزه خنجر خطیان نصرت است

از می هستی نه تنها شیخ و شایسته اند	وله	هر طرف معوی ما مست و خراب افتادند
با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صحتی
دیدم بر قاصد که رویش کرد در کوشش و طر	وله	بعد ازین گرزنده ام خود می بختی
چند از سیاه کاسه کم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه قطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل از ان کل شوخوار	وله	هر جنس که از دست خردار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالی	وله	چو اغافل دل از اسباب دنیا ببرد
سیحی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	خیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زدن کسبی بود که چون سمع فرار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن مالایق نویست	وله	شاه آن بود که خوب نداد حساب

ابوطالب کلیم هم اینمضمون اطوری می بندد **تو بادشاه جسنی شمار بوسه بر ما بیا که عیب ما را نپوشد**

هر دو معاصر اند خداوند متعال کیست **میر یوسف بلگرامی** در اقران انتخاب است و در ستار با آفتاب دختر زاده میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خاله زاده را قلم سطور دانای علوم عقلی است و شناسا فنی نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سیر مایه من آن مرحوم تربیت یافته یک مکتب ام و سوار یک شهرت ترجمه او در ماثر الکلام و سر و آزار مفصل جلوه پیر است سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر خواب اطفا گفته سر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات غریز در مطالعة کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زینحای سخن دولت جوانی از زانی میبید او را با میرزا جاجانان منظر سلسله امتعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاه جهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذاشت و با سراج الدین علیخان آرزو که آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذارش یافت در عارضه وفات از بلگرام بلیغ لکهنوت که از حکما راجا استقلالج نماید چون عدل رسید بود مفید نیضا و دوم حمادی الاخری روز پنجشنبه سنه شصین و مائه و الف رحلت او داغ برد لها نشاند لغش او را از لکهنو بدار الشلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور تفویض مادر خاک نمودند میرزا لاد محمد ذکا گوید **طرازان** بنغمه جوارغ و دود

اصول
توسعه
تجاری

این کتاب در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در شهر تهران
 در اصل کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی
 محمد باقر مجلسی در شهر قم بوده و در سال ۱۳۰۵
 هجری قمری به کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در تهران منتقل شده است.

دول	دول	دول	دول
یوسف کند شکن و بیهوشی پادشاه	مخلص میوه‌ای که از گنجین کنیز	بسیان را بی حدنگه انداختن گیسو	ماستش و فزاید بلوغ مزاج
دول	دول	دول	دول
دول	دول	دول	دول

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

عائشہ اطین محمد رفیع علی خان سید محمد اقصیٰ قادری صاحب مدین

[illegible]

